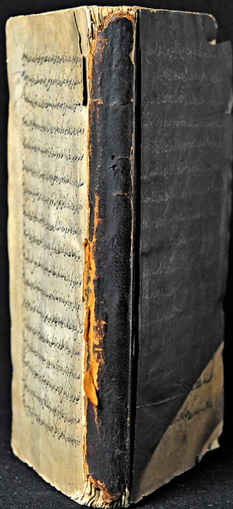


بس دور میکند و هر دور زودتر از فلک سوی مغرب است لابد همه افلاک بنوعی باخود میاورند و لکن سیر فلک

سیارات مخلوق است هریکی بطرفی میاید هر کرچه که در بطن فلک نیم اند چون میایند و وقتی مقابل خانهای خود

باشند ... که بر ... مابین می شوند و من که در برابر مقابلات و محاذات را نظرات گویند مثلا چون کوکبی

در مقابله برجی باشد که کوکبی دیگر در مقابله برجی باشد که این دو کوکب در سیر فلک برج دو باشد نظر تسدیس

خوانند مثلا گویند آفتاب را با عطارد نظر تسدیس است و نظر تسدیس را نظر سعد خوانند زیرا که در وقتی

سعادت یافته اند و اگر میانه دو کوکب در فلک برج دو باشد آنرا تربیع گویند و آنرا نظر نحس خوانند زیرا که در

وقت نحوست یافته اند و اگر شش فلک باشد نظر تثلیث خوانند و اگر زدن مقابل افتد مثلا یک بنیمه فلک باشد

او را نظر مقابله خوانند هم بد و باشد اگر مه و دیگر برج جمع شوند آن کوکب را محترق خوانند و گفته اند

زحل و عطارد اند که با آفتاب در یک برج اند زیست و اگر آفتاب و ماه در یک برج باشند اجتماع

خوانند پس هر یکی را ازین ستارگان هفتگانه طبعی و خاصیتی نهاده اند مثلا زحل را نحس بزرگ گویند و خداوند

اقلیم اول است و مرتبه پیران و دهقانان و مهندسان و لدبان یونان قدیم باشد و هر دو سال و نیم برجی قطع کند

چنانکه همه برجهای دوازده گانه را بسی سال قطع میکند غیر رجعت زیرا همه ستارگان متحیره گاه رجعت بهمیشه فلک

ایشانرا وقتی هست که باز میگردند و باز سکون مقام کرده اند ... و آن شیر و مشتری را سعد اکبر نهاده اند

خداوند اقلیم دوم است و او مرتبه انبیا و علما و حکما و اشراف و وزرا ماه بزرگ است و هر یکسال برجی

قطع میکند و مریخ نحس کوچک است و خداوند اقلیم سوم است و مرتبه و متعلق اتراک و اهل سلاح و اهل جنگ و

جدل و قوه ... افتاب نیز اعظم خوانند پادشاه فلک است خداوند اقلیم چهارم است متعلق بپادشاهان

و وقت و ... ماه بزرگ و سلطنت و ملکت و جهانگیری و ... و سعادت مابین نحوست است و هر یکماه برجی قطع میکند

چنانکه در ساعتی نقطهٔ اعتدال ربیعی رسد و زهره سعد کوچک است و تعلق بزنان و خواتین و لهو [illegible]
و صوت و ملاهی دارد و خداوند اقلیم پنجم و عطارد ممتزج است با سعد سعد و با نحس نحس و متعلق [illegible]
و دانش و صناعت و هنر و علوم و قانون چون ریاضی و هندسه و نقاشی و مصوری و منجمی و [illegible]
کرده است و نطق و فصاحت و بلاغت و فصاحت و مانند این چیزها از وی قبول است و خداوند اقلیم ششم است
و قمر سعد کوچک است و متعلق عوام الناس و تجره و اهل شوق و پیکان و ایلچیان و خداوند اقلیم هفتم است
و این دو روز و یا بدو روز و نیم برجی قطع میکند و در یک ماه باز بمقام خود میرسد **فصل چهارم** در بیان طبایع و عناصر
در بعد بدانکه چون افلاک و انجم بکار خود مشغول شدند از تاثیر حرکت ایشان کیفیت پیدا شد که از آن طبیعت گفتند و آنرا
اول ولادت بود که از تاثیر حرکت فلک پیدا شد چون بجای زیادت شد شعله دوم آتش پیدا شد که دوم را عنصر
گفتند یعنی ناگاه و نا محسوس بود طبیعت گفتند چون مرئی شد و محسوس گشت جسم خواندند و از یک عنصر عنصری
دیگر پیدا شد و او را هم طبیعت خلاف این یک عنصر گشت و از عنصر دوم عنصر و طبیعت سوم پیدا شد و گرانها فرود آمد
فصل پنجم در بیان عنصر آتش و کیفیت آن بدانکه حقیقت پدید آمدن ارکان چهار ارکان چنان است که چون فلک
بگردش در آمد بقدرت آفریدگار حرارت در وی پیدا شد و از آن حرارت بخار خاست و از بخار شعله
خاست و از شعله زبانه آتش بر آمد و مبود گشت و مرکز طلبید اگرچه از فلک متولد شد بود اما یک درجه
از فلک فروتر افتاد زیرا که قدری کثیف شد بدانکه سبب از حرکت فلک گذر نیافت زیرا که کثیف بود از لطیف
محال است چون شکل فلک مانند گوی گرد بود این آتش در میانه کره هم کره شکل شد و در آن و در بایستاد
و او کلی اثیر است و مرکز آتش و خاصیت آتش در این عالم حرارت است و قوه طبخ است **فصل ششم** در بیان
عنصر هوا و کیفیت آن چون آتش حاصل شد همگنان را معلوم است و دیده عقل دانسته شد که هرگاه که آتش

باشد البته بشنیدی آنکه هوا و بخار بر بر آید و از بن و کوه آتش و دخان پیدا شد مثل بخار آب و تری
دخان و بخار را هوا خوانند و نیز ظلمت و کرد کنند و کس واسطه آتش چون بیکی درجه از آتش کثیف بود

دخان که هوا

بر بالای آتش کمتر تابد و در میان هوای کز آتش جای گرفت آتش را طبیعت گرم و خشک بود هوا را طبیعت گرم و تر
گشتن زیرا که یکی طرف او از سوی بالا و در آتش لطیف است و آتش گرم است و طرف دیگر از آتش دور افتاد
رطوبت که در مائیت و آتش لازم تر آمد بدلیل سبب عنصر و طبیعت هوا را گرم و تر خوانند و خاصیت هوا
بیشتر از خاصیت آتش لطیف زیرا که همه حیات و قوت نفس جانوران است **فصل هفتم** در بیان عنصر آب و کیفیت آن
بنا بر تقریر مقدم چون هوا را یک طرف رطوبت بود و مائیت و آتش و آن مائیت بسبب مجاورت آتش و این باز
ولیکن زیرا که هر گاه که آتش مجاور مائیت از آن بخار پدید شود و آن بخار قطران شود چون آن قطرات
رطوبت شود مائیت را رها کند مانند این دیگ نشسته لیکن هر گاه که در دیگ آب کنی و بر آتش نهی چون گرم شود
نشسته بشنید چون نشسته را از سر دیگ بر آری و هوا آن زمان قطرات لازم آب شود بعد از آن حال
بدو آید همچنان آن جانب که چون بدو آید گرم شود بخار از آن پیدا شود و در مشام رسد بر کند
آن رسد شود و از راه مشام بیرون آید که از راه عرق خوانند پس هوا بخاری بود که بسبب مجاورت آتش پیدا شده
بود و بسبب کرمی مائیت که در لطیف همه بود لیکن آنچه هوا را کثیف بود و نیز کثیف کند لازم آمد عنصر هوا
کثیف یافت زیرا که کثیف تر از هوا لطیف است پس در میان کثیف باستاد و از او کرا آب خوانند و آن را خاصیت
آنست که غذای حیوانات است و دیگر آنکه همه چیزها بمجاورت آن مطیع می شوند مثلا خاک را از این
بر هم نتواند نهاد که بنا سازند دیگر آنکه غذای نباتات است نبات غذای حیوانات است **فصل هشتم** در بیان
عنصر خاک و کیفیت آن چون آب حاصل شد و در مرکز خود جمع آمد بعد جهد زدنه عمل لطیف غلیظ بود

و از یک گوهر مثلاً از گلاب لطیفتر نباشد چون در شیشه کنند روزی چند برآن برود هر آینه دُردی غلیظ

در وی و در زیر شیشه نشیند چون هر دُردی غلیظ بود بر زیر آن جمع شد آنکه زمین شد و در میان آن

قرار گرفت و آب محیط آن شد و از قوت کارفرما که از بهر زیست گاه جانوران جانوران را برافراشت

تا آن بر بالای ایشان بنا شد و جای خفتن و خیزیدن و نشستن و خاستن و لهو شد آدمی و سایر حیوانات شد

فتبارک الله احسن الخالقین حاصل خاک از آن از دیگر عنصر بیش است زیرا که خاک قرارگاه جانوران است

و ذکر خاک بیشتر از آنکه بوده جانوران بیشتر و باری تعالی هم ذکر زمین را در کلام قدیم ذکر فرموده است

در جای چند در جای فرموده است قوله الم نجعل الارض مهادا قوله جعل لکم الارض فراشا در این باب

زبان و اشارات بسیار است این مختصر تحمل آن ندارد عقلا را این قدر بس باشد که العاقل یکفیه الاشارة

و من علم فسبحان الله سبحانه معلوم کرده که تا بدین جای گفتیم در مفعولات بود که از شاه را بسایط خوانند

بعد از آن شروع در مرکبات کنیم چون مفعولات هر یکی از یکی پیدا آمدند مثل آنکه از عقل اول پیدا است

چون ذکر آن رفت و عقل پیدا شد و از عقل نفس و از نفس فلک و کواکب و از فلک طبایع و هیولا و از طبایع

ارکان و عناصر پیدا آمد چنانکه از گرمی و خشکی آتش پیدا شده و این با نفع و تربیت ما یاد است

از امهات گویند و جمله را از عالم خوانند و این پنج هم گفته اند و بعضی با ارسیاه تا با پدر را

پنج گویند چون عناصر چهارگانه حاصل شدند هر یکی با همدیگر کوشش کردند یکی از ایشان با دیگر

یکی دیگر را قهر کند و طبیعت او را با طبیعت خود آورد مثلاً سردی خواست که گرمی را بشکند و گرمی خواست

که سردی را دفع کند خشکی را تری و تری را خشکی ضد همدیگر شدند تا تأثیر کردند بعضی فاعل و بعضی

منفعل شدند از میانه تأثیر صورت دیگر پیدا آمد هم شکل و هم طبیعت خلاف آن شکل و طبایع چهارگانه

و آنرا معادن گویند یعنی افلاک که آن ارکان جمله پدر اند و قبض همچو مادر ارکان می کنند و از ایشان قبول
میکنند و دایه نیز می کنند فیض و تاثیر در طبع یکدیگر می کنند از معادن که هم درمیان آتش و باد و آب و
خاک بود و چند بهم پیوست که گوهر آنرا هم از حرکت افلاک و انجم بود بعضی روشنایی دارند بود و هم از خفیه
ارکان بود گرمی و خشکی و سردی و تری و نرمی و درشتی و گدازش و بدید آید و آنرا حاصل بود که
ایشان را اجساد سبعه خوانند یعنی زر و نقره و مس و آهن و قلعی و ارزیز و سیماب و در این
معادن اوّل موالید است و هر یکی ازین جمله امیر ارزانی مصالح این عالم بسی خاصیت هست و فلک هم
بر کمه عناصر و طبایع می گشت تا این معادن کمال یابد و بر دور ده هو طبیعت معادن اعتدال یابد و قوت نوری
پیدا آید که آنرا قوت نباتی گویند که رستنی و بالیدن است مثل گیاهها و درختان که ایشان را بیخ و شاخ و برگ و گل
اینها هر یک بر حسب نوع مصالح این جهان پدید آید یعنی درختان سمع سیب و کرم سبزی و کوه در اصل
و غیره و هر چند که روزگار زیادت میشود اعتدال قوت نباتی زیادت میشود تا کار که در بعض درختها قوت حیوانی
پدید می آید چون درختها که ایشان را بار می آید مناسبتی همین مثل درخت واق واق و غیره چون پدید
غایت رسد قوت نباتی تمام میشود چون همچنان اعتدال پدید آمد قوت دیگر پدید آمد که آنرا قوت حیوانی خوانند
و این معتدلتر قوت بود و اوّل ازین قوت هم چهار چیز پیدا شد که موجب حیات اند و مناسب همان عنصر چهار گانه
اند و آنرا اخلاط اربعه خوانند یعنی صفرا و خون و بلغم و سودا صفرا گرم و خشک نسبت
آتش خون گرم و تر نسبت هوا بلغم سرد و تر نسبت آب سودا سرد و خشک نسبت خاک پس این
اخلاط چهارگانه با همدیگر بیامیختند و از ایشان هم موالید سه گانه شد یعنی استخوان پیدا شد بمثابت
معادن و دیگر رگها و پی و عضلها و رودها و گوشت پیدا شد بمثابت نباتات و دیگر ارواح و ...

پیدا آمد بمثابت نباتات و دیگر در وی حرکت پیدا آمد بمثابت قوت حیوانی چون این قوت تمام شد حیوان
متحرک یعنی جنبنده و خورنده پیدا آمد گویند که این اول مرتبه که اول در جهان پیدا شد و از بعد این بر حسب و
اقتضای فلکی و کواکب در ارکان حیوانات پدید آمدند هر یکی بشکلی و هر یکی بصورتی و رنگی و طبعی و خاصیتی
چنانکه مشاهده میشود چون قوت حیوانی اعتدال تمام یافت قوت حیوانی را استعداد قوت انسانی پدید آمد
و لطیفترین صورتی که در حیوانات پیدا شد ترکیب و صورت پذیرفته بود الا هنوز قوت نطق نداشت معلوم کند
که تا بدین جایگاه که تقریر رفت جمله موالید سه گانه است و تمام اعلم **فصل دهم** در بیان ارواح و نفوس آدمی
و پیدا شدن او بقدرت باری تعالی بباید دانستن که آفریدگار حق و علا این همه مذکوران را که تقریر رفت
همه بر مقتضی حکمت بیافرید همه هر یکی بنیاد و آغاز بود ظهور وجود لطیف را بسبب لطایف قدرت مجموعه بود اختلاف
ملکی معانی و صور بود از روح و جوهر و عقل و نفس و افلاک و انجم و ارکان و طبایع و عناصر و موالید
و قوی و ارواح و ظلمت و نور و نرمی و درشتی و بردباری و سرکشی و هر آنچه تقریر رفت در فصلهای گذشته
همه در وی مجموع بود و هرچه در مخلوقات که تقریر رفت همه در وی مجموع کرد شد و هرچه در راه جای فرو شد تا اینجا
گردید و آنرا وجود بدین ظاهر و باطن آدم و لطیف بود چنانکه نقلست از داود نبی علیه السلام که از حضرت حق عز و جل
آفریدن کار سوال کرد که الهی مارا بهر چه آفریدی خطاب آمد **حدیث** • كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ
فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ یعنی من گنجی بودم پنهان خواستم تا قدرت خود را بنمایم و آفریدم تا خود تمام
تا بدانند که ایشانرا آفریدگاری هست و هم در قرآن مجید اشارت باین است **قوله** • وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا
لِيَعْبُدُونِ یعنی من نیافریدم پری و آدمی را الا برای آنکه مرا پرستند و بحقیقت بباید دانستن که از عقل و
نفس و افلاک و انجم و طبایع و موالید که آغاز کرده شد و تا بهر مرتبه تقریر رفت و از رای معرفت

گفتیم در موالید خواندیم این هفت را بمثابت زمین و آب و درخت و ساق و شاخ و گل و برگ که تا اینها نباشد

تا بمیوه رسد و خلاصهٔ میوهٔ این درخت آدمی است بعینه که هم صورت و هم معنی است و هم مفردات

و مرکبات است و هم مرکبات و هم بمعنی عقل و نفس است هم بصورت افلاک و انجم و عناصر و موالید

از این سبب حکما وی را نسخهٔ عالم کبری خوانند و بعضی صغرا خوانند اما بتحقیق وی را عالم کبری باید خواند

زیرا که بعینه میوهٔ عالم است مثلا فاعلم اینست مثلا که تخم را که بکارند اگرچه آن تخم را شکل و صورت

و رنگ و لذتی مخصوص است اما چون در زمین شد و آب و خاک در وی تاثیر کردند او را از شکل و رنگ و طعم

خود بگردانید و شکل و لذت و لون دیگر شود تا آنوقت که تمام شود چون تمام شد و بر درخت رسید

همان تخم بعینه حاصل شد که هیچ زیادت و نقصان طعم و لون و رنگ مثلا دانه تا طلوع که در زمین کنند چون

روزی چند در زمین شد او را سپید میشود و پوستش و شکافد و نرم میگردد و از میان آن ساقی

سبز پیدا میشود و روز بروز سبزی می نماید و بسیار شاخها و بیخها و برگها پیدا میکند و بتدریج ساق و برگ بسیار و شاخ

گشتن و بیخ در زمین فرو می برد و در سر شاخ جای آبلش پیدا میشود تا حدی که موجب قوت اوست

میکند و مفردات که پیشتر تقریر رفت از افلاک و انجم و عناصر همه تربیت او میکنند تا بالیدن و تمام شود

چون شاخ و برگ تمام شد گلی بر او بود که شکوفه خوانند و شکوفه را شکلی دیگر است بعد از آن دانه پیدا میشود

بلون دیگر و باز دگر میشود چون بهر حال تمام شد همان شکل و لذت و صورت تخم پیدا میکند پس که این معنی از موضع

عاقبت حصول آنست تا تو فهم کنی که چه مرتبه خواهد رسید در تربیت آن خاک است و تخم در زمین کشیده است بس گران

عقل بکمال است چون نظر بترکیب بدن آدمی و صورت شکل و طبیعت او کنی لاجرم بدانند که میوه و خلاصهٔ

آفرینش آدم است و زیرا که ملک است و از وجهی حیوان است و از طریقی فلک است و از وجهی ستاره است

آتش است و باد است و آب است و خاک است و روشن است و تاریک است و روح است و تن است
همچه در عالم است آدمی است چون در ظهور و کیفیت آدمی سخنی چند شنیدی و دانستی بعد از این در شرح
و اختصاص انسان بحث کنیم بدانکه از سخن آدم همه معانی عالم و آفرینش عالم ملک ملکوت و جبروت و خلق
و امر لازم می آید بعضی و بزعم علما عالم خود از نه به سه بیش نیست یعنی عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک
اما باید دانست که عالم الوهیت و قدرت است و ذات خدای مقدس و واجب الوجود است جل شانه و له الاسم
معروف مبرا و منزه است الا آنکه عقل و روح بسیار مستور موصوف صفات او میشوند اما عالم ملکوت
باسامی مختلف ذکر کرده اند طایفه او را عالم حقیقت و عالم ماهیات و عالم معنی گویند و عالم غیب و عالم لا مکان
هم گویند و مولد از همه عالم قدرت است و روشن ترش عالم معنی است و همه در اصل یکی است و مخلص این عالم
آنست که از فیض عالم قدرت است که آن عالم جبروت است امر آمد تا عالم ملکوت پیدا شد در یک طرفة العین
از این کن او را کن فیکون خوانند عالم ملکوت اینهاست که گفته شد اما عالم ملک را هم با سامی مختلف ذکر کرده اند
یعنی عالم خلق و عالم شهادت و عالم اجسام و عالم محسوسات و عالم کون و فساد و عالم طبایع و عالم عناصر
و غیرها و مخلص از این نامها عالم اجسام و عالم محسوسات است و اول این عالم فلک الافلاک است و اجرام ستارگان
هفتگانه و عناصر اربعه است و تفرقش صورت ظاهر و باطن آدمی است که خلاصه هر سه عالم است پس
از این مقدمات معلوم کردی که آدمی مرکب است ترکیب یافته از دو عالم یعنی از عالم معنی و عالم صورت اما
عالم معنی و ارواح و عقول و نفوس اوست و عالم صورت او تن و اندام و اعضا و رگهای او و تفصیل
تفسیر ارواح و عقول اولست که اول چیزی که در قوت حیوانی پیدا می شود گویند روح است و روح
چهار نوع است اول روح انسانیست که وی را روح قدسی خوانند و در آدمی بمثابت عالم جبروت است

یعنی منزّه است از مکان و از حساب یعنی قوّة است از عالم قدرت مادی عالم ملکوت پس این روح مبداء
نطق و ادراک است و از این روح انسان گویند از بهر آنکه آدمی بسبب تمیز این روح که موجب وی است از دیگر
حیوانات ممتاز میشود و علماء حکما متفق اند که روح داخل بدن نیست لکن فیض تجلی و قربت بدن لاحق است
روح دوم روح حیوانی است که محل و معدن وی در بدن آدمی دل است و کار و خاصیت او دیدن و نگاه
داشتن زندگانی تن است که این روح با بدن آدمی تا بآن وقت که فرمان حق باید از کار رفته و ماند روح سوم روح
نفسانی است و معدن وی در دماغ آدمی است و خاصیت روح نفسانی آنست که منصرف است در عالم معقول
و ادراک معقولات و علوم حقیقی و اسراری که آدمی از آن غافل است این روح بقوت عقل ادراک
کند و با آدمی معلوم کند روح چهارم روح طبیعی گویند معدن آن جگر است و کار و فعل و خاصیت روح طبیعی
آنست که تن را سلامت دارد و غذا را طلب کند و غذا را تفرقه کند و کثیف را از بدن و لطیف را از کثیف جدا کند
و آنچه که لایق بدن آدمی است قبول کند و آنچه لایق نیست دفع کند تا آدمی تندرست بماند و معلوم کرده شد
هر یکی را از این ارواح چهارگانه خادم چند است که بحکم ارواح چهارگانه از این خادمان هر یکی
بکاری منسوب اند و هر یک بآن کار مشغول اند بعضی این خادمان را فرشتگان خوانند و حکما آن خادمان را قوتها
خوانند مثلا روح انسانی را قوّت چند هست مانند قوّت فهم و قوّت الهام و قوّت وحی که در زمان پیش
بوده است تا آنکه سیّد کاینات علیه افضل الصلوة مبعوث شد چون حضرت سید عالم در وجود شد
نبوت قوّت وحی و الهام ساقط شد زیرا که خاتم است و شک نیست که خاتم بوده حضرت رسالت گفته شود
الرساله که چرا باید که خاتم باشد بعد از حضرت رسالت آن قوّت وحی و الهام بدرات اولیا بوده باولیا کرامت
واکنون وحی و الهام بود انبیا نشاة کرامات خوانند و چون بعد پیغمبری جایز بود قوّت وحی را چیزی دیگر گفتند

وقوت معجزه را میکائیلی گویند وقوت ملهمه را اسرافیلی وقوت قاهره را عزرائیلی گویند لطافت
قوة چند هست که ایشان را حواس عشره گویند پنج حس ظاهر و پنج حس باطن حس باطن آنست که در دماغ را
پس بخش نهاده اند و وی که پیش ترست از او مقدم دماغ نهاده اند و قوتی در و او را حس مشترک گویند
کار این قوت آنست که هر چه در عالم واقع شود ادراک کند بی تفرقه و قوة دیگر در میانه که آن قوت در صل
جزو اوسط دماغ است و وی را قوة خیالیه گویند و این خیال را قوة دیگر مشارک است و وی را قوت
وهمیه گویند یعنی جزو مقدم از دماغ جای حس مشترک است و جزو اوسط جای قوة خیال و وهم و
جزو موخر از دماغ محل دو قوة دیگر است یکی قوة حافظه و دیگری قوة ذاکره گویند یعنی هر چه از نظر کسی
پنهان شده باشد حافظ نگاه دارد و ذاکره قضیها گذشته را بعد از آن پنهان شده باشد حافظ هر گاه که
باز خواهند یاد آورد پس این حس پنجگانه باطنی که حس مشترک و حس خیال و حس وهم و حس حفظ و حس
ذاکر اند در دماغ آدمی این کار کنند حس مشترک مدرکات را در یابد و بخیال نماید و خیال به وهم دهد
و وهم در آنه تصرف نماید اتفاق حکما بر این است که بدترین قوتها که در آدمی است قوت وهم است بسبب آنکه
وی را ابلیس و شیطان خوانند زیرا که دائم فاکر تاثیر کند جوهر خیال و وهم در آنه تصرف کند بدرستی حفظ و
ذاکره دهند این است شرح حواس باطن و حواس پنجگانه ظاهر که سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه اند
اول قوت شنوائیست و محل آن عصبی نزدیک است که از دماغ بگوش پیوسته است و هر آواز که در یابد
بدماغ رساند تا آدمی از آن بقوت عقل در یابد دوم قوت بینائیست و محل آن دو عصب است از دماغ
بچشم فرو آمده مانند لام الف بدین صفت + هر چه در بصر آن بدو رسد وی بدماغ رساند تا بقوت عقلی
در یافت شود سوم قوت بویائیست و وی را قوت حس شمّ گویند و وی هم عصبی است هر چه از بوی یابد بدو رسد وی

بدماغ رساند تا بقوت عقل بویها را دریابد چهارم حس ذوق است هرچه از خوردنیها لذت بدو آید و محل
آن عصب و عضله‌ای در زبان است که از دماغ بدو پیوسته است هرچه بدو رسد لذت بدماغ رساند تا بقوت
عقل لذت را دریابد پنجم حس لمس است محل آن همه تن است و در عصبهای همه تن است قوت آن عصبها تا رنگ
و درهم بافته شده همچو لیف و پوست بدن آدمی از آن موکول است هر کجا که چیزی سرد و یا گرم و یا خشک و یا تر
و یا درشت بپیوندد رسد این لمس دریابد بقوت عقل و بداند که چون است شرح قوتهای نفسانی که در دماغ
است این است والله اعلم ثم روح حیوانی را قوت چند است و این قوتها را اهل سلوک گویند و خاصیت قوتهای این
روح حیوانی که محل آن دل است زیاده‌تر از آن قوتهای [illegible] است زیرا که بدین قوتها معرفت [illegible] قوتهای [illegible]
و معرفت باری تعالی و معرفت صفات وی حاصل و علم حاصل میشود و الهام ماضی موعود بالنجم الذی [illegible] رحمة
علیه در کتاب مصباح العباد دل را فوق دل را بغایت لطیف شرح گفته است و در معجمه که دل در بدن
آدمی در مثابت عرش است چنانچه صفت لیلماء است دل نیز بوش بدن آدمی است گفته اند که دل هفت طور است
طور اول را نفس صدر گویند و آن محل تکرر و اسلام است و طور دوم را قلب گویند و آن محل ایمان است و طور سوم را شغاف
گویند و آن محل عشق و محبت است طور چهارم فؤاد است و آن محل مشاهده و رؤیت است طور پنجم حبة القلب و آن
محل دوستی باری است عز و جل طور ششم سویدا است و آن محل مکاشفات غیبی و لدنی است و طور هفتم
مهجة القلب است و آن محل انوار تجلیهای صفات الوهیت است پس معلوم شد خلاصه عالم صورت و معنی
آدمی است و نتیجه وجود آدمی دل است و قوتهای دل [illegible] دوم طبیعی است که محل آن جگر است و در آن همه قوتها است
در رگها روانه سوی بالا است و آن رگها بمعده پیوسته است او را قوت جاذبه گویند هرگاه که آدمی محتاج
شود بغذا این قوت طلب غذا کند و چون آدمی غذا بخورد قوت [illegible] عضلات تا غذا را جذب کند

و ساعتی بدو ماییدن و بهترا این طعام و دهن شایسته تا هضم شود ولیکن هضم فرو برد ساعتی

در حم معده بماند و تصرّف در آن کند و هضم تا ز بیاید پس بلیغقیین اوّل از معده فرو شود از آن کل

غذا دو قسم شود قسمی همچو کیلوس شود و لیکن وی را کیلوس گویند و بر کهای جگر در آید و در آنجا و بعد جگر با

بسته و جگر در آن تصرّف نماید پس قوّت ماسکه این جگر را که وی را هاضمه گویند در آن کیلوس تصرّف

نماید و بچهار قسم کند قسمی صفرا شود و به زهره فرستد و قسمی خون شود و به رگها که با بدن فرستد

و قسمی بلغم شود و وی را بجای دیگر فرستد چه معده و سپرز و جگر و غیره و قسمی سودا شود

و آن درد آن همه خلط باشد سیاه و ترشی بود وی را به سپرز فرستد و روح طبیعی را قوّت که یعنی

که دافعه گویند همه فضله آن غذا است یعنی ثقل که بر کار خواند براه کیسه زیرا از معده بروده ها فرو کنند

و از راه روده بطریق دستی دفع کند و قوّت ماسکه این سه قوّت متولّد گویند آنست چون غذا هضم شود

و خلاصه گردد آنچه صاف و آنچه غش است بعد روح و از آنجا هم هضم باید و از آنجا رنگ خون گیرد لیکن

این نیست از آنجا با وعده منی در آید منی شود و سبب بقا و قوّت تناسل و نطفه آدمی و مایه تخم این است درو

در روح چهار گانه و قوّتهای ایشانه این است والله اعلم ثم عقل هم در آدمی سه نوع است اوّلا عقل فعال است

و آن در آدمی بغایت ملائکه است و این عقل یعنی که تدبیر مصالح آدمی میکند از آنکه وی دوم عقل معاش است

و آن عقل است که تعلّق بمدار دار و زندگانی دارد هر آن عقل بکمال باشد صورت زندگانی و در جز

ولیکن خوبتر باشد سوم عقل مستفاد است و آن هم تعلّق بغایت گرفت در آن یعنی در بین جهان

چنین منقول است صلوه و کار روح و فنا منوّر بوده که قایم است وی الهادی مجرّدین و شده نفس

آدمی سخن چند گوییم هر گاه که روح و عقل و جسد پیوست وی را نفس گویند و نفس قوّتها است

لوامه همچو که وی را مطمئنه گویند و فیض روح انسانی و این نفس ایست که از عالم جبروت آمده است
مایل خیر و ذوق متوجه است و ایشان مستوجب بهشت گردند چون مقام اصل ایست کما قال الله تعالی یا ایتها
النفس المطمئنة الآیة و نفس دیگر هست که اماره خوانند و وی ضد مطمئنه است میل وی در قهر که دوزخ
شرّ است و نفس دیگر هست و رحمانه این همه آنه است که شخص را بر سوداها و کارهای بد دلالت و چون
کار بر آن زود بپردازد کرده پشیمانی میکند که چرا چنین کردم و ملامت میکند این صفت است نفس را که در
حکما متداول است لکن محققان آن است که هرگاه که روح و تن متفق شوند و بوسیله عقل کار کنند
وی را نفس نیک گویند و هرگاه که از وسیله عقل تجاوز نماید نفس شریر گویند و اهل موفقین کل نفس را
دشمن شناسند چون از تقریر و بیان عالم جبروت و عالم ملکوت کچی چند رفت شمه از احوال عالم
ملک که انسان است و اندام و اعضا و تشریح احت آدمی است گفته شود انشاء الله تعالی فصل پانزدهم
چون بیشتر از این و انسانی چون صانع تعالی بخواهد و از آنجا هم هضم یابد و بعد از آن بسیار که
و برای نکاح یا وطیه منی در آید و منی شود و تخم آدمی که وی اصل و بیدار ان است از آنکه تخم باشد
که نطفه گویند بعضی گفته اند چون قوه بر مانع رسد و در حال بجاورت مغز بیند که وی تحقق شده منی
نطفه آدمی است خلاصه بره و لهو حیوة وی است و وقت شهوة و طلب مباشرت در وجود آدمی از وی طبیعی
لازم است و از غذا حاصل می شود و بعد از آن منی موجب طلب شهوت زاینده است و آلت شهوت مرد و
و آلت شهوت زن هم دو عضو های عصبانی است و عصب آلت حسّی است و در عضو آدمی غیر از عصب هیچ چیز
حس ندارد چون این دو عضو عصبانی بالهم پیوندند لا بد تری می بیند آید و در آن که یعنی بسبب حسّ لذت بسیار
آمیز و اثر آن نوعی و قوة و رسنده است و در رحم زن است بسبب لذت یافتن آن منی را بجا منعقد شد و

و گفته قومی چنانکه رحم است لابد منی از مرد جدا میشود و در رحم زن افتد چون منی در رحم زن افتاد بقدرت حق تعالی

او بین کامی و علقه بدان شکل اصلی یعنی قطره وار بماند و گرم و بی کند و زیر آن شکل اوست و این کره و این است

در روز چنانکه در رحم قرار گیرد همچو قطره شیر بود از زن و از ان طبق که طبعا با خود و است و در آخر رحم

که در رحم است هم در روز از آن اثر میکند و نقیح می یابد و اجزای غلیظ از لطیف جدا می شود و هر چه غلیظ است

میل سوی زیر کند و هر چه خفیف میل سوی بالا میکند چنانکه چهار طبقه میشود مانند عناصر اربعه و این طبقات

چهارگانه یکی سوداست که غلیظ است و در مرکز اندرونه گرد شود بجای دیگر تیغ است محیط خاک اندر جای آتش

و یکی خون است محیط آن بجای هوا و یکی صفراست محیط همه شد بجای آتش چون این طبقات پیدا آیند غشایی تنگ

که این همه چهار طبقه در آید تا همه را نگاه دارد چون بمرتبه رسید همچنانکه ارکان و طبایع حاصل شده دیگر

هیکل موالید از زن پیدا شود و در تن جای موالید اعضا و احشا است که بقدرت باری ساخته میشود بر دو قسم

قسم اول عضوهای بسیط و دیگر عضوهای مرکب **فصل دوم** در بیان عضوهای بسیط هر چه در تن آدم استخوان و غضروف

و اعصاب و عضلات و رگها و اوتار و شرایین آورده اند بسیط است اول استخوان عضو بسیط است یعنی

همه پاره که از آن جدا کنی همان حکم باشد و در تن دویست و چهل و هشت پاره استخوان است بدین

تفصیل استخوان سر و روی پنجاه و نه پاره و مهره های گردن تا پشت و نشستنگاه سی و چهار است از آن جمله

هفت مهره های گردن است و دوازده مهره های پشت و پنج مهره های کمرگاه و سه مهره سرین و سه مهره نشستنگاه

تا زیر عصعص خوانند و پهلوها از هر دو سوی بیست و چهار پاره است از آن جمله هفت پاره استخوان سینه است

و باقی پهلوها است که از مهره های پشت رسته اند و تنوره تن اند و چنبر گردن دو پاره است و دو پاره شانه

و استخوانهای دست شصت پاره و در هر سوی سی پاره بدین تفصیل یک بازو و ساعد دو پاره و قفسه دست هشت پاره

بیکار

استخوانهٔ پشت دست که آن را مشط گویند چهار پاره است و چهار پاره با انگشتها پیوسته اند و انگشتها پانزده پاره

هر انگشتی سه پاره است علی سبیل ... شده و هر پاره که نسبت با استخوانهای تن بدین تفصیل است یک پاره و ساق دو پاره

زانو یک پاره که آن را عین الرکبه خوانند استخوان کعب یک پاره پاشنه یک پاره کف پای که عظم الزورقی

خوانند یک پاره رسغ چهار پاره مشط پنج پاره و انگشتان پای چهارده پاره که عظم السمسمی خوانند از بهر آنکه بشکل کنجد

نماید و بعضی از اصحاب گفته اند که پاره استخوانهای رسغ را عظم نردی خوانند و پای دو استخوان و استخوانهای

پشت پای که زورق هم فقط گویند پنج پاره است و استخوانهای انگشتان پای چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره ابهام

دو پاره است این تفصیل درست و جمله هشتاد استخوان که در بدن آدمی است ذکر غضروف چیزیست سفید

که نرم تر از استخوان است و سخت تر از ... و خاصیت او آنست که پیوندها را و عضلها را با استخوان پیوند

و این سرگشادها و بعضی از سر پهلوها است و دیگر اعضاهای آدمی چنانچه سر بینی و گوش و پلک چشم و قصبهٔ شش

و حلقوم و بعضی از مهرهای پشت همه از غضروف است و عصب است و این چشمی نرم است تا نشکند و

شکسته و تا ... بعضی ... و بعضی ... و آلت حس و حرکت است و از عصبها عصب مجوف

بسی که از دماغ بچشم در آمده است و نور بینائی بدان گویند و عصب نوعی است یکی آنکه از دماغ

و از نخاع رسته است از نخاع و سر استخوان بیکدیگر پیوند کرده است و از آن رباط گویند و نوعی دیگر آنکه میانه

از هر دو نوع و از دو تر گویند و از سر عضلها است و بدن آدمی همه از شاخهای باریک مولف است از عصبها

چنانکه از شاخهای باریک بهم بافته شده چو لیف و از این است که هرچه بپوست بدن آدمی آید در حال زحمت

از حال آن آگاه شود از گرمی و سردی و نرمی و درشتی و غیرها از آنکه عصب است و کیفیت حس در عصب است

که مبداء اعصاب ... دماغ است ... یابند که عقل است و ... عقل است

لغت عضله هم از جنس عصب است که وی را وتر گویند و این عضله آن جسم است که مرکب است از لحم و عصب

و رباط و گوشت و [illegible] بجای [illegible] از این [illegible] بهتر است و حاصل عضله [illegible] است زیرا که

آلت حرکت اختیاری است و هرگاه که وهم خواهد که عضوی را حرکت کند عضله را بکشد

تا بهم آید و کوتاه شود و آن عضو متصل [illegible] حرکت کند و هرگاه که خواهد که عضوی را

دور کند باز بعضله دیگر کشد **لغت عروق** رگهاست و رگ دو نوع است یکی را شریان گویند و آن رگهاست که از دل

رستنی و دیگری را اورده گویند و آن از جگر رستنی و آن هم دو نوع است **یکی** آنست که از [illegible] جگر

رسته است و آن بیخ [illegible] است و بیخ و شاخ از آن رسته است از اندرون جگر و [illegible] شاخ

شاخهای بسیار [illegible] و این بیخ و شاخ را باب گویند و آنجا که از جگر بیرون آید [illegible]

آن رگها را ماساریقا گویند و هر یکی از این رگها شاخها [illegible] و بعضی [illegible] و روده پیوسته و [illegible]

رگها آنست که کیلوس را از جگر [illegible] و آنچه [illegible] پیوسته است غذا [illegible]

[illegible] کیلوس [illegible] دفع کند **نوع دوم** از اورده آنست که از محدب جگر رسته است

و شاخهای بیخ هر دو نوع [illegible] پیوسته است و [illegible] ماساریقا [illegible]

[illegible] و [illegible] شود تا [illegible] باشد [illegible] کیلوس [illegible] جگر شود و [illegible]

جگر [illegible] شود [illegible] و این نوع از [illegible] و از محدب جگر رسته است و [illegible] شاخ [illegible]

[illegible] بالا بر آمد و [illegible] غذا رساند و [illegible] دیگر سوی [illegible]

فرو آمد و [illegible] غذا رساند و این رگها مجوف [illegible] آرند [illegible]

رگها

ماساریقا در میان گوشت پیچیده است و بقیاس این لطیفه این رگها مجوف سخت باریک است بلکه باریکتر است و شکل ایشان

و حیرت این باب حکمت آنست که رگهای ماساریقا از کیلوس صافی شده نکشد و هیچ چیزی زاید نقل که غذا را

نشاید در وی نکند و شریانها که گفتیم رگهاییست که از دل رسته است و تشریح شریانها بعینه همچو تشریح

رگهای جگر همچنانکه در حق تن قسمی سوی بالا قسمی سوی زیر و این رگها که شریانها خوانند گذرگاه روح

حیوانی است و حرارت غریزی و غذای ما و میرسد به همه روح حیوانی و حرارت غریزی میشود والله

اعلم **فصل بیست و هفتم** در بیان عضوهای مرکب معلوم کرده که اندامهای مرکب آنست که از چند چیز باشد

و آن چیزها همانند دماغ و دل و جگر و شش و رحم و معده و روده و سپرز و گرده و مثانه

و قضیب و خصیه و دست و پای ایشند زیرا که ایشان هر یکی از عضوهای بسیط مرکب اند و برای این ایشان را

اعضای مرکب خوانند **ترکیب دماغ** عضویست مرکب از مایهٔ نرم و چرب و رگ و از غشاهای باریک که

او را گویند و از شریانها و عروق و مایه دماغ سرد و تر است حکمت در تری دماغ سرد و تر آفریدن آنست که

فکر و ذکر که کار دل است گرم نشود و حرارت روح حیوانی و غریزی که از دل بر وی میشود معتدل دارد

و شکل دماغ در خلقت است دراز یعنی از پیش فراخ تر و از پس سر مدور است که تجویف است که آن را بطون

خوانند و تجویف پیشین بزرگتر است و میانین کوچکتر و پسین ترین کوچکتر تا میان نماید که فرجه کنند

نامها انست و بطن دماغ است و فضای دماغ اندر دو جزو شوند یکی جزو آنجاست که حد

مشترک است میان جزو نخستین و جزو میانین و یکی جزو آنجاست که میان جزو میانین و جزو بازپسین

است و فضای مجوفهای اول و میانه بعضی که از پیش بنفشه بینی فرو آید و آنچه از جزو میانه است

حلق و صنوع فرو آید و ایشان از قبل دماغ است اگرچه هر یکی عضوی منفرد است اما همه از حساب سر است

چشم عضویست مؤلّف از طبقها و رطوبتها و عضلها و عصبها و غشاها و رگها و عروق و شریانها و چشم

هفت طبقه است اوّل طبقهٔ صلبیّه دوم طبقهٔ مشیمه سوم طبقهٔ شبکیه خوانند و باریک طبقها رطوبتست سه

رطوبت است اوّل را زجاجیه گویند که قوام او چون آبگینه مانند و رنگ او سرخ است از بهر آنک

کو به خون است دوم رطوبت را جلیدیه گویند که صافی و روشن و از همه اینها چون یخ و بعضی بیضیه گویند سوم

رطوبت را بیضیه گویند که مانند سپیدی خانهٔ مرغ است اما چهار طبقهٔ دیگر اندر پیش این رطوبتها است اوّل را

عنکبوتیه خوانند همچو تار تنند این دوم را عنبیه گویند مانند دانهٔ انگور است و بر میانهٔ او سوراخی فراخ است

مانند سوراخ انگور که بر تنال او برکشیده هر گاه که آن سوراخ تنگ شود بینایی با طاقت شود طبقهٔ سوم را

قرنیّه خوانند عصبی است و شفاف مانند سروی تراشیده طبقهٔ چهارم را ملتحمه گویند و هر دو گوشت است سپید و

چرب و با عضلهای چشم آمیخته بر طبقهٔ قرنیه تنیده است گوش عضو غضروفی است و در سوراخ گوش پیچ پیچ است

تا بلای ... و اندر اندرون گوش فضایی است و عصب حسی بر محیط آن تهاده تا آواز که از بیرون در آید بدان فضا

اندر رود هوا که در آن فضا است او را بجنباند تا شنونده دریابد بینی عضویست مؤلّف از استخوان و

غضروف و عصب و عضله و راه است از بینی بدماغ که بوها از آن راه بدماغ میرسد و از بینی دو راه

است بکام رسته و دو راه دیگر از بینی بچشم بدین سبب بوی سرمه از چشم به بینی باز آید زبان

عضویست ... تا زبان نباشد سخن نمی تواند گفتن اما حلق و ... را فضایی است میان گلو از سوی پیش

و ... و فصیه ... که مهار خوانند و راه فضا ... از بهر مجرای طعام و ... یکی مجرای

آب است و هر دو بهم پیوسته و همهٔ این فضا را حلق خوانند و حلق را هم التها ... که ... ولها

و لوزتین و علصم و عضلهای سینه و ... خوانند و اوّل آن که هوا را بجنبانند و ... کرده اند ...

دل گوشت پاره‌ایست و عصب و غضروف و شریان و شکل او صنوبری است و در وی دو تجویف است هر دو بزرگ
یکی سوی راست و یکی سوی چپ و میان این دو تجویف کوچکی چون منفذی که هر دو تجویف بدان اندر راهی گشاده است
و بر طرف بزرگ دو گوشه است که فاعل است هر پاره گوشت غلیظ است و سبب آنکه نسیم خنک بدل بدین هر دو پاره است
هر گاه که دل حرکت انبساط کند هر دو منبسط شوند تا نسیم بیشتر بگیرند چون دل حرکت انقباض کند
هر دو پاره گوشت غلیظ منقبض شوند تا نسیمی که گرفته باشند بدل اندر شود صفت معده معده از گوشت و رگها
و عصبها که عدد آن بسیار است و شریانها که حرارت غریزی و قوت حیوانی بدو در آید و عصب قوت حس بدو
رساند و معده بر رسته مری که معده را بمنزله ایست و دو عصب دماغی با وی همراه است و مری که عصب
شیب تر رفته و فرود آید تا زیر شکم و آنجا که ببالا فراخی گرفته و بر فم معده گویند دو طبقه است و گوشت
و پشت او پیوسته مهره‌های پشت است و بهیچ گراید طبقهٔ اول از معده جای جذب است و امساک
غذا طبقهٔ دوم جای نقل یا گوارنده و بر معده فرستاده تا هضم شود و جگر که بیک تتمه معده در آمده
از سوی راست و رگهای جگر که همه معده در آمده و دور او گرم میدارند تا در او طعام هضم یابد
جگر گوشت است اما گوشت نرم است و اصل جگر همه رگها است و کار این رگها همه جذب و هضم است
بقوت ماسکه کیلوس را که معده میکشد و بقوت هاضمه هضم می گردانند و حقیقت ما اندرای نوی می رسیده
جگر تجویف بیرون آنرا از فراخی رگها تجویف می نماید و او را از سوی زیر پنج فروع است مانند انگشت
و بر بن فروعها که معده در آمده چنانکه کسی چیزی را به پنج انگشت گیرد زهره بالوعهٔ صفرا است
و بر زیرین بزرگی جگر نهاده و از جانب مقعر جگر منفذی گشاده صفرا را از جگر بدان منفذ بخود میکشد
و منفذی از زهره بروده گشاده یعنی بروده اثنی عشری و صفرا بدین روده آید و از وی بدیگر روده‌ها

اندر آید و روده‌ها را از رطوبتهای غلیظ بشوید و پاک کند **سپرز** بالوعهٔ سودا است و شکل او مانند زبان

است و معده وی چپ معده است و گوهر او گوشت است متخلخل و رگها و شریانها در وی بسیار است و حاجت

سپرز آن است که هرگاه که تن آدمی از غذا فارغ باشد لختی سودا بدهن معده فرستد تا فم معده خبردار

شود و طلب غذا کند اگر غذا اوی دیرتر رسد سودا که در وی بدهن معده ریزد و از وی بیماریهای سوداوی

پیدا شود **روده** آلت دفع فضله و ثقل طعام است و گوهر روده عصبانی است و شش نوع است **اول** را

اثنی عشری گویند و وی بقعر معده پیوسته است و اثنی عشری از آن گویند که در هر تنی که هست درازا

دوازده انگشت آن تن باشد لیکن باز پهن نوع دوم روده صایم خوانند از بهر آنکه همیشه خالی باشد نوع سوم

روده‌ایست دراز و به صایم پیوسته و تو بر تو پیچان و ثقل در وی دیرتر بماند این روده را المعاء

الدقاق خوانند نوع چهارم را روده اعور خوانند مانند خریطه است پس روی از این پیچان نوع پنجم را قولون

خوانند به روده اعور پیوسته و نام قولنج از آن روده مشتق است نوع ششم روده مستقیم خوانند

و بقولون پیوسته است و این روده‌ایست که فراخی او بفراخی معده نزدیک است و حقیقت فراخی

او آن است ثقل اندر وی جمع میشود و بر آخر روده مستقیم عضلی است که مقعد را ببندد و آن

مانند سفره تا ثقل بی‌اختیار بیرون نشود **گرده** گوشتی است سخت و پیوسته با پشت و ترتیب دارد

و دو راهست یمین و جانبین کرده آن است که آب از کبد بروی گویند و در معده و جگر بماند گرده بکوه کشد

و از وقت جدا کند و از جانب راه بمثانه فرستد **مثانه** آلت جمع بوله است و شکل او مانند بلوط است

و جرم او عصبانی و دو تو است و مثانه را گردنی است که آب از مثانه بدان بیرون شود در گردن مثانه

عضله‌ای است و در ذات نتاج یکی است بدین سبب عضله از بول بی‌ارادت پاک شوند **خصیتین**

آلت

انثیین معدن منی است و اوعیه منی و قاعی وی است و اوعیه منی خصی است ... و وی را بتازی بربخ
خوانند بوقت مباشرت باد بین اوعیه افتد و بقوت آن باد از اوعیه بیرون جهد و بر رحم افتد
قضیب عضوی مؤلف است از عصب و رباط و رگهای جهنده و شریانات و از رگهای ساکن است که اندر
شکم زنان ... است هرگاه که آن تجاویف رگها از وی پر باد شد ... آید **رحم** جایگاه
تولد فرزند است و شکل آن بعینه مانند آلت مرد است لیکن بعکس چون قضیب و خصیه لیکن باژگونه است
گویا که رحم قضیب است و خایه قضیب و رحم میان مثانه و روده است مستقیم نهاده و زنان را هم خایه
است لیکن خایهای ایشان کوچک است و گرد و میان ایشان [illegible] نهاده از دو جانب
و اوعیه منی ایشان هم مانند اوعیه مردان است و اوعیه ایشان هم بخایه پیوسته است و این رگ منی
از وی بیرون آید سوی رحم است و اندر رحم دو تجویف است بر عدد پستان و از حیوانات دیگر تجویف
بعدد پستانها است و رحم دو تو و خایه دو تو آن است که اگر تو یکی باید یکی درست بماند [illegible]
تشریح بسیط و مرکب در انسان ... حکما گویند چون منی اندر رحم افتد ... روز مانند قطعه ... تا لطیف
از غلیظ جدا شود بعد از آن چهار طبقه گردد و بعد از ... روز در میانه یک هفته رنگ آن ... مانند
مانند خون بسته گردد و سه نقطه از آن پدید شود یکی بنیاد دل و دیگر بنیاد دماغ و دیگر بنیاد جگر پدید
شکل بعد از آن طبایع ... تأثیر کند بقدرت آفریدگار از نقطه اول دماغ و ... پیدا شود
و از نقطه زیرین از دو طرف دو دست پدید شود با استخوانها و ... از دو طرف زیرین دو پای پدید شود
و از نقطه میانین صورت دل و ... و بیرون و اندرون شکم و روده پیدا شود بدین شکل [figure] چون
غایت رسید مدت چهل و پنج روز گذشت وی را جنین خوانند و چون نطفه بدین جنین رسید گویی که شد

و غشاء که مشیمه خوانند بر امونه جنین در آید مانند خریطه و همه وقت بر سر زانو نهاده و هر دو
چشم بر ایشان اجزاء و دست نهاده و کرده شده مانند کوی در میانه آن خریطه بعد از آنکه به غذا حاجت افتد
پس از فرید کار زحل و علاء قوه حیض را که از رحم و اندام ماده می تراید غذا او کنند و از زنان
گذرانید بعد از آن ماه وی گشاده کنند تا آنکه قوه بعوض وی در آید و آنکه قوتها که تقدیر رفت همچنان در آنکه جنین
تصرف کنند و همه روزه و نفس او میشود و قوت می یابد تا بوقتی که قوة حرکت بدو در آید و اگر
تکمیل جنین بچهل و پنج روز بود حرکت بنود روز بکند و هم چه سی و پنج روز یا ده کمابیش جنین شود
هفتاد روز بجنبد یعنی هم چندین روز که بجنبد دو آنقدر روز بشود جنین در جنبش آید چون
بچندین روز باشد که بجنبد و فرو نگاه نیاید دیگر روشن تر گویم چون بچه بچهل و پنج حسب
شود به نود روز بجنبد که آن به تمام باشد و چون سه بار ماه که نه ماه میشود بگذرد وقت زادن باشد
از این سبب که بعضی به نه ماه زاید و بعضی بهشت ماه زاید و بعضی بهفت زاید و گویند بچه که به نه ماه زاید
بهفت ماه زاید بزید و آنچه بچه که بهشت ماه زاید نماند حکما گویند سبب آن است که نطفه چون برحم افتد صاحب
تدبیر وی زحل است و دوم ماه مشتری و سوم ماه مریخ و چهارم ماه آفتاب و ششم ماه عطارد
و هفتم ماه قمر باز و در هشتم زحل است و زحل نحس اکبر است و طبعش سرد و خشک است که طبیعت مرگ است
پس هر آنکه بچه که صاحب طالع زحل باشد بچه نزید نکته هرچه بخاطر این معنی می آید این است که این سبب
معقول نباشد زیرا که اگر بسبب تربیت زحل بچه زنده نماندی می بایستی که در رحم مادر بوجود
نمی آمدی از بهر آنکه اول هم صاحب تدبیر زحل است و این نطفه کار نکند غالبا این باشد که ثبات نطفه
هشتم از برج که عقده شوم است و بعینی که در طول طالع خانه خوف و خطر و مرگ است خانه هشتم از طالع تحقیق

از کاهن زاده هیچ کس گمان نبرد و بدکاره زود حیف و هم بسیار دیده و شنیده اند به شش ماه زاده
مانده و هم باکسی دیده اند که از نه ماه گذشته و یکسال و دو سال تا چهار سال چنانکه امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه تا هفت سال بچه در شکم مادر ماند بعد از آن ذات سبحانه و تعالی خالق مختار حکیم
از نطفه که قطره ای آب بیش نیست و دو ذره وی در رحم نهاد چندین صور معانی که آن اسرار همه عالم
است تعبیه کرده و بظهور رسانیده چنانکه مجموع بنی آدم از ابو البشر تا روز حشر این معنی را بچشم سر شاهد
کرده اند و میکنند و خواهند کرد و هیچ کس آگاهی بر اسرار این دقیق نگشته و نخواهد شد سبحانه و تعالی
عما یصفون بدانکه اعزک الله که غرض از این شرح و بسط که درین فصول داده شد و بیان این مسایل که بعد
است از علوم گوناگون مثل نجوم و هندسه و ریاضی و طبیعی و الهی و طب و غیره آنست که شرف و مرتبه انسان
معلوم کرده باشد که روزی عاشق صادق روشن دل که تقریر نوشته اند از و از این تقریرات
فهم حاصل شود اگرچه مقرر و موکول این فصول از این معانی عاری و از این اسرار خالی است الا تا دلالم
جوابی این را اینست که باری سبحانه و تعالی از خواندن معنی قوله فمن یهد الله فلا مضل له و در راه
نماید که موجب معرفت نفس خود تو باشد زیرا که سر منزل نجات و معرفت پروردگار وجود مرآت اوست
چنانکه سید کاینات و مفاخر سلسله عرفات الهی محمد رسول الله علیه افضل الصلوات در خبری فرموده که
حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه و بسی حکما و فضلا در معنی این حدیث فرموده اند حدیث نیست
بلکه از انفاس طیبه علی ابن کرم الله وجهه که این خبر شامل جمله علوم دنیا و آخرت است یعنی
هر انسان که وجود خود را کما ینبغی بشناسد و از حال صورت و معنی خود آگاه شود بر کماهی این مذکورات
که تقریر رفت واقف شود و بدانند که آفریدگار که او را از عدم بوجود آورده و چندین معانی در بطون

در توحید که کثرت و جمیع جهت دارد مقام توحید و معرفت را روشن کرد و تحقیق بدانند که
روز هیچ نیست و او تنها است هستی نما و به وحدت کار هر اسم هستی است نیز نما و جمله عالم را باز گشت
بحضرت او است قوله فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ پس معلوم و محقق شد که
آدمی نسخه و نمودار همه عالم است و حقیقت اسرار الهی است هر کس در احوال باطن و معانی خود تفکر کند
به سر راه معرفت رسد درین معنی است که درین فرموده رباعی ای نسخه نامه الهی که توئی •
وی آینه جمال شاهی که توئی • بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست • در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی • چون این مقدمات
معلوم شد و اصل این است که جمله آدمی که حقیقت خود را بشناسند و معلوم کنند که کیستند و چیستند و از کجا آمده
اند و کجا خواهند شد و بهر چه آمده اند چنانکه عزیزی فرموده رباعی گر در پی لذت هوا خواهی شد
از من خبرت که بینوا خواهی شد • بنگر که چه کسی و از کجا آمده ای • می بین که چه میکنی کجا خواهی شد • می باید دانست
که انسان که نسخه کبری است اگر از حال خود آگاه شود و بغور رجوع به خود برسد به درجه ملایکه سماوی رسد
و بمقام وصلی که عبارت از آن جنة المأوی و فردوس اعلی است بپیوندد و اگر در تیه استیلای لذات
و اسیر هوس و شهوات نفسانی شود بدرکات دوزخ که عبارت از آن دنیا و متمتعات جسمانی است
بهاویه و حطمه و لظی در افتد اللَّهُمَّ نَجِّنَا مِنْ آفَاتِ الدُّنْيَا وَعَذَابِ الْآخِرَةِ شیخ اوحد الدین قدس الله
روحه العزیز میفرماید رباعی ای جان اگر از غبار تن پاک شوی • تو نور مجردی بر افلاک شوی •
عرش است نشیمن تو شرمت ناید • کآیی و مقیم خطه خاک شوی • وجود عینی جسیم و عین عظیم است که جوهر
که انسان اول از عالم الوهیت است و فلک و ملک بنده وی است خود را بکرم شکم و یک جماع که آلت شهوت است
و فرمانده جهانی که مایه عجب و کبر است ضایع و در دنیا همه عالم را نوبت ملک خداوند و در پادشاهی نیست •

ملک

ملک قلمرو بر بسیط آن در آورده • خاصه چنین ملکی و الا سیما چنین ملکی که مستعد و ارزانی مجموع اسرار عالم
است و مستفیض انواع اقتباس الهی و مدرس حکمای آرزانیست هرچه هست وجود آدمی است و بدین معانی او
بیت در این باب گفته. رباعی: گر ملک سلیمان طلبی آدمی است • ور چشمهٔ حیوان طلبی آدمی است • ور در دو جهان طلب
کنی در یک جای • از روی یقین همه آدمی است • لکن سررشتهٔ سعادت و شقاوت هم با دست قضا و عنایت و
هدایت هیچ باز بسته است همراه کسی را که خواهد بستاند وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ و خلعت الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا متوج
و ملبس گردانند و گروهی را که خواهد مطوق عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي و بنداء أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ مطوق و مقید کند
تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ پس بشر را جز تسلیم و رضا و نظاره در ملک او چاره نیست سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا
إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا پروردگارا همه کرده‌های تو دلربای این درگاه و همراه تماشای این بارگاه همه اکرام و موهبت رحمت
نثار و از دریای الهی بجز عیان و جلال او هیچ نیست که ما را غرق بحر ضلالت نگرداند وَيَرْحَمُ اللَّهُ مَنْ قَالَ آمِينَا
این رشته از بیان حال آدم و آدمیان که خلاصهٔ مقصود و زبدهٔ آفرینش است تا بیان ظهور آدم و تمامی
متفرع او در قصهٔ آدم که اوّل بیغامبر او است گفته شود ان شاء الله فصل حوابه نیم در بیان کیفیت ربع
مسکون دیگر در مسائل آفرینش و بیان مقدار زمین و شرح دریاها و صفت اقالیم سبعه و بیان جمع که ساکن زمین اند
و صفت جماعتی که از اصناف و طبقات انسان اند و طبیعت و خوی جماعتی هم از بنی آدم که بسبب دوری از زندگی
دستور خوی رفته اند خلاف طبایع بنی آدم است بچهار نوع • مقالات مقالت اوّل • در نفرت مقدار زمین
بطریق اختصار و مقدمه بیان کرده شد که زمین در میان آب قرار گرفته و آب از پنج گرد او در آمد
و در کتب شمار است که از آن بواسطهٔ شرح بس این دکن که در ان نشسته است و پیراد به مسکون خوانند
و شکل این ربع نیم کره است مانند نیم کاسه و در کتاب صور الاقالیم و کتاب المسالک و کتاب الممالک چنان

تقریر کرده اند که حکماء ما تقدم میزان قانون مقدار زمین بمرور و گویند ده ساله نهاده اند و گفته جمله ربع
مسکون صد ساله راه است چنانکه کسی همه وقت میرود بقدر طاقت خود و بقدر طعام و کار یا فاعل نیست
تناول کند و آسایش که رسم است بجا آید توقف کند باز تا صد ساله بگذرد چون صد ساله گذشته باشد آنجموع
طول و عرض ربع مسکون گردیده باشد و گفته اند که ازین صد ساله راه چهار از پنج زمین آب است که بمرور دهور
و سبب طوفان که هر وقت افتاد و شهرهای قدیم خراب شد و همه آب گرفته و دریا شد تمام هشتاد ساله راه کم
و بیست ساله زمین مانده و ازین بیست ساله چهار یک ساله هم آمده زیرا که از طرف شمال هفت ساله راه آنست که
بسبب سردی هوا جانور نباشد و هم از طرف جنوب هفت ساله راه از غایت گرمی آبادانی نیست و جانور نمی باشد
پس شش ساله راه معمور مانده باشد این قدر آبادانی را انقسام کرده اند بهر بخشی را اقلیمی گویند و آنکه
بر روی زمین آنکه شش ساله راه است آنکه آب است هم هفت تحقیق کرده اند و دریاها هفتگانه است اول شرح
آن دریاها کنیم مقاله دوم در صفت دریاهای هفتگانه بدانکه آب که باعث عنصر است وی را دریای محیط خوانند
و ازین دریا این شش شاخ شکافته شده و بر روی زمین راه یافته و روان شده بر حسب نشیب و فراز زمین
هر آنجا که نشیب است همی آب بدان طرف بیشتر است و همه را باز گشت بدریای محیط است و نامهای دریاهای هفت
بر تفصیل این است دریای محیط دریای اخضر دریای چین دریای عمان دریای قلزم دریای طبرستان
دریای مغرب و گویند که این دریای مغرب که بزمین مصر میرود و خلاف آنکه هیچ دریا نیست یعنی همه از سوی مغرب
بمغرب میرود و گویند یکی از طرف مغرب بمشرق میرود و غالبا این نشیب زمین است یعنی نشیب آنکه از سوی مشرق
است و ازین دریاها شاخها شکافته شده و هر یکی رودی است بزرگ که گویند که در عالم صد و چهل و چهار
رود است مانند سیحون و جیحون و سیموه و ارس و دجله و نیل رود و کر این تکنه گویند در

[illegible]

بی شکوه دویست و چهار ده رود است مانند این رودها که تقریر رفت و در هر اقلیم چند رود است بتحقیق
دانسته درین مختصر نوشته شد این شرح دریاها و رودها مقالهٔ سوم در شرح اقالیم سبعه از ربع مسکون
شش ساله را که گفتیم هم بهفت قسم کرده اند و هر قسمی را اقلیمی خوانند اقلیم اول تعلق بزحل دارد ابتدای آن
از آنجاست که درغایت درازی روز ساعت دوازده و نیم و ربع است و میانهٔ آن آنجاست که درغایت درازی روز
سیزده ساعت و درازی آن از شرق تا مغرب هزار و دویست و پنجاه فرسنگ است و پهنای صد و چهل و هفت
فرسنگ و مساحت آن هفت هزار و هشتصد و چهار و سه هزار است و درین اقلیم بیست کوه بزرگ و بیست رود بزرگ و هزار
پاره شهر است از زمین عمل پنجاه شهر سواد اعظم است و از بلاد سیاه و فرغانه و بعضی از مغرب آنجا که ذکر رفت
و شهر حبش و صنعا که دار الملک یمن است و نجران و ظفار و جرش و زبید و عدن و شبا و تانه و ناحیهٔ بربر و
در بند چین و نواحی آن و بعضی از هند و سند و بسیار جایها از ولایت مغرب اقلیم دوم بمشتری منسوب است ابتدای
آن از آنجاست که درغایت درازی روز ساعت سیزده و ربع بود و میانهٔ آن آنجاست که ساعت سیزده و نیم است
و درازی آن از شرق تا غرب دو هزار و چهارصد فرسنگ و پهنای صد و سی و شش هزار فرسنگ و مساحت چهار صد
هزار است و دو هزار چهل و سه است و درین اقلیم هفت کوه بزرگ و سی رود بزرگ و دو هزار پاره شهر است
از آن جمله پنجاه شهر عظیم بزرگ است ابتدای آن از شهرهای چین است و بجانب هند بیرون آید و کنبایت
و شهرهای سند و منصوره و بهروچ کند و سرندیب و کوهها که در آنجا بود همه است و بحر بیرون آید و عمان که
زمین بحرین است و یثرب و حجاز و مکه و طایف و جده و بدریای قلزم بدر آید و بعضی از شهرهای ... و افریقیه
و بعضی از حبشه که جانب مصر دارد و زمین ثعلبیه که در باطراف عراق در آید اقلیم سوم بمریخ منسوب است
ابتدای او از آنجاست که درغایت درازی روز سیزده ساعت و ربع است و میانهٔ این اقلیم آنجاست که ساعت

چهارم است و درازی از شرق تا مغرب دو هزار و صد و بیست و پنج فرسنگ است و پهناش نود فرسنگ و مساحت
و شصت هزار و پانصد فرسنگ است و درین اقلیم سی و شش کوه بزرگ است و بیست و یک رود بزرگ و یک هزار
شهر است از آن جمله بیست شهر معظم است از شمال چین در گیرد و شهرهای هند آید و مولتان و قندهار و
سند کره و بکابل بیرون آید و رخج و زابلستان و سیستان و کرمان و جیرفت فارس و جزایر فارس و سواحل
دریای عمان و دریای بصره و شهرهای اصطخر و شیراز و جور و دارابجرد و فسا و نشابور و شیراز و اهوازی
و تفوذکی آن شهرها است که از اولاد عمرو بن هند بن ورده عهد کشتی ستاندن که قال جل و علا وکان وراءهم ملک
یاخذ کل سفینة غصبا و از کوه اهواز و خوزستان بیرون آید و از درین بصره و واسط و کوفه و بغداد و قم
بیرون آید و دیار ربیعه و دیار مضر و سلمیه و حمص و دمشق و رمله و عکا و طبریه و قیساریه و بیت المقدس و قلزم و
مصر و اسکندریه و قیروان و بعضی از دیار مغرب و افریقیه اقلیم چهارم تعلق با فتاب دارد و بعد از آن
اقلیم پنجم است که در غایت درازی روز ساعت چهارده و ربع است و میانه این اقلیم آنجا است که در غایت درازی
روز ساعت چهارده و نیم است و درازی این اقلیم از شرق تا مغرب هزار و هفتصد و نود فرسنگ و پهناش
صد و ده فرسنگ و مساحت سیصد و هفتاد هزار و پانصد و بیست و هشت فرسنگ است و درین اقلیم بیست و
پنج کوه بزرگ و سی رود بزرگ و چهار صد از شهرها است از آن جمله بیست شهر معظم است از شهرهای ترک
اغاز کند و بخجند و فرغانه بیرون آید و درین از شهر خراسان بلخ و تخارستان و روم و مرو الرود و
مرو و هرات و سرخس و بیونه و طوس و نیشابور و قومس و گرگان و طبرستان و ... و قزوین
و ری و قم و اصفهان و همدان و نهاوند و دینور و حلوان و شهرزور و موصل و ... و نصیبین
و رأس العین و حران و رقه و شام بیرون و درین از شهرهای شام ملاطیه و زبطره و حلب و انطاکیه و

ولکنه السودا و طرسوس و عموریه و جبر قبرس و از مغرب فرنجه اقلیم پنجم بزهره منسوب است ابتدا او از جائی است

که در غایت درازی روز ساعت چهارده و ربع است و میانش آنجاست که در غایت درازی روزش ساعت پانزده است

و درازیش ده هزار و پانصد و پنجاه فرسنگ و پهنایش صد و دو فرسنگ و مساحت دویست و ششصد هزار و چهار صد و

شش فرسنگ است و در وی اقلیم سی و پنج کوه بزرگ و سی رود بزرگ است و دویست شهر است از آنجمله چهل و بیست شهر سولم اعظم

است از شهرهای ترک و باقند و باشهر اسکندر و طوریه شهر بطلیموس و برغامس شهر جالینوس و کرکانج و کاث و از شهرهای

خوارزم و اسکند و بخارا و از مدینه و سمرقند و خجند و قصبهٔ چاچ و تاشکند و سنجان و از ممالک ایقوخانی و اقلیم ششم

بعطارد منسوب است ابتدایش از آنجاست که در غایت درازی روز ساعت پانزده و ربع است و میانش آنجاست

در غایت درازی روز ساعت پانزده و نیم است و درازیش از شرق تا مغرب ده هزار و سیصد و هشتاد و هشت

فرسنگ و پهنایش نود و فرسنگ و مساحت دویست و نود و نه هزار و ششصد و نود و شش فرسنگ است و در وی اقلیم

بیست کوه بزرگ و سی و دو رود بزرگ است و در این اقلیم ده هزار و پانصد شهر است از آنجمله نود شهر بقاع

بزرگ است و اوله از شرق جای یاجوج و ماجوج درگذشته و از شمال خراسان بیرون آید و شهرهای طراز و بخارا

و بعضی از زمین خوارزم و چاچ و بعضی از طرف تفر با آبادان و از ترک و [illegible] و خوشه و رومیهٔ کبری

و ساحل بحر شام و اندلس و دریای مغرب اقلیم هفتم بقمر منسوب است و ابتدای این اقلیم از آنجاست که در غایت

درازی روز ساعت پانزده و ربع است و میانش آنجاست که ساعت شانزده است تمام و درازیش

از شرق تا مغرب ده هزار و [illegible] و شش فرسنگ است و پهنایش صد فرسنگ و در وی اقلیم ده کوه بزرگ و چهل رود بزرگ

است و [illegible] شهر از آنجمله [illegible] شهر سولم اعظم است و ماوراء این ولایت را [illegible] تا بانجا که

پهنا [illegible] است و [illegible] جای یاجوج و ماجوج درگذشته و این اقلیم شمال است یاجوج و ماجوج [illegible] اند

ترکی از اولاد یافث بن نوح و کثرت ایشان در جهان بنگنجد همیشه با باد ونه می آمدند و فواید میکردند
تا زمان سکندر چون سکندر بدان جا رسید قوم آن ولایت حال خود شاه با سکندر عرض کرد اسکندر فرمود سدی
از روی و آهن و اسرب بسته اند در میان آن دو کوه که راه ایشان بسته شد بعد از آن باد و اینجا نتوانستند
درآمد گویند که فراز شده آن سد و خروج ایشان از علامات قیامت است و لیکن اقلیم هفتم از جای یاجوج و ماجوج
آغاز میکنند و شهرهای ترک بدر آمد و شاه حال دریا بر کرانه بگذرند و در ساحل دریای شام باز آید و بعضا الله بار رود
و بدریای مغرب شود و از این اقلیم فرسخ چند است آباد اند باقی همه خراب و از غرایب آن ما دریای اقلیم جابلقا توانند
بریق نتوی اند در ربع مسکون صد و هشتاد کوه بزرگ است و دویست و چهار رود بزرگ و هفت هزار شهر است در این جمله
هفتصد و نود شهر سواد اعظم است **شو** طول و عرض هفت کشور را بر چند فرسنگ است و اسم و انشی کرده اند تحقیق
را باز است کار **میغ** و **شعد** است طول آن و عرض را میدان **و غد** رود **ریذ** و کوه **قجف** و شهر **ریغ** اند تمام •
هست از جمله سیصد شهری سواد اعظم است • کو شوان و در اربع که بیا تا در کوش دارد • **مقالهٔ چهارم** در بیان گاه
ربع مسکون معلوم کرده که چون آسمانها هفت اند و کواکب و زمینها و دریاها همه هفت اند همچنان فرزندان آدم
هم هفت گروه اند هر گروهی مقیم بعضی از اقالیم سبعه است به تفصیل چین ترک روم • عرب • فارس هند
حبشه • و از این هفت گروه هر یکی را خوبی و فضیلتی و خاصیتی است و این خواص بتحول حکمی تعلق بکواکب و افلاک
و برج یعنی اهل هر اقلیمی را ماه خوبی و خاصیتی آن کواکب برج و منه آن اقلیم است **مقالهٔ پنجم** در بیان ولایت چین
و اهل چین بدانکه چین مملکتی است عریض و بسیط و در اقلیم اول نیست در اول و دوم و سوم و در ملک چین
را بحر خوانند و در چین شهریست که نام عیدان کوه به عرب بغایت بزرگ است آنجا پادشاه • در ملک چین نشیند
و در ما تا این بحر آب است که از کناره شهر گذرد مانند جیحون و سیحون و نیل و فرات و کرد قدیماه پادشاه چین را

فغفور خواندندی و در زمان ملوک سلجوقیان طمغاج خان خواندندی و این زمان تاریخ هجری هشتصد و
شصت و یک است همه بلاد چین در تصرف مغول است بسبب اهل چین همه ترک باشند و صنعت تصویر
برایشان غالبست و گویند اهل چین با اول رسمی بوده است که پادشاهان ایشان در سالی روزی عوام را
جمع کردی و بمیدان آمدی و در آن میدان چوبی بیفکندی و میفرمودی که هر کس که بران چوب گذشتی قصه
بر آن نهادی چون گذر بقصه تمام شدی از آن ضرب با صوت خوب پیدا شدی گفته اند که این از غرایب زیرکی
و لطایف طبع ایشان بوده که بعد از نیم ضرب اول ضرب دوم را بجای میفرمودندی که بنیاد آن صورت
معلوم شدی و ضرب سوم و چهارم تا باخر چنان میفرمودندی که در آخر ضرب صورتی شدی و اهل چین
گفته اند که همه عالم کورند الا اهل روم که یک چشمی دارند پس این صنعتها و نقشهای گوناگون اهل روم یک
چشمی خوانده اند و صنعت تصویر در میان اهل چین عظیم است بدانسان که ما نام کسی در میان ایشان رفته
و دعوی پیغامبری کرد و ازوی معجزه طلب کرده اند و تصویر کرده با اهل چین بجای معجزه نموده است گویند که
کرده و ساخته بوده اند اهل بازار چین آنچه کرده بود تعمیم کرده اند و تا کنون می رفته است و بر جای که
خواسته اند می بینی و ایستاده است این نکته عجایبها در چین بسیار است اما این مختصر تحمل آن ندارد

مقاله ششم

در ذکر اتراک و قبایل ایشان این ترک قوم اند بسیار و انواع ایشان بیحد و بعضی در بیابانها و صحراها میباشند
و بعضی در شهرها نشینند و در اصل قبیله بوده اند از قبایل بزرگ ایشان قدیما قبیله غز را نام بوده اند و بعضی قبیله
گفته اند یکی از ایشان قبیله غز بوده است و سلجوق از این قبیله بوده است اگرچه در زمان خروج دولت چنگیز خان بوده نیست
اما اصل ایشان یعنی سلجوقیان ترک بوده است چون در ایام دولت چنگیز خان احوال ترک و ترکمان و بلاد ترکستان
و ختا و ختن و چین و ماچین مبدل شدند و اکثر ایشان علف شمشیر مغول شدند و الا کنون ایشان دیگر گونه شدند

حالا ان اینها در جای خود گفته شود انشاء الله العزیز چون عالی همتی چنین است که هر چیز را که جای خود ذکر باید کرد

این ضعیف نیز از احوال گذشتگان و پیشینیان در جای خود بیاورد انشاء الله تعالی قبیلهٔ اول غز اند و ایشان را قوه هم

گویند از زمین قطا بدر آمده اند و وطن خود بهتر تنگی علف ترک کرده اند قبیلهٔ دوم قام اند و عدد ایشان بیش از زمین

قوم لین قامیان بزمین بسیاری لفاح اند نزدیک زمین بنگاله و ساحل دریای ارفیته قبیلهٔ سوم را خیرخیر گویند و ایشان هم

بسیار بوده اند جای ایشان میانهٔ بنگاله و کیمال است لکن کیمال در شمال ایشان است و نزدیکان خیرخیر هم کافر بوده اند

و گویند خیرخیر مردی بوده از عوام الناس نام و ی مخصوص روزی از روزها معلوم ایشان و هم ی مخصوص کرده آمدندی

و در بام ملا ان را جمع میاکردندی و شراب میخوردندی چون مجلس گرم میشدی این مخصوص معروف و آن بیعتاوی و مقدم ارزوی

می پرسیدندی که امسال از حولان روزگار ز چه بخواهد شد مخصوص از تنگی و فراخی سال خبر دادی و آنکه را اه را راست

پنداشتندی و بوی اعتقاد میاکردندی قبیلهٔ چهارم قوم صحیح اند و مسکن ایشان کوه یونلی است و آن کوه از این بعضی

ورای ذرو رسته است و ایشان پادشاه خود عاصی شده اند و از رفتن ترکستان بیرون آمده اند و ایشان قبیله

بوده اند یکی جکلی و دیگر هنل و یکی بدلو و یکی گوکین و یکی لسکین قبیلهٔ پنجم قوم کیماک اند و ایشان را خانه ها در بیشه ها

باشند و خداوند کار و گوسفند باشند لیکن اشتر ندارند اشتر از جاهای دیگر بمیانهٔ ایشان برند و بیع و شرای

ایشان همه با بازرگانان که بمقام ایشان روند متاعهای خود را در نهند و آن قوم متاعهای خود بیارند و از دو نهند و متاع

بازرگانان ببینند بپسندند متاع بازرگانان برداشتند و از آن خود بگذارند و الا متاع خود برداشتند و بازگردند و گویند

و الکترا قوم آتش پرستند و ایشان در یک سال روزی با چهار روز رونق دارند و هیمه کاه بسوزند و در مقدار آنچه بایستی

ما بقضاء خدا راضیم و بیشتر یک کماله قوم ایشان حدیث گویند و مسکن ایشان همه در تنها است و ایشان را علی حده تر بست

قبیلهٔ ششم نجاکیان اند و ایشان پیوسته سفر کنند در زمین خفقی و هر جا که باران بسیار بارد آنجا روند و زمین ایشان

بر رود اتل است در این رود و ناحیت ایشان از سوی شمال زمین قفچاق است و ناحیت غربی ایشان ولایت خزر و سقلاب است
و پادشاه را مال و نعمت بسیار است و سلاح و طبل و علم باشد و میانه خرخیز و خزر ولایتی است طوبی و عریق و بر یک طرف کوهی است
بزرگ و در میان ایشان دو توغ است که چون آیند یکی را طولاس و یکی را لغز گویند و این کوه با زمین تعلق دارد سوی قسطنطنیه است و ملک
ایشان چون بنشیند با وی در سرادق نشیند و با وی سوار شوند پنج هزار سوار و هر جایی که فرود آیند از میخها در زمین زنند و
سیمها که فرود آیند آویزند تا گرد پادشاه مانند حصاری باشد تا هیچ کس بر پادشاه شبیخون نکند و هر از خانه قوی تر باشد
به پادشاه خوانند و این بهادر از شهرهای خزر است و میان پادشاه بانفه رود ... است همه در اطاعت ملک خزر باشند و
همیشه در میان ایشان و خاقان خزر جنگ باشد و پادشاه ... چنین اند که مرده را دفن کنند و یکی بسوزند و ولایت ایشان
رود ... در ... رود ... **قبیله هفتم** قومی اند ترکان که پادشاه را ... گویند و ولایت ایشان صد ... و صد ... است
و ... تمام گویند خوانند با خرگاه و با ... کنند و ... پادشاه به زمین روم پیوسته است و جاهای پادشاه بر کنار دریا است
یکی را افقا گویند و یکی را ... همه یکی از جمله بزرگتر است و میان پادشاه و صقلابیان و روس و ... پیوسته است و همیشه در جنگ اند
و ... همه ... بر صقلاب و روس غالب شوند و اسیر کنند و به روم برند و بفروشند **قبیله هشتم** صقلابیان اند و از زمین ... پادشاه
تا زمین خرخیز ... پادشاه رود ... است ... است و لایت و پادشاه نیز ... و ... پادشاه از زمین ... و ...
پادشاه از ... و ... تبر زین و ... و ... خود را ... خوانند و ... **قبیله نهم**
روس اند ... طول عرض ... رود ... باشد ... و ... و ... پادشاه ... است
و ... و ... و ... و ... و ... است
حاصل ... پنج سنه ثلاث و ثلثمائه هجری پادشاه ... شدند ... غرض
از ... پادشاه ... غنیمت پادشاه ... باشد چون ... شدند ... خود ... ایلچی فرستادند و ... اسلام خود ... ه

اعلام کردند سلطان خوارزم چون شنید بغایت غمگین شد و انواع تشریفات فرستاد و در این زمان هم پادشاه بعد از او بدین لطف او را

همه کس نمی‌شنوند و هم سفرها با ایشان بسیار می‌کنند و ایشان را است **مقالهٔ هفتم** در ذکر اهل روم معلوم کرده که مملکت روم

جهانی عظیم است و بی‌غمی مشتمل است بر شهرهای بزرگ و بی‌غمی را صاحب و فاقد باشد و پادشاه هر جهانی قیصر باشد رومیان

قیصر را ماسلوس خوانند و لشکر بی‌عمل صد و بیست هزار مرد بودی بر در وانف بطریق هر بطریق ده هزار مرد امیر بودی و نایب را

تمکنات خوانندی و هر ترخان را ده امیر بودی و هر یکی را قومس میگفتندی و قومس هزار مرد بودی و هر قومس را قطرخ امیر

بودی امیر صد مرد را مطرخ خوانندی و هر مطرخ را ده تو خبودندی امیر ده مرد را تو خ خوانندی اکثر سوار بودندی و این بطریق

بزرگ نایب قیصر بودی و بزرگ سابطون خواندندی و وزیر صاحب مشورت را بر بدرها خواندندی و صاحب دیوان را اندرمی گفتندی و

قاضی را برخی خواندندی و بیرون روم ترسایان بودند و پادشاه اهل اندلس بسیار است چون نسطوریان ربانیان و ملکائیان و یعقوبیان

و یونانیان و دیگر و الدین ادیان چند بوده باشند و رومیان از پادشاه خود بستانند و علوم حکمت یافتند و طایفه نسبت کنند بحقیقت حکمت

نه با اهل روم بلکه حکما و اکثر اهل یونانیان چنین گفته‌اند و بعضی گویند یونان از اهل روم است و بیم لغت را دوازده

فکر و هیچ حال و وقع قاطع بوده از روم که یونانیان و انواع علوم ریاضی و الهی و منطق و فلسفه در پادشاه اسکندر اثبت

اکثر حکما و فلاسفه در شهری مقدونیه می‌بوده اند و آن شهر را مدینة الحکما می‌خوانند اول یونانیان می‌بوده اند از آن غالب اند

و دولت پادشاه هیچ کس گرفته و پادشاه قسطنطنیه جمع شد اند و ملک بعد از آن زمان بر ارا پادشاه کلب ... معدود و دار المعلم

نام نهاد و لودر تعین کرده و شهرهای روم بسیار اند و رومیان را قوی هیکل است ... خوانند پادشاه را قوی عظیم و ... ارمن

بسیار و خوب باشد ... اند تا کجا ... اهل اسلام هجوم کرده اند و ... بیت المقدس حکم کرده اند و بر بار

اند و از استیلا یافته اند و بر اهل ... و بلاد ... و روس ... اند سر شهریست بر ساحل دریا

طبرستان که اهل عجم ... خوانند و ... هم از حد روم است **مقالهٔ هشتم** در ذکر عرب و اصناف پادشاه عرب رفتن

بسیار اند و ... پادشاه بغایت ... و ... پادشاه را ... خوانند ... دریا ...

بروی محیط اند چنانکه از جهت آنکه فرات از روم بیرون می‌آید و بناحیت قبلی ظاهر می‌شود و باطراف جهت فرو می‌آید
و از آنجا بسواد عراق میرود و در ناحیت بصره و آبله با زیر یا می‌رود و از آنجا بدریا همچنان می‌رود و بیابان عرب
می‌آید بساحل حبش و ساحل مدینه با قلزم پیوند و از آنجا بمصر می‌رود و تحریر کار تعالی شأنه عرب را برگزیده است
و باخلاق حمیده و شجاعت پسندیده مخصوص داشته و بشرف محمد مشهور کرد از بین کدام فخر و شرف بر این پایه آنکه
سید کاینات علیه افضل الصلوات از ایشان است و قرآن بلغت ایشان منزل است و اکثر انبیا و رسل از عرب بوده‌اند و نبی
از عرب نشانه خوانند علوم دینیه چون علم شرع و علم قرآن و علم ادب و علم نحو از ایشان پیدا شد بالقول آنکه
ابو الاسود دوئلی بالفعل آشکارا کرده و علم نحو را ابو الاسود پیدا کرد و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت و نعم
نعم النحو الذی نحوت سبب تسمیه علم نحو بدین علم این است و بدوبان عرب بفصاحت و بلاغت و حفظ اشعار از همه زبانها اند
و بیان عرب بهتر از سوار عجمی طایفه اند **حکایت** ابو طاهر مروزی گوید در سنه ثلث و اربعین و اربعمایه مردی بدوی بمرو
آمد روزی به بازار شد و آب در آمد و اسب را بگذاشت شخص آمد و بران سوار شد و در ربود بدوی بر قاعدهٔ عرب گریه
و جامه پوشید در تعزیت آن شخص دوید و رسید و از اسب فرود آورد و اسب را بستد **حکایت دیگر** با مرد قافلهٔ حج می‌رفتند
در بیابان راه ملک فرو آمده اند غریب ناگاه آهوبچه آورده فروختند این قوم هر چند که تحقیق کرده اند در آهو از جهت
ندیده اند از عرب پرسیده اند که این آهو را چون گرفتی گفته است در بچه دویدم و بدین گرفتم باور
نمی‌کنند آهو را رها کنند اگر باز گیرم بشما هم باز فروشم آهو را رها کرده اند عرب در بچه دوید و آهو را گرفته و باشاه
باز فروخته و عرب را از ایشان بسیار است آنکه این مختصر را گنجایش آن نیست **مقالهٔ نهم** در ذکر اهل هند هلوم که فقط دیدنی
عقده فلک یعنی بمنزل پس هند زیست یکی همی و یکی میزانه در ولایت هندو شب دراز باشد و نه روز و آنجا که دارند آفتاب
عمل هر را آشکار کنند و لیکن هیچ حرفت نتوانند بدین سبب کار ما آنکه و ولایت بقرار افتاده است و اهل آنجا انواع
و ادویه که قوت تن و انواع معالجات در آنست در هیچ ولایت چنانچه نیست مثلها هلیله که مردم را از خفقان نیاز کند در

این روایت سهو است

و عود و بویا و طیور گویا و دیگر حیوانات عجیب از ببر و کرگدن و زرافه و گربه و زباد و گاو عنبر و آهوی مشک
و انواع آنها و جواهر و جامهای لطیف و نفیس و خواص بسیار دارند یکی از ین خاصیتها آنست که مار نقش را با فسون از سوراخ
مار خلاص کنند و علوم نیرنجات و طلسمات و سحر در میان اهل هند ظاهر است اما گویند که در میان هفتاد و نه صد و چهل و شش
مذهب است چون همه باطل است شروع بتقریر آن نمیکنیم **مقالهٔ دهم** در ذکر اهل حبشه اینها از آنچه بولدند
یمن و عرب نزدیک است زبان اعتبار دارند و هر آنچه بطرف جنوب نزدیک اند اعتبار ندارند سیاهی لون ایشان از
افراط حرارت زمین است فی الجمله ایشان در هر یکی شهرهاء ایشان باشند و نوعی از حبشه هستند که چشمها بیرون قرنین
ولبهاء سطبر دارند و ایشان نشستی قبیله اند قناوه قرقوه جبلی دنقله و غلام این قبیلها و آنهم با هم دیگر در جنگ اند
دیگر دین و علم در میان ایشان کم است بلکه هیچ نیست و از بیرون دین عاطل اند در میان زنگیان قومی اند که مار خورند هرگز
مغز ... نبینند و زنگان ایشان از پوست درختی است که از درخت در قوت آهن برابری کند در زنگستان عجایبها بسیار است
از ان جمله یکی آنست که پوستی است آن بسر او چون دباغی کنند پوستی گوناگون باشد بغایت نرم شود چون از آن پوست موزه‌ها
دوزند هرگز کهنه نشود و هرگاه که چرکن شود به آب گرم بشویند پاکتر از اول باز شود در ولایت ایشان جانوریست
بر شکل گاو ویرا ملبط خوانند و پاره‌ای تمام است برنگ ... هر جانوری را که سروی ... بر سر بسوزند و از پوست وی سپرها سازند
هر یکی را ... گز ... ویرا سپید ملبطی خوانند رنگ آن سپید مانند کاغذ است سپید هرگز تیر از وی نگذرد و محمد الدین
محمد عدنان در باب سلطان ابراهیم طمغاج خان تاریخ تالیف کرده و عجایبهای قوم حبشه و ولایت زنگبار در آنکتاب
نوشته هر کرا هوس آن باشد در آن تاریخ نظر کند **مقالهٔ یازدهم** در ذکر کیفیت پادشاهان ربع مسکون هفت کرده اند
ربع که روم و ترک و چین و هند و عرب و حبشه اند گفته شد هفتم ایشان عجم است میان مرکز دنیا اکثر مدت
جهان در حکم عجم بوده از عهد کیومرث تا زمان یزدجرد شهریار که عرب و دیلم کشتن بود ... ولایت سلطنت و امارت و فرمان
از عجم رابع بوده اگر چه از ظلمت اسلام عاری و بایمانی ... از آنکه بودند اما چون عدل و عمارت شعار ایشان بود

ملک و مملکت ایشان مانند دیگر ملوک عجم پادشاهان ایشان بظلم کوشیده اند نیز بیدادگر بوده اند هم بنی بغداد یار بوم هرمز
بن نوشروان و پادشاه نیمروز بر عایا رسیده اند بلکه پادشاه کوشیده اند که بر عایا آزار نرسد چیزی نداشته اند مقاله دوم
صفت نوع چند از اقالیم که خوبی طبیعت ایشان مؤلف این تاریخ اقالیم نیز معلوم کرده که هر دو ربع از قطر
ربع مسکون در زمان این است که زمین بار اعتدال قریب باشد و نحوی حیوانات مانند ترنا بد و در طرف شمال است که بیرون از حد اعتدال
گذشته و هر آنچه طرف جنوب است از غایت حرارت است و زمین حدود بلغار که میانه منطقه شمال است و بیتظن شمال نکست است
و از حرارت نارنج نیم ماه دراز است و ایشان از دو شهر است یکی را سولد خوانند و یکی را بلغار و میانه این دو شهر دو روز
راه است و در قرب میانه این دو شهر است و کنار دو پیشه ستانست و قوم آن ولایت مسلمانانند و پیوسته با کافر جنگ کنند
و در بیشه های ایشان سمور و سنجاب و قاقم بسیار باشند و در آن ولایت شب بغایت کوتاه است چنانکه نماز خفتن گذارده صباح
می شود و آنچه در طرف مغرب است در حدود صنعاء یمن گروهی از عرب است که پیوسته کار حبشی و علاوه ایشان را نصف
اعضای ایشان همه نیم است یعنی نیمه سر و نیمه تن و نیمه دست و نیمه پای دارند و ایشان را عقل نیست و در سوالی بر نیما باشند
و در سیر الملوک آورده است که در بیابان مغرب طایفه است از اهل عیان همه ماهی اکل کنند و در میان ایشان دو مرد که نبود و بسبب
تولد ایشان آن بوده است که در آن بیابان دو دیو نبوده است مرکب که آن زنان از روی تولد و تناسل می یابد
و در آن دو عشق ملکه اند آبستن می شده اند و فرزندان می زایند و دیگر در زمین دیگر بیابانی بوده است درازه
بیابان تاریکی بوده است چون آب روان می رفته است آنچه دیگر در شبنمی رفته است مگر که نبوده درازه های رسیده
نتوانسته است گذشت والیکن در رسیده است و دانسته که روز شنبه دیگر نمی بود روز شنبه گذشته است
آفرینش آفریده کار عجایب غرایب بی شمار است اهل اعتبار را این قدر بس باشد و تا معلوم کرده که مقصود از این کتاب
و در آن چیز است دول دیگر از عهد آدم تا بزمان جلوس سلطان السلاطین ولی العهد سلطان محمد بن سلطان مراد خان
و آل عثمان چند ساله است هم ذکر انساب و اعقاب و دولت اخبار و احوال تمام بنی آدم است از انبیا و ملوک

و سلاطین و خلفا این نسخه در تواریخ شروع کنیم بطریق اجمال و بعد از آن به تفصیل باز نماییم ان شاء الله العزیز بدانکه در

تواریخ چهار روایت است اول روایت مغان است یعنی مجوس که عجم پادشاه را کبر خوانند و اهل عجم دین ایشان را

پیش داشته اند دوم روایت بنی اسرائیل است که پادشاه از اولاد یعقوب نبی اند سوم روایت ترسایان است مثل

روم و افرنج و کرجی و نبور و اصفر و غیرهم چهارم روایت اهل اسلام است مغان از کتابها خود چنان نقل کرده اند

که از عهد آدم تا ظهور محمد رسول الله شش هزار و صد و هفتاد و دو سال بوده است و بنی اسرائیل از نقل توریت گویند که

از زمان آدم ابوالبشر تا مولود حضرت عیسی چهار هزار و سیصد و چهل و هشت سال است و ترسایان از حکم نقل انجیل گویند که

از دور آدم تا وقت ولادت حضرت موجود است پنج هزار و نهصد و هفتاد و دو سال است اما صحیح ترین حکایات قول شیخ

الائمه عم مصطفی عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب است از ظهور آدم تا ایام ظهور سرور عالم شش هزار و هفتاد و پنج

سال است بدین تفصیل از آدم تا نوح دو هزار و دویست و پنجاه سال است و از طوفان نوح تا زمان ابراهیم هزار و هشتاد و

نه سال و از عهد ابراهیم تا موسی ع پانصد شصت و پنج سال است و از زمان موسی تا زمان سلیمان که مسجد بیت المقدس را ساخت

پانصد و شش سال است و از عهد سلیمان تا زمان اسکندر بن فیلقوس هفتصد و هفت سال است و از عهد اسکندر تا

ولادت عیسی چهارصد و نود و چهار سال است و از عهد عیسی تا ولادت محمد مصطفی علیه السلام سیصد و شصت و یک

سال است و از مولود مبارکش تا هجرت از مکه به مدینه پنجاه سال است و از روز هجرت تا اتفاق سیصد و شصت سال است و از

تا زمان تالیف این کتاب هشتصد و شصت و یک سال است اما بوداسف فیلسوف هندی گوید عمر عالم سیصد بار هزار و

هزار سال است بوده از بیست و هشت و دویست هزار و نهصد و هشت هزار گذشت حکم ... سلطان شد و بوده از حکم ترکان

هزار در گذشت آفریدگار عز اسمه دنیا را بیافرید و بعد از آفریده و بیافریده سال گذشت آدم را بیافرید عمر دنیا هفت

هزار سال ... شد و عمر آخرت هشت هزار رسید دولت سنبله را شد و در اول دولت سنبله آدم صفی را بیافرید هفت

هزار سال دیگر و لا این ... که حکم آدم را و ذریات وی را باشد و در دنیا و از این هفت هزار سال بهر هزار سال

پیغامبری را زاده دیده و فرستاده که بمعجزات واضحه و دلالات قاطعه دلایات دین قدیم را برافراشته و آیات صراط مستقیم را
آشکارا کند و هر هزار ساله را بکوکبی از کواکب سیاره مخصوص فرموده در هزاره اول که زحل راست آدم صفی را
فرستاده و در هزاره دوم مشتری زین است ادریس را علیم فرستاده نام ادریس بلغت است باخاء مهمله یونانیان ارمس
گویند و عبرانی هرمس گویند و در هزاره سوم که مریخ راست نوح را علیم فرستاده و در هزاره چهارم که آفتاب راست ابراهیم علیه
را فرستاده و در هزاره پنجم که زهره راست موسی را علیم فرستاده و در هزاره ششم که عطارد راست عیسی را علیم
فرستاده و هزاره هفتم که قمر راست و زمانه قیامت راست محمد رسول الله را فرستاده و درین هزاره که دور قمر راست مهدی صاحب
خلیفه حق و عالمی آشکارا خواهند شد که شعار اهل اسلام بقوت و همت ایشان شوکت پاکی خواهند شد و در صد اول
عمر بن عبد العزیز که از اقطاب است و از علماء امام محمد باقر و در صد دوم از خلفاء مامون بن رشید و از علماء امام شافعی
و در صد سوم از خلفاء المقتدر بالله و از علماء محمد بن جریر طبری و در صد چهارم از خلفاء القادر بالله و از علماء
محمد بن حسین سلمی و در صد پنجم المستظهر بالله و از علماء امام محمد غزالی و در صد ششم الناصر لدین الله و از علماء
محمد بن عمر رازی و در صد هفتم سلطان محمد بن قولاون الصالحی النجمی که عثمان بن ارطغرل جد سلطان الغوزن محمد بن
بن یلدرم است در زمان وی بلاد روم را فتح کرد و از علماء محمد بن رفیع و در صد هشتم سلطان برقوق و از علماء محمد بن
عمر البلقینی و در صد نهم قرة اولاد رسول و قدوة عیسی البتول محمد بن عبد الله المهدی بظهور خواهد آمد و در
هزاره هفتم که قمر راست زمانه قیامت محمد رسول الله را علیم فرستاده شده است درین هزاره همه آثار قیامت
هویدا خواهند دید و دانست یعنی اهل جنت در جنت و اهل دوزخ در دوزخ و بعد ازان بفرمان ذو الوجود
جل ذکره در میان جنت و دوزخ مرگ را خواهند کشت و گفته بعد ازان جاوید است و بر اهل حکما گویند که
قیامت سه نوع است یکی صغری و یکی کبری و یکی عظمی اما قیامت صغری آنست که هر هزار سال ازا ابتدای آدم تا یکدیگر
بعض از زمین خراب شود و بعضی جدید پیدا شود و قیامت کبری آنست که هفت قیامت صغری یکدیگر یعنی هوه

هفت هزار سال بگذرد هفت ستاره دیگر به برج کبره آیند اگر آن برج آبی باشد همه عالم را غرق شوند و اگر آتشی
باشد همه با آتش نیست شوند و اگر بادی باشد نیست شوند و اگر خاکی باشد بزلزله و خسف زمین تباه و هلاک
شوند و چون آن طوفانات و قیامت همگی باید نسلی از سر گیرند و توالد و تناسل میکنند با زنخ که باز علوم
شوند و کتبی که در آن دور بود این فرقه پیدا شوند همگی بار همه رسمها از نو بنیاد کنند بتدریج هر فنی را
بکمال رسانند و آن قیامت عظمی آنست که هفت قیامت کبری بگذرد یعنی چهل و نه هزار سال بگذرد آن قیامت
چنین باشد که مرکز مجموعه زمین مبدل گردد و زیر زبر شود و مثلا این طرفها که زمین خشک است و قرار گرفته
سر فرو برد و همه در زیر آب شوند باز آن طرف که سالها در زیر آب بود پیدا شود و در این قیامت مجموعه کاینات
و جانوران و نباتات و جمادات نیست شوند و هیچ از آثار آن عالم نماند باز از فلک و انجم طبایع و عناصر
بتاثیر عقل و نفس در همدیگر تاثیر میکنند و فیض بهم دیگر میرسانند و اعتدال حاصل میشود تا بتدریج کمال
تربیت نوع انسان اول همگی بار نباتات و معادن و حیوانات پیدا شود باز یک آدم دیگر پیدا شود و
و بنیاد عالم از سر گیرند این سخن اهل حکمت و اگرچه این سخن نه بیک لغت است سخن فقها یعنی از بسیار
استماع رفته که چندین آدم دیگر بوده است و این آدم که آدم صفی خوانند آدم آخرین است و این سخن
در حشر و نشر و اعتقاد جزا و مکافات و بهشت و دوزخ خللی میکند زیرا که حشر و نشر بعد قیامت و سؤال
و صراط و میزان بعد قیامت باشد یعنی قیامت صغری و کبری و عظمی ولیکن از این سخن
قدیمی عالم لازم می آید و منافی اعتقاد اهل سنت و جماعت است بدین سبب علمای دین بر این سخن نیستند
چون قیامت بیاید مجموعه عالم بیکبار نیست شوند یعنی عالم مخلوقات و محسوسات و جسمانیات و رسمها منفی
شوند از هیچ چیز اثر نماند نه آسمان باشد و نه کواکب و نه طبایع و نه عناصر و نه زمین یعنی عالم ما سوا
باز نماند بلکه همه آن که معنی و صورت بود و بعد صورت از آن تا بود و معنی محض باز ماند و هر کسی

که برحسب حسن عمل و قبح زندگانی ثواب و عقاب در یابند بهشتی را بهشت و دوزخی را بدوزخ در آورند بعد
بعد از آنکه هرگز آدم دیگر و حوا دیگر پیدا نشود و هیچ پیغامبر دیگر و شریعت دیگر ظاهر نشود ظهور عالم و فنای آن
و خلق آدم و آدمی سلسله و پیدا شدن محسوسات و جسمانیات و بیان تواریخ جهان بعضی بنقلی و بعضی بعقلی از این
که بتحقیق دانسته و گفته شد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب باب دوم در بیان تواریخ
بعضی مشاهیر انبیا که اندر کلام قدیم مذکور است تا محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام چون ارادت
باری تعالی عز اسمه بران شد که آدم صفی را علیه السلام بیافریند بعضی فرشتگان که در آن زمان بر زمین بودند فرمود که
از روی زمین خاک او بیارند چهل روز خاک را اندر تحت قدرت بزرگواری اش چهل صباح بید پرورش قالب
کرد و جان اندر قالب کرد و فرشتگان و موجودات سجده کردند و ابلیس سجده نکرد بعد از آن اندرون قدرت
جانها را بصورت بشریت با آدم نمود و عمر آدمی اندر میان چشم بدید عمر داود نبی چهل سال دید خواست که زیادت شود
دراز رسید که جف القلم آدم این بشنید چهل سال از عمر خود بداود نبی علیه السلام بخشید اما محمد بن علی بن محمد که
مولف تواریخ مجمع الانساب گوید که آدم را در خوردن معلوم شد که بیرون از حد زیست وی دراز
خواهد شد و نامهای وی هم حق تعالی وی را آموزانید و صورت همه فرزندان در میان ذریات یکی را کوتاه دید
پرسید هاتف آمد که داود است از اولاد تو است از وی گناهی خواهد آمد که بدین آن زیست ولیکن پیغامبر خواهد
شد آدم رحم کرد و از عمر خود شصت سال بخشید اما صحیح قول اول است ابو هریره رضی الله عنه روایت کند
از حضرت رسالت علیه السلام باری تعالی عز اسمه آدم را بیافرید و روح در قالب وی کرد آدم علیه السلام عطسه بر
آورد و گفت الحمد لله بگفت هاتف آمد که یرحمک ربک یا آدم برو بفرشتگان سلام کن و در یابکه جواب
سلام تو چه گویند آدم علیه السلام آمد و بجای عتبه ایستاد از فرشتگان و گفت سلام علیکم جواب دادند

که عَلَیکُمُ السَّلامُ وَرَحمَةُ الله چون آدم جواب فرشتگان شنید باز حضرت را دوستی توجه کرد هاتف

گفت که جواب سلام تو و جواب سلام اولاد تو قرنا فقرنا این بعد از آن باری تعالی عز اسمه مرو درین قدرت

ریختن را با فرشتگان با آدم عرض کرد و فرمود که کدام میخواهی اختیار کن آدم گفت درین را قبول کردم حال

رستی یکی بود درین قدرت راست باری تعالی بهر دو دست قدرت گشود و آدم صورت همه ذریات خود

درو دست قدرت بدید و پرسید که کیانند هاتف آمد که اینها همه ذریات تو اند آدم دیگر باز نظر کرد عمر همه

ذریات خود در میان دو چشم ایشان نوشته بدید و در میان اینها گروهی دید روشنائی بر ایشان تافته بود پرسید که

الهی اینها چه کسانند هاتف آمد که پیغامبرانند از اولاد تو باز نظر کرد در میان ایشان صورتی خوبتر از ایشان نظر کرد

گفت الهی این کیست جواب آمد که این هم پیغامبر است از اولاد تو داود نام آدم گفت در میان دو چشم داود

عمرش شصت سال نوشته دید خواهش کرد و گفت الهی زیادت کن جواب آمد حَقَّ القَلَمُ بِمَا هُوَ کَائِنٌ آدم چون

از حضرت رب العزت این جواب شنید گفت الهی از عمر من چهل سال بداود بخشیدم هاتف آمد که اَنتَ وَذَاکَ یعنی

رسیدی تو و داود رسول علیه السلام فرموده است همانا چون که آدم چهل سال بداود بخشید و بجنت در آمد و چندانکه مقدور

بود در جنت قرار کرد باز بزمین آمد قصه مشهور است اما سخن چند درین باب از گفتار فقها و حکما گوییم

فقها گویند چون باری تعالی عز اسمه با آدم در بهشت جای نمود و فرمود که در بهشت ساکن باشید و بدین درخت گندم

نزدیکی مشوید و گوش فرا مدهید ابلیس ملعون که دشمن تو است میخواهد که شما را از جنت بیرون کند ابلیس بر ماه مار

شده اندر بهشت شد و آدم و حوا را وسوسه کرد و گفت اگر خواهید که اندر بهشت جاوید بمانید ازین گندم بخورید حوا

نرم شد و بخورد هیچ مضرت بحوا نرسید زیرا که خطاب با آدم آمده بود چون حوا را هیچ نشد آدم هم طمع کرد

و بخورد در حال خطاب آمد که اِهبِطُوا بَعضُکُم لِبَعضٍ عَدُوٌّ وَلَکُم فِي الأَرضِ مُستَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَی حِینٍ

آدم بیرون شد و از بهشت افتاد و آدم و حوا سیصد و چند سال از همدیگر جدا شدند آدم بهند افتاد و حوا بجده
و هر دو زاری و گریه می‌کردند تا آن وقت که توبهٔ آدم قبول شد باز بهمدیگر رسیدند و باری تعالی آدم را پیغامبری ارزانی
فرمود و حکما گویند چون بحکم پروردگار عقل و روح و نفس و افلاک و انجم و ارکان و طبایع و نفس نباتی و حیوانی و معادن و نباتات
و حیوانات حاصل آمدند اینها همه چون زمین و آب و درخت و ساق و شاخ و گل بودند و وقت محصول میوه بود و آن میوه انسان
بود شرح این معنی در دیباچه گفته آمد و لیکن درین جایگاه روشن‌تر گفته شود ان شاء الله بدانکه از روی حکمت میفرمایند که
این ارواح که گفتیم که از عالم ماهیات است چون در عالم ماهیات بود بهشت معنی که در عالم ملک از وی جدا شد آنجا در وی موجود بود
یعنی این قوتها که تقریر رفت از مطمئنه و لوامه و اماره پس قوت عقلی برین ارواح را که گفتیم گفت هم درین عالم ماهیات مقام کن و بعالم
ملک که عالم محسوسات است میل مکن که بهشت خوش است پس قوة متوهمه که عبارت از ابلیس است حرص شد مار و میل فرو آمد و بعالم
محسوسات بودن و از بهشت ماهیات که او را نه شهوت بود و نه آز و نه خوف نه طمع بیفتاد و بعالم محسوسات بود که عالم خوف و حرص
و شهوت و کینه. پس اینجا که گفت پیش ازین دنیا و بهشت ملائکه بود مقصود ازان ملائکه ارواح بود که هنوز داخل جسم نشده بودند
و لیکن ابلیس را بفرستاد تا بعضی را متکبر کرد قومی را ببیابان و دریا انداخت مقصود همین شیاطین و پری بود که امروز در
جهان هستند و بعضی دعوی میکنند که انشاء را می‌بینیم و اکثر انشاء در بیابانها و کوهها و ویرانها شاه میدهند و ایشان گویند با آدم و حوا
کس چهار از بهشت بدنیا آمدند یکی مار و دوم ابلیس سوم طاوس مار نفس غضبی است که در نفس آدمی هست و ابلیس قوه واهمه است که
آدمی را بر اینها و تبهها [illegible] و طاوس شهوت بطن و فرج است که خود را که خود را در نظر نفس می‌آراید تا نفس میل آن میکند
القصه آدم ع در روی زمین نشسته قدر بسر برد که عمرش نهصد و شصت رسید عزرائیل را ع در کنار چو بدید رسید برای جان او که گفت
بهر قبض آمدم گفت وقت نشد عمر من هم ازین زکوة و نهصد و شصت ساله‌ام گفت چهل سالش به داود بخشیدی گویند انکار کرد
و انکار در میانه ذریات او از آن می‌پندارند الا این کلمه روا نمیدارند که انکار کرده باشد انکار دروغ گفتن است و دروغ

از کبایر است انبیا از کبایر معصوم اند که بیاد فراموشی کرده و فراموشی اندر خور تاثیر ازلی باشد القصه فرشته بروی آدم گواهی داد

گویند که آدم انکار کرد از آن است و گویند عمر آدم نهصد و چهل سال بود آدم شصت سال بوی بخشید و بنی نوع عمر آدم نهصد و چهل سال

رسیده باشد و گویند که بعد از آن که آدم بفرزندان عمر آدم را بهزار رسانید و این سخن هم درست از بهر آنکه هر چه باری تعالی

قادر است که جف القلم و معنی این قول را منع میکند آدمی و این آنست که عمر آدم بهزار رسیده است و این از وهم که

چون آدم را عمر تمام شد از میوه های جنت آرزو کرد پسران خود را بفرستاد تا طلب کنند اگر یابند بیارند پسران او برفتند فرشتگان رسیدند

و فرشتگان پرسیدند که ای ابناء آدم کجا میروید گفتند پدر ما از میوه های جنت آرزو کرد و فرشتگان گفتند واگردید و اگر کشتید پیش آدم

رسیدند در حال فرشتگان جان آدم را قبض کردند و با میوه شستند و در کفن کردند جبرئیل علیه السلام بر آدم نماز کرد و در کوه

که قبیس که غار الکنز نام جایست در آن غار دفن کردند و گفتند یا بنی آدم بعد از این فا... شما را همچنین کنند و برفتند تا زمان

طوفان چون طوفان آغاز کرد نوح آدم را علیهما السلام باز بجایش بیاورد بعضی گویند که گور آدم در شارق فرود آمد بعضی گویند چون طوفان

فرو نشست نوح تابوت آدم را در بیت المقدس دفن کرد و آدم در جمعه فوت شد بعد از آن حوا یک سال تمام در قید حیات شد و فات یافت

تن آدم دفن کردند باری تعالی بر آدم ده صحف فرستاد و آن صحفها عملی میکرد چون و گوشت خوک و جانور بگشته در آن وقت حرام

شد و حروف معجم در بیست و نه ورق با صحف نازل شد و چندانکه آدم زنده بود همیشه فرشتگان آدم و بنی آدم را زیارت میکردند

تا بآن زمان که بوسوسه شیطان لعین در میان ایشان اختلاف پیدا گشته عاصی می شدند چون اختلاف افتاد و باری تعالی شیث را

بپیغمبری فرستاد و شیث بلغت قوم آن نام عطاء الله گفتندی بود است وجه تسمیه گفته است که بعد از شهید شدن هابیل آدم و حوا را

چهار ماه تولد و تناسل نشد و بنیم سال هم گفته اند اما قول اول صحیح است بعد از چهار سال شیث بوجود آمد عوض هابیل دانستند و

هبة الله نام کردند و پیش از شیث آدم و حوا را چهل اولاد از بیست شکم بوجود آمده بود و بیست پسر و بیست دختر و هابیل عمر آدم

نهصد و سی سال رسیده بود هزار را از شیث صد و سی و پنج رسیده چون عمر آدم با تمام رسید روز باقی مانده بود ملکوت نوشتند و شیث را آدم

و وصیت کرد تا پیغامبری نور را نگاه دارند شیث این مکتوب را بکس ننمود که از اولاد قابیل بنیند و اتباع مسعود اند تا که اندر پیش

و میراث آدم در خانه وقت داشت بشیث تسلیم کرد و از زر و زیور و از جواهر و غیر آن بعد از آدم پیغامبری بشیث رسید و در

خانه در جایی که خیمه بود از خیمهای بهشت همه شیث بنا کرد شیث را نهصد و دوازده سال عمر شد چندانکه عمر داشت

عمر نهصد و شصت و پنج سال رسید بعد از انوش پسرش قینان حاکم شد وی هم عالم و صالح بود و خلق را از فسق و فجور

منع میکرد و دایم در امر معروف و نهی منکر بود وی را هم نهصد و بیست سال عمر شد بعضی اهل تواریخ هشتصد و چهل سال گفته اند

صحیح قول اول است بعد از قینان پسرش مهلائیل بجای پدرش نشست وی را نهصد و بیست و شش سال عمر شد و فوت شد بعد

از مهلائیل پسرش یرد حاکم شد و بجای پدرش نشست مرد عالم و عادل و صالح و کامل شد وی هم نهصد و شصت و دو سال عمر

داشت آخر فوت شد علماء تفسیر گویند شیث هزار شهر بنا کرده است و درین ایام که وفات آدم است تا زمان یرد بن

مهلائیل در میان اولاد شیث و اولاد قابیل بسی اختلاف بود باری تعالی ادریس نبی را علیه السلام بفرستاد تا ایشان را دعوت

بدین حق کند و اختلاف از میان این قوم برداشته شود هرچند که ادریس نبی علیه السلام سعی بلیغ نمود و جهد بجد کرد و دعوت وی

هیچکس قبول نکردند ادریس بمنزله کتابی که صحف آدم و شیث علیهما السلام بسیار درس میگفت بادریس علیه السلام صحف نازل شد

و ادریس نبی علیه السلام پسر یرد است یعنی اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم و نام مادر ادریس علیه السلام

برّه است و بعضی گفته اند نام مادر ادریس اشون است و لقبش ... و ادریس در وقت وفات آدم صد ساله بوده و بعد

از آدم اول ادریس مرسل شد بعد از وفات آدم دویست سال گذشته بود و ادریس سیصد ساله بود که پیغامبری رسید

در تواریخ طبری گوید سیصد و پنجاه ساله بود که بمکان عالیش بردند و صد و پنجاه ساله پیغامبری کرد تا بمکان

عالی رسید بعضی گفته اند که بآسمان پنجم است و بعضی بآسمان ششم گفتند و بعضی گفته اند در جنت است اما طاهر باعلا علیین مکانه

رسیده است صفت ادریس دراز بالا فراخ سینه بسیار موی دراز ریش یک گوشش از یکی گوش بزرگتر

باری دو از نرم سخن اوّل خطّ او بنوشت و اوّل جامه او دوخت و بر شدند علم حساب و علم نجوم از ادریس پیدا شد مفسران گفته

اند که در زمان ادریس عم صد و هشتاد و هشت شهر بنیاد کرده اند که کوچکترین آن شهرها رهاست بعد از آن بمکان اعلی رفت

چون بمکان اعلی رسید در تبیان بنی آدم [illegible] زمان که نوح بن لمک بن متوشلخ بن خنوخ پیغامبری معلوم گشت

نام نوح عم شاکر است در وقت دعوت نوح کفار ملاعین نمی پذیرفتند و وی [illegible] بسیار کردی نوح از نوحه است و نوح

از زاریست پدر نوح را نامی تر و نام مادر نوح قینوس بود دختر کامل است بعضی گفته اند شریعت اوّل بنوح فرستاده شد

و قول اکثر علما اوّل اولو العزم نوح است و اولو العزم از پیغامبران آنست که در رسانیدن فرمان باری تعالی جد بلیغ و جهد حمید

کرده باشند چنانکه از کفار ملاعین رنج می شنیدند از کفار روی نمی گردانیدند بلکه بدعوت زیادت مشغول می شدند و از

پیغامبران اولو العزم را بدین خواندند و جهد بلیغ می نمودند یکی نوح بود چنانکه قصه وی و ابراهیم و موسی مبالغه کرده است و ابراهیم ترک را

ختم الله [illegible] است و نوح عم شیخ المرسلین و اعظم پیغامبران است و معجزه نوح عم در نفس خود بود و در عمر خود

قوتش کم نشد و دندانی از وی نیفتاد و هیچ پیغامبر همچو نوح از قوم خود آزار ندید باری تعالی در شأن قوم او میفرماید

كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْغَى در عمر نوح اختلاف است [illegible] گفته است که عمر نوح هزار و سیصد ساله بود پیش از طوفان نهصد و پنجاه

سال عمر یافت و بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال در قید حیات شد این جمله عمر او هزار و چهار صد و پنجاه گفته اند اما قول اکثر

علما اینست که نوح عم پیش از طوفان ششصد ساله بود و بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال بماند قرآن بدین ناطق است قوله

فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا بعضی گفته اند پنجاه ساله بود که پیغامبری رسید و بعد از پیغامبری نهصد و پنجاه سال حیات

یافت و در وقت طوفان هشتصد ساله بود بدین قول عمر نوح عم پیش از [illegible] شد [illegible] پسر که دایه بر

بود [illegible] پیش نوح عم آمد و گفت ای پسر این پیر را ببین و دریاب و [illegible] سخن این قبول نکنی پسر که گفت [illegible]

چون [illegible] و نوح را نفرین کرده [illegible] بنوح قهر آمد و عاکره که طوفان شد [illegible] گفته اند که [illegible]

و طوفان

و طوفان دو هزار و ششصد و پنجاه و شش گذشته بود و طوفان شش ماه تمام گشت زیرا که در دهم ماه رجب کشتی روان شد
و دهم محرم بر کوه جودی کشتی قرار یافت و دهم محرم را عاشورا بهر آن گویند چون کشتی بر کوه جودی قرار گرفت آن قوم
که در کشتی بودند پایگاه اختیار کردند و بناها نهادند و دهی ساختند و آن ده را سوق ثمانین نامیدند یعنی بازار هشتاد
گویند که آن ده هنوز معمور است و نوح را آدم ثانی هم میگویند زیرا که بعد از طوفان از قوم کشتی نسل نماند و همه مردم که هستند
از نسل نوح اند از غیر او کما قال الله تعالی وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ نوح را سه پسر بود سام و حام و یافث
مرجع عرب و عجم و روم اند قبط اولاد حام اند و سام پسر کلانترین نوح است و نوح بهر اولاد او دعا یافته
خیر بر اکثر انبیا و اولیا سام است و سام را پنج پسر است ارفخشد و ارم و اسود و عویلم و لاوذ و در وقت طوفان
سام نود ساله بود بعضی اهل تواریخ گفته اند که بصحت پیوسته است و در وقت وفات نوح سام چهار صد ساله بود و بیست
سال بعد از وفات نوح در حیات یافت بدین تقدیر عمر سام ششصد و بیست باشد اما حام دعای بد در حق او گفته نیست
بلکه نوح در حق حام نفرین کرده است و گفته که اولاد حام بندگان اولاد سام شوند و دعا کرده که موی اولاد حام
از گوش فرو نشاند و فرنگ و حبش و تکرور و نوبه و بنی علی و عبد الوح و زنج و هند و ماسوی از رسولها و
چنین تا که هر یکی طایفه اند از عرب و سیاهان اند اولاد حام اند نسبت جمع اعاریب در هر مملکت رسیده اند فاما ترک
و یاجوج و ماجوج همه این طوایف از اولاد یافث اند والله اعلم چون نوح از دار دنیا نقل کرد
هود نبی رسول الله گشت نام هود عابر است و بیشتر سوم بشام می رسد بدین تفصیل عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن
نوح و نام مادر هود مرجانه است شالخ سی ساله بود که عابر بوجود آمد و عابر را سکونت و وقار و کمال بود
بهر آنکه هود میخواندند فصحای عرب سکون را هود گویند و هود چهل ساله بود که مبعوث شد بدعوت اولاد عاد بن
عوص بن ارم بن سام بن نوح و آن قوم عاد را جبابره قامت و قوت بود که هرگز آدمی زاد را نبوده در درازی

قامت ایشان شصت ذراع بود کسهاء ایشان چون قبه در چشمهاء ایشان بیضها دادن از مرغهاء شکاری جا ساختندی

و جوزهاء پر در دیدندی و هر کرا دشمن میکردندی میکفتندی که همچو ما کیست باز قوم کدام است این قال عز وجل

من اشد منا قوة چون سخن هود قبول نکردند عاصی شدند با این قدر و قامت و قوت که داشتند باری تعالی

جل شانه آن قوم را باد هلاک کرد قوله تعالی وأما عاد فأهلكوا بريح صرصر عاتية ریح زفق در آن وقت هود با مومنان

در جایی نشسته بودند غیر از باد نسیم هرگز بدیشان نمی وزید چون حال کفار را بعین بدیدند شکر بجا آوردند

و عزیمت بسوی مکه کردند و رسیدند و بعبادت مشغول شدند تا که عمر هود علیه السلام بصد و شصت سال رسید وفات شد و در کور

هود چنانکه از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقول است در حضرموت است حضرموت و الا بتیت در میان غده

و زمین کلوخهاء بسیار داشته و درخت مسواک و کنار بسیار رسته بعضی گفته اند که قبر هود علیه السلام در میان زمزم

و رکن و مقام ابراهیم است بعضی گفته اند که هود را در دمشق در زیر دیوار جامع بنی امیه است در میان محراب امام شافعی

و امام محمد حنفی رحمهما الله اگرچه محقق ندانسته اند اما غالبا گفتار امیر المومنین علی رضه درست است بعد از هود صالح را

بپیغامبری رسید صالح بن عبید بن آسف بن ماشخ بن عابد بن ثمود بن حارث بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام در میان شام و ولایت

دعوت جایست حجر نام در آنجا بیوه است با قوم ثمود و بعضی گویند صالح شانزده ساله بود که به پیغامبری رسید بعضی

گویند بعضی بوده اند چهل ساله که رسید پای برهنه میرفت و لباس وی باز زکات بود هرگز در دنیا برای خود

خانه و جای معلوم و معین نداشت همچو عیسی علیه السلام آن ثمود با قوم بت پرست بودند فرمان رسید که آن قوم را بایمان دعوت

کن هر چند که دعوت کرد قبول نکردند آخر آن قوم گفتند که یا صالح اگر خواهی که دعوت تو قبول کنیم ما را معجزه نما

تا تو را و با پیغامبری تو را باور کنیم و دین خود را ترک کنیم و دین تو را بگیریم صالح گفت هر چه گویید گفتند فردا گوییم آن شب

آخر شد صباح بصحرا رفتند و صالح هم رفت در آن صحرا کوهی قوی سنگین بود گفتند یا صالح از این کوه بگوی که

از این سنگ ماده اشتری بیرون آید کنند و آن ماده اشتر بچه کند صالح علیه السلام در حال تجدید وضو کرد و دو رکعت نماز تمام کرد و روی
بحضرت عزت کرد در ضمن آن کوه عاشقانه شد از آنجا شتر ماده اشتری بوجود آمد و از آن اشتر بچه نوزاد وجود آمد
و از آن قوم جندع بن عمر نام یکی رئیس آن قوم بود ایمان آورد و متعلق جندع همه ایمان آوردند و وی بود و از آن
عمر و گفتند تا آن قوم را از ایمان آوردن منع کرد بعد از آن تعالی آن اشتر بچه در حال از آن کیاه را خورد
در جا مانده آن قوم را خوردند آنجا ماند نوبت تا یک روز آب آن چاه را ماده اشتر با بچه خورد و روز دیگر با قوم
ثمود باقی کوه مدتی بر این شد تا آنکه نه نفر دله جمع شدند و پای آن اشتر شکستند و مقدع نام به تیغ آن شتر را با بچه
بکشت بچه آن کریخت و بر کوه اندر رفت پس بزرگان آن قوم پیش صالح آمدند و عذرخواهی کردند صالح گفت بعد از سه روز
شما را عذاب خواهد رسید باور نکردند بسخن که گفتند که خواهد رسید و از چه دانیم صالح گفت فردا پنجشنبه روی شما این همه
زرد خواهد شد و روز شنبه سرخ خواهد شد و روز یکشنبه سیاه خواهد شد بعد از آن عذاب خواهد رسید صالح گفت
زرد و سرخ و سیاه شدند روز یکشنبه شنیدند چاکها همه از آن آوازی پاره پاره شد و بمردند و مؤمنان تسلاوی
مانند بسوی ملک شام کردند عمر صالح دویست و بیست سال وفات شد در میان صعاو ... و دفن کردند بعد از آن ابراهیم
خلیل الله پیغامبری رسید نام ابراهیم عم بزبان عبری او را نام بود قوم عرب ابراهیم خواندند نام پدرش تارخ و لیکن
آذر میخواندند از بهر آنکه خزینه دار بتها نمرود بن کنعان بن حام بن نوح بود بزبان عبری آذر میخواندند معلوم کرده که
نمرود شش بوده همه پادشاه اند اول این نمرود است که با خلیل الله است دوم نمرود بن کوش بن کنعان مذکور است
صاحب کرکس سوم نمرود بن ماش بن کنعان مذکور چهارم نمرود بن سنجار بن نمرود بن کوش مذکور پنجم نمرود بن ساوع بن
فالوا است ششم نمرود بن کنعان بن المصاص بن یقطان محمد بن یسعی گفته است بزبان عبری لفظ آذر عیب گفتن است تارخ
و در آن ... یکی دفه این بهر آن آذر میخواندند و بعضی گفته اند بلغت قبطی آذر معنی شیخ فانی و ... و تارخ بلغت

پدرش بود که او را آزر می خواندند و ابراهیم به پشت ششم به هود نبی ع می رسد پدرش تارخ بن ناحور بن ارو
بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر ع و از پشت سوم به سام بن نوح ع می رسد و ابراهیم خلیل الله اهل اولو
العزم است و اولوالعزم در لغت عربی کسی را گویند که از حضرت باری تعالی با پیغمبری نبی ع صحف نازل شده
عبرانیان بوده و در مابین بوجود آمدن ابراهیم نبی و وفات نوح ع شش صد و چهل و دو سال است و در مابین
بوجود آمدن خلیل الله و طوفان که اکثر اهل تواریخ هزار سال گفته اند اما بعضی هزار و دویست و ... سال گفته اند
و در مابین بوجود آمدن ابراهیم ع و هبوط آدم که هزار و هشتصد و هفت سال گفته اند که هزار و هشتصد و سی و هفت
سال است اما بصحت نرسانیده و در مابین بوجود آمدن ابراهیم و هجرت محمد رسول الله علیهما السلام دو هزار و صد و
هفتاد و یک سال است و در مابین هبوط آدم و هجرت محمد رسول الله پنج هزار و هشتصد و نود سال است کم و بیش هم گفته اند
و بصحت نرسانیده اند و ابراهیم خلیل الله به دعوت نمرود فرستاده شد و نمرود به پشت پنجم به نوح نبی ع می رسد
نمرود بن کنعان بن سنجاریب بن کوش بن سام بن نوح نبی ع پیش از نمرود هیچ کس تاج بر نهاده است و دعوی خدایی
ناکرده است و خلیل الله را که نمرود با منجنیق در آتش انداخت شانزده ساله بود و در وقت زائیده شدن اسمعیل صد و شش
سال بود و در وقت اسحق صد و بیست ساله بود و همه عمر ابراهیم خلیل الله صد و نود و پنج رسید فرموده اند بعضی
اهل تواریخ دویست او بعضی صد و بیست ساله گفته اند اما صحیح قول اول است و در ارض مقدس وفات یافت و در شهری که
بخلیل الله مشهور است دفن کردند در زمین فلسطین در نزدیکی بیت المقدس تا بقعه مبارک ابراهیم خلیل ع هفت
فرسنگ راه است قیاسا نام آن شهر که خلیل الله گویند کوثا است بعضی گویند حبرون است ابراهیم ع و اسحق
و ساره هم در آنجا است بعد از ذلک پیغامبری با اسمعیل نبی ع رسید و خلیل را ع هشت پسر بود اسمعیل و اسحق
و مدین و مدان و زمران و یقشان و یشبق و نسوحا اکثر اولاد عرب از اولاد اسمعیل اند چهار

قبیله‌اند عرب که از اسمعیل بپیوستند ۱ ثقیف ۲ سلف ۳ اذرع ۴ حضرموت آنکه وقتی پدرش بمکه رفته شوهر خوانده بود
تمام دو سال نبوده زیاده هم گفته‌اند آنکه قول اول اصح است و اسمعیل ع م بصد و سی و هفت سال رسید بعضی صد و سی
گفته‌اند اصح قول اول است و در مابین وفات اسمعیل و مابین مولد محمد رسول الله صلعم دو هزار و صد سال است و
در مابین وفات اسمعیل ع م و بعثت محمد رسول الله صلعم دو هزار و صد و پنجاه سال است تقریبا و اسمعیل از هاجر است
و هاجر قبطیه است جاریهٔ جبار مصر بود و بساره که منکوحهٔ ابراهیم است بخشید و ساره بابراهیم ع م بخشید بقول
اکثر علما بقربانی فرموده آمدن اسمعیل است ع م و جای قربان کوهی است از کوههای مکه در آن کوه منی
بعد از اسمعیل ع م پیغامبری باسحاق رسید و اسحق بن ابراهیم خلیل از ساره بنت هاران است و ساره
برادرزادهٔ ابراهیم نبی ع م بود و در قول یهود و نصاری ذبیح الله بقربانی فرموده یافته اسحق است ع م
اهل یونان و روم و ارمن و هر یک پادشاه تابع اند و بنو اسرائیل بالکلیه از اولاد اسحاق اند و عمر اسحق ع م
بصد و هشتاد رسید و فرمان یافت در حبرون از زمین پدرش در شهر خلیل است دفن کردند بعد از او
پیغامبری بیعقوب ع م رسید و این یعقوب ع م ابن اسحق بن ابراهیم است نام یعقوب اسرائیل است
و اسرائیل صفوة الله گفتن است یعقوب ع م اندر رحم مادر با برادر دیگر عیصو نام می بوده اند
در ولادت عیصو پیش آمد یعقوب پاشنهٔ عیصو گرفته و بر آمده است از عقب گویند یعقوب را بهر آنه
یعقوب گفتند و عمر یعقوب بصد و چهل و هفت رسید در مصر وفات کرد و وصیت کرده که کالبد خود را
بارض مقدس برند نزد پدرش اسحق نبی ع م دفن کنند یوسف ع م وصیت پدرش بجای آورد در آن قبر اسحق ع م
دفن کردند بعد از او پیغامبری بیوسف بن یعقوب رسید رسول الله محمد صلعم درباره امین ع م در حق یوسف
فرموده است که الکریم ابن الکریم بن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم یوسف را قصه اینست

مشهور است که عمر تخمین زنده بود و القصه یوسف چهل سال از پدرش دور افتاد و بعضی هشتاد سال گفته اند صحیح

قول اول است و درین چهل سال به پیغامبری بوی رسید و سلطنت مصر شد اول کسی که بر او آتش حمد کردند و داد

زندان خشت بازرگان یوسف را دید و بپرورش آورد نخستین فرعون اول که ریان بن ولید است بوقت یوسف علیه السلام ریان بن

ولید را با ایمان دعوت کرد وی قبول کرد ایمان آورد و بعد از آن وفات یافت یوسف علیه السلام بعد از آن که قابوس بن مصعب بن

ریان افتاد و پادشاهی با بن قابوس رسید و این فرعون دوم میخوانند بسی متکبر بود و یوسف علیه السلام چند بار قابوس را

با ایمان دعوت کرد قبولش نکرد اندر کفر و ضلالت از دنیا برفت و پادشاهی مصر به یوسف علیه السلام رسید و بیست

سال عمر یافت آخر کار و جام هادم اللذات نوشید و عالم تا زمان موسی علیه السلام اندر ضلالت بماند در ما بین زمان

و موسی علیه السلام تفریق چهار صد سال گذشت ... بقا مصر ... و درین میانه ابوالعباس ولید بن مصعب بن ریان

پادشاه شد این فرعون سوم میخوانند و این فرعونها از فرعون دوم که قابوس است سنگدل و متکبر بود

تواریخ گفته اند که عمر این فرعون سوم که ولید بن مصعب بود از همه فرعونها درازتر بود و هیچ فرعونی چون این

متکبر و متجبر و سخت دل نبود باری تعالی موسی را بر فرعون این ولید بن مصعب فرستاد و بعث ... یعقوب نبی علیه السلام

محرز شد موسی بن عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب علیه السلام مادر موسی یوکابد بنت اشموئیل بن لیا بن

نفثا بن ابراهیم است و گفته اند که نام مادر موسی یوحانذ ... و موسی علیه السلام در دیار مصر وجود

آمد در زمانه ولید که فرعون سوم است بعضی گفته اند که موسی علیه السلام در زمانه قابوس به وجود آمد که فرعون دوم

میخواندند و این فرعون از اولاد عملیق بن لاود بن سام بن نوح است اما در زمانه فرعون سوم که

ولید است فرستاده شد قول اول اصح است و موسی علیه السلام هم اولو العزم است باری تعالی بر موسی کتاب توریت را

فرستاد بر لوح زمرد نبشته موسی و غیر از موسی از انبیا و رسل همه تا زمانه عیسی علیه السلام به حکم توریت عمل

می کرده‌اند چون انجیل بر عیسی نازل شد حکم توریت نسخ شد در میان موسی و ابراهیم علیهما السلام پانصد و شصت سال است
بعضی هفتصد سال گفته‌اند اما قول اول اصح است و از وفات موسی تا هجرت نبینا محمد رسول الله هزار و ششصد و چهل
و هفت سال است چون عمر موسی ع م بصد و بیست سال رسید اندر تیه با کامی جام اجل نوشید در جائی که
دیگر کس نیست دفن کردند حضرت رسالت ع م فرموده است و ما روضه نبی که پدر موسی بن عمران علیهما السلام بشنید
اند وفات موسی ع م اندر تیه و وفات یافت و رمضان المبارک ماه نه دفن کرده‌اند بعضی گفته‌اند که هارون بن عم
دیدند در دفن ماه کوهها تیه و وفات یافت بعد از آن همه اند و با تمامه بعد اند این راه جابر دید اند و عمر بار
بعد موسی نیکی رسید این انبیاء بگذشت اند بعد از موسی ع م پیغامبری بر لقمان رسید و داود ع م بنشست
چهار صد هم بار ... ع م ... نسبت داود بن ایشا بن عوید بن باعز بن سلمون بن نحشون بن عمیناداب بن
رام بن حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم داود ع م چون بار کو ... و اندر عاقبت الله
باری تعالی بپیغامبری و پادشاهی همه عالم بود تسلیم کرد و کتاب زبور را بر او فرستاد بلغت عبری صد و پنجاه
سوره از قصه‌ها و حکایات بخت نصر و از بعد او بابل بیت و بنی اسرائیل سوره از قصه‌های اهل زبور است و بتمامه سوره تسبیح و نصیحتها
حکمت‌ها است در زبور بیان حلال و حرام و حدود و حکم نبود داود نبی ع م بقول توریت حکم می کرد باری تعالی داود را
دو از خوب آواز داده است چنانکه هم آدمیان از آواز خوش وقتی می شدند تا حدی که بعضی کار
از هوا مرغان آواز داود می شنیدند از پریدن می ماندند و کوهها و پرندگان از زیر فرمان داود ع م
تسبیح گفتندی و آهن در دست وی چون موم نرم می شدی در آن زنجیر قصه حکم و من را با وی در زمانه که بود
مرکانه داود بهر حکم رعایا می نشست زنجیری آویخته می شد اهل مدعی خصم دست بسوی او
زنجیر دراز کرده‌اند دست اهل حق زنجیر رسیدی و دست اهل باطل نمی رسیدی این واقعه زنجیر را

سلسله متصل و شفاف نبود اندرین و در میان موسی و سلیمان علیهما السلام پانصد و شصت و نه سال است
و پانصد و نه هم گفته‌اند قول اول صحیح است و عمر داود علیه السلام تمام صد سال است در اول این مختصر ذکر کرده شد
اندر تاریخ تقدم علیه السلام چون عمر با خر رسید پادشاهی را به پسرش سلیمان علیه السلام وصیت کرد سلیمان پادشاه [illegible] در چهل
پیغامبری و پادشاهی از پدرش به سلیمان نبی علیه السلام رسید هیچ احدی از آفرینش به پادشاهی سلیمان علیه السلام نرسید
چهار کس همه عالم را پادشاهی کرده‌اند دو کس مسلمان و دو کس کافر بودند اما مسلمانان یکی سلیمان دوم اسکندر
ذو القرنین و دو پادشاه کافر یکی نمرود و دوم بخت النصر هیچ یکی از اینها به مرتبه سلیمان نرسیدند هر روز
صد هزار گوسفند سی هزار گاو و بهر شبانه سلیمان می‌کشتند و سلیمان از آنها هیچ نخوردی زنبیل بافتی
و از بهای زنبیل می‌خورد و عبای پوشیدی و نام مادر سلیمان سابوه بود دختر یا به ابن [illegible] و انس و جن و مرغ و گاه
و دیو و پری کاه و باد همه اندر حکم سلیمان می‌بودند [illegible] بحکم تورات می‌کرده‌اند سلیمان فرمان رسید که بیت المقدس را
بنا کند فرمان به کار شد و بخت النصر خراب کرد هفتاد سال خراب بماند بعد پدرش پادشاه کرد بعد
از روم عیسی [illegible] پس آمد طیطوس خراب کرد بعد بتدریج آبادان شد هیلانه که مادر قسطنطین است
خراب کرد بعد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه آباد کرد که اکنون کوینده پاک هم او است ولید بن عبد الملک آباد کرد
که بدین تفصیل چهار بار آبادان شد و از زمان سلیمان تا محمد رسول علیه السلام متعدد هزار و صد
سال است و گفته‌اند که از وفات سلیمان تا بوجود آمدن محمد رسول الله هزار و شصت سال است و عمر سلیمان
پنجاه سال و اند که از ما و روز ساعت است وی هم جام جان که آن را جام نوشید پیغامبری
به عیسی روح الله علیه السلام رسید و عیسی از مادر بی پدر هم بدان دو نبی می رسید عیسی بن مریم بنت
عمران بن ماثان بن آموه بن زمیشان بن خوقیا بن اخویق بن یوثام بن عزازیا بن امصیا بن یاوش بن

و یهوتس بن یارم بن مهلا بن شارط بن آبیا بن رحبعم بن سلیمان بن داود علیهم السلام لکن بعض اهل تواریخ
گفته اند عمران پسر ماثان بن آموص این قول اول درست است عیسی ع م از اولاد اولو العزم است حق سبحانه و
باری تعالی حق فرمود انجیل را بر عیسی ع م فرستاد حکم توریت نسخ شد و معجزات عجیب و غریب به عیسی ع م
ارزانی کرد چنانک عقل در کنار آن است هیچ پیغامبر را نبود و در بیست و مریم بنت عمران رضی الله عنها سیزده
ساله بود که بعیسی ع م حامله شد مریم بعد از برآمدن بر آسمان شصت و شش سال در قید حیوة شده
عمر کرد و خواتین مریم رضی الله بصد و دو سال رسید از دار دنیا نقل کرد لکن گفته فقد لهم الله مریم رضی الله
عنها بعد از برآمدن عیسی بر آسمان شش سال زنده بماند و عمر مریم ایشان پنجاه و دو ساله گویند بیست
و بعض علما بعد از عیسی ع م پیغامبر برحتم انبیا و سید ما و سید ما محمد رسول الله است ع م بعضی از اهل تواریخ
گفته اند در میان عیسی و محمد رسول الله علیهما السلام خالد نام پیغامبر دیگر آمده و بر او قوم او ایمان نیاورد
بس این قول مشهور نیست و بصحت نرسیده است و الله اعلم بحقیقة الحال و هو العلی العظیم الکبیر المتعال
و دیگر علماء اهل دین و اهل تواریخ بیش بیش مسطور و مشهور و محقق است که اول پیغامبران آدم
صفی الله است و آخر پیغامبران سید کونین و نبی ثقلین محمد رسول الله علیهما السلام و در میان ایشان پیغامبران
که آمده اند قول مشهور در نزد جمهور این است که صد هزار و بیست و چهار هزار اند پیغامبران آمده اند
لکن ابو منصور غواص در کتاب عیون التفاسیر از کلبی روایت کرده و کلبی از کعب الاحبار روایت کرده
رضی الله عنهما که حضرت رسالت محمد رسول الله ع م فرموده است که پیغامبران دو هزار بار هزار و
دویست هزار و بیست و پنج صد و سیصد پیغامبر بوده اند از جمله سیصد و سیزده مرسل اند باقی
بشارت ده بیانند عدد مرسل الله لا الحال ما که مؤمنانیم ایشان که گوییم بزبان و بدل تصدیق کنیم

که از تقدم صفی الله تا به محمد رسول الله همه انبیا و رسل حق اند علیهم السلام عدد ایشان نباید دانست
مبادا که زیادت و یا کم گوییم اگر زیادت گفته باشیم انبیا را فضیلت کرده باشیم که جواز آن نه از ما نبوده
در جمع ما کشیدی و اگر کم گفته باشیم وی فضیلت شده و گوییده ای از انبیا بوده ام تو و الا ازیشان
جدا کردی عصمنا الله من الزلل والاقدام باب سوم در بیان نسب رسول الله عم مجملاً و مفصلاً
آنچه مجمل است در بیان نسب رسول الله عم این است • محمد رسول الله بن • عبد الله بن • عبد المطلب • هاشم بن • عبد مناف بن
قصی بن • کلاب بن • مرة بن • کعب بن • لوی • غالب بن • فهر بن • مالک بن • النضر بن • کنانه بن • خزیمه بن • مدرکه بن
الیاس بن • مضر بن • نزار بن • معد بن • عدنان • تا باینجا معتمد نسب رسول الله عم هیچ خلاف نیست بقول اهل تحقیق
ابن عباس رض روایت میکند که حضرت رسالت عم نسب خود را تا بمعد فیما بعد از معد نمیگذشت و میگفت
که نسابه دروغ گویانند اما بهر آنچه در تواریخ است ما هم بنویسیم تا این مختصر از طرز عوام فارغ شود
معد بن • عدنان بن • ادد بن • ادد بن • الیسع بن • الهمیسع بن • سلامان بن • النبت بن • حمل بن • قیدار بن • اسمعیل بن
خلیل الله بن • تارخ بن • تارح بن • ناحور بن • ساروغ بن • ارغو بن • فالغ بن • عابر بن • شالخ بن
ارفخشد بن • سام بن • نوح بن • لمک بن • متوشلخ بن • اخنوخ بن • یرد بن • مهلائیل بن • قینان بن • انوش بن
شیث بن • آدم • و من اهل العلم بعض گفته اند که نام عدنان ادد است و عدنان لقب اوست و بعضی گفته اند
بیست پشت و بعضی بیست و یک پشت است و همچنین بر چهل پشت است هر آنچه در بیان نسب رسول الله است نوادر
گفته و نوشته اند از طرف عبد الله بن عبد المطلب است والله اعلم • و مادر محمد رسول الله عم آمنه بنت
وهب بن عبد مناف بن • زهره بن • کلاب بن • مرة است • پدر و مادر رسول عم در کلاب بن مره یکی میشوند
و آنچه مفصل است آن است که از اهل تواریخ شنیدیم و در کتب تفاسیر و حکایات و نوادر

دیگر در خواص آورده‌اند سعید بن عمرو الانصاری رضه از پدرش روایت میکند گفت که با کعب الاحبار
روزی همراه شده بودم محمد رسول الله را وصف میکردم و نیکو خلق و صورت مبارک نبوت و سیرت سید
کونین را بیان میکردم آنچه کلام گفتم که رسالت محمد رسول الله عم از دار دنیا نقل خواهد کرد
امید است که بار دیگر در دار دنیا دیدار مبارکش را ببینم و بیجین جان‌پرور و روح افزای حضرت
رسالت را مشرف گردم و مغتنم باشم بعد از آن و تعجب میرفتیم تا آنکه در جایی قرار کردیم
آنگاه کعب الاحبار مرکب قرار نگرفت و در رفت و آمد بود و نظر بسوی آسمان میکرد صباح بنماز صبح را
گذارده بودیم و بیرون در آمدیم سوال کردم که یا ابا اسحق امشب ترا بیقرار میدیدم چنانکه عجب ماندم گفت
چشم گریان و دل بریان خبر داد که آخرت حضرت رسالت از دنیا نقل کرده پرسیدم که از چه دانستی
گفت که در ماه چنین را هلال گشاده دیدم از کعب این خبر عجب آمد همان روز را بعد یادداشت کردم
و بار دیگر را ندیدیم تا با آن وقت که ابوبکر صدیق رضه وفات یافت و خلافت با امیر المومنین عمر رسید رضه
آن وقت کعب را دیدم و ملاقات کردم جواب سلام میگفت و [illegible] رسول الله بیش خواند
از روی در خواست کردم که آن وقت از وفات رسول الله را عم تقریر و نوبت میکرد باز گوید کعب
آغاز کرد و بوصف سیرت رسول الله عم مشغول شد بعضی از آن قوم که در آن مجلس بودند تعجب کردند
و از کعب آنکه کلام ما را بسمع تمیز کردند کعب گفت الله اکبر الله اکبر ما را چه میخندید که ما در کتب
را است ببینیم و راست گوییم و حقه از مروارید بیش آورد بیرون کلید از زیر [illegible] و در آن کلید
[illegible] مهر را برداشت و کلید را گشاد و دو پاره سفید بیجیده از آن حقه بدر آورد و گفت یا اصحاب
سید البشر و [illegible] جبین کفیتم کعب گفت که در این [illegible] صفت محمد رسول الله عم است

و از اوصاف او روشن که در نور وی عجبی دیدم و خواستم که بگفتم باز با سخن باری تعالی از نور رضی باد
از اول آفرینش رسول صلعم بجا خبر کن که در حالی که آن تا از شهادت چون او سویند کوه را از اخبار کفتن چون
در اول قدرت رب الارباب جل ذکره و عم نواله بر او جاری شد که سید کونین محمد رسول الله صلعم تصور
شود از طاهر کردانید جبرئیل امین عم بفرمود که مشتی خاک از خوبترین زمین بیارد در حال امین جبرئیل
با فرشتگان جنتها بر روی زمین رسید و مشتی خاک از جای روضه مبارک شد برداشت و بآب تسنیم که
خوبترین چشمهای جنت است بشستند چندانکه مانند مروارید بکردانید. سرشته شد بعد از آن مروارید را
اندر جمیع انهار جنت فرو برد بعد از آن آسمانها و زمینها و دریاها بالکلیه آن مروارید را طواف کردند در آن
نطفه که فرشتگان مرتبه محمد رسول صلعم دانستند پیش از آدم و لیکن آدم را نشناختند و بدین بود که
رسول الله را دیدند و دانستند و وقتی که آدم را آفرید و از روی او را با عظمت جنان کرد اول کتاب
با وی که صحیح بیم و نوشته آدم از بهشت نه محمد رسول صلعم او آوازی شنید مانند جوش او و دانک کفت الهی
و سید این چه آواز است از باری تعالی هاتف آمد که آدم این تسبیح خاتم النبیین و سید المرسلین محمد مکی مدنی
امین است که از پشت تو آورده است این دعا با ما تو نمیدانید و نکهدار او با ولاده تو بسیار که تا باه آن فرزند کم
و در پشت پاک و اندر رحم پاکیزه نکهدار بیز همانا محفوظ آدم نور محمد را بدو او سپرد و بهشت نه لکاشن بود
نور مادر او آن نور آن نور را از بهشت نه آدم انکار او دیدند تا یاد یاد که حوا
به پشت حامل شد و از آن ساعت نور محمد صلعم از آدم بروی حوا پدید آمد و حوا را خوبی و خوشبوی
روز بروز زیادت شد و از رحم حوا تا باه وقت هر کانه بوجود می‌آمدند یکی پسر و یکی دختر
چون نوبت به شیث رسید یک رمت محمد رسول الله تنها بوجود آمد و نور محمد صلعم در بهشت پیشانی او پدید شد چون

و حقیقت سر آنکه چون آدم را باری تعالی آفرید همان ساعت چشم ابلیس علیه اللعنه بهم فرمود که نور محمدی را بر شانه
آدم در نشانید نه بیند مثل دید که گردن تو برین فرشتگان نگاه میکردند و به زیارت شتافتند و آمدند و
صحبت میکردند و آدم فرمود بار الها میکردند که این زینتها و این بر سر شانه‌اند و باشید که نور
محمدی بر شانه است پس نور محمدی هم پوشیده گشت و روشن بدر آمد و در رحم ما در آمد از چشم دشمنان و
هر خوانها تا با زمانه که شدند هم با تو گشت و در آمد و وقت آدم هم و این شب هم بار گفت و گفت
فرزندی را که او باشد که باری تعالی اسم این نور را که در بطن نشست بمن کرد و بفرمود که
این که با کتین نزد یار بسیار و از تو در خواست میکنم که تو هم چنین کنی بعد از آن آدم بگفت الهی یا رب
تو خبر کرد و گفت الهی الامین که بمن سپارش کرده ... من هم همان نوع سپارش کنم و از فرزند
تو در خواست میکنم که کوره بنویسی که و با کوره باشند و حال جبرئیل هم بفرمود ... حل
و علم با ... و هزار فرشته در رسید با سه حریر سپید و قلم از قلمهای جنت در دست گرفته و گفت
یا آدم باری تعالی ترا سلام فرستاده و فرموده که عهدنامه بنویس به پسرت و پسرت به پسرش نسلاً بعد نسل
وقتا بعد قرن آن عهد را اجرا کنند و مخالفت بکنند و بعد آن آدم هم دوازده ... و قلم در دست گرفت
و بر آن حریر سپید عهدنامه بنوشت و فرشتگان ... بر آن عهدنامه گواه شدند و آن حریر سپید را در صندوق
نهاد که صورت جمیع پیغامبران در آن صندوق نهاده بود شیث هم ... پوشاندند ... و محوایلة
البیضا نام دختری که در قد و جمال مانند حور بود نکاح کرد و جبرئیل هم خطبه بخواند و فرشتگان
گواه شدند و صندوق را در آن ساعت بشیث تسلیم کرد محوایلة البیضا حامله شد از وی شنیدند که یا
محوایلة البیضا ... نوش باد ترا شاد باش باری تعالی اسم نور محمد ... ولد

از آن جمله بیضا پری بوجود آمد انوش نام کردند نور محمدی از وی به پیشانی وی ظاهر شد انوش

بالغ گشت شیث آنچه که در باب کتاب نور محمدی علم از پدرش شنیده بود به پسرش انوش تقریر کرد و وصیت

کرد و صندوق را با نوش تسلیم کرد انوش وصیت پدرش بجای آورد به پسرش قینان وصیت کرد و صندوق

تسلیم کرد قینان هم وصیت پدرش انوش قبول کرد و به پسرش مهلائیل وصیت کرد و صندوق تسلیم کرد و

مهلائیل هم وصیت پدرش قبول کرد به پسرش یرد وصیت کرد و صندوق تسلیم کرد یرد دختری نکاح

کرد برّه نام خنوخ که ادریس میخوانند از آن زن بزاد آنست یرد به پسرش خنوخ وصیت کرد و صندوق تسلیم کرد

خنوخ هم وصیت پدر قبول کرد دختری را نکاح کرد برّه نام از آن دختر پسری بوجود آمد متوشلخ

نام کردند وصیت کرد و صندوق تسلیم کرد او هم وصیت پدرش قبول کرد و متوشلخ را پسری شد لمک نام کردند

و لمک چون بود بسیار موی یاری نقاء دیراقوق بسیار روان بود دختری نکاح کرد قینوش نام

بنت کابیل بن محوائیل نوح علم از قینوش بوجود آمد و لمک هم بنوح وصیت کرد و نوح دختری محرمه نام

مؤمنه و صالحه بود نکاح کرد سام از آن صالحه بوجود آمد نوح علیه السلام به پسر سام نظر کرد و را علم

و ربث دین و صندوق را بسام تسلیم کرد و دختری از دختران پادشاه آن زمان سام

نکاح کرد و از آن دختر ارفخشد بوجود آمد و نور محمدی و ربث در ارفخشد بود از آنکه سام وصیت کرد

و صندوق را بوی تسلیم کرد و ارفخشد را پسری بوجود آمد شالخ نام کردند نور محمدی در

وی پیدا بود پدرش وصیت کرد و صندوق را بوی تسلیم کرد و شالخ مرجانه را نکاح کرد عابر

هود میخوانند از مرجانه بوجود آمد و هود علیه السلام با جمال و قد و قامت جمانه بود که در قوم آن نکاح مانند

پدر اش منشا خانم زنی را نکاح کرد قالغ بوجود آمد و از قالغ ارعوا و ارو ساروغ

ساره هم بوی و از وی ناخوش و از وی نار فی که از زنش می‌خواستند و تارفی دختر نمرود را علیه اللعنة
لوده نام نکاح کرد ابراهیم خلیل الله علیه السلام بوجود آمد این نور محمد علیه السلام از پشت پدر و از رحم مادرش و چون رسید
لطف بیچون بود ابراهیم خلیل بالغ شد روزی که آدم در اول شش ماه بود بعد ابراهیم بشنید و از
حضرت فالق الاصباح پرسید چنانکه آدم علیه السلام را تعلیم کرده بار الهی ابراهیم را تعلیم کردی ابراهیم علیه السلام بسیار اخلاص
کرد باری تعالی تمام اسمی روزی خواهد کرد که چه دیدار و لقرت همه آفرین محتاج و می خواهد شد ساره و لم
رفته وار می شد که حضرت رسالت علیه السلام از وی بوجود آید بی انتظار می کشید تا آنکه کاتب حق فرمود از ابراهیم
خلیل الله حامله شد ساره الحمد لله چو تعالی رسید که همه و لول شد عجب بر اینه مبارک که حضرت سید الکونین
از وی بوجود بیامد و ایم کرم کرد و میگفت ای حبیب که محمد رسول الله علیه السلام از نسل من بوجود آید باری تعالی
چون ذکر ما اسحق نبی را علیه السلام در اسنه تمام روزی که اینه ساره چون اسحق علیه السلام بالغ گشت ابراهیم علیه السلام در
نزع شد پیش پسر عزیزش همه پسرانش جمع کرد و صندوق را پیش آورد و کلید صندوق بکشاد و پسرانش
فرمود که اندر صندوق نظر کنید شمار جمیع انبیا مبرا در ان صندوق خانها بدیدند و هر خانه را مخصوص
به انبیا دیدند و آخر خانها محمد رسول الله علیه السلام دیدند نماز میکرد و در طرف راستش محمد رسول الله علیه السلام
نقشی بدیدند المصطفی بهر ابابکر رضی الله عنه نماز میکرد و در پیشانی وی نوشته بدیدند هذا اول من
تبعه من المؤمنین یعنی این آنست که پیشانی زین هیچ کس نیکو بید و در طرف چپ رسول الله نقشی بدیدند و هم
نماز میکرد الفاروق بهر امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب و در پیشانی وی نوشته بدیدند لا تأخذه في الله
لومة لائم و در پیش رسول الله علیه السلام نقشی بدیدند ذو النورین بهر عثمان بن عفان رضه و پیشانی نوشته
دیدند زین البریة لیت الخلفا و در برابر علیه السلام نقشی دیدند شاه سیف بهر علی بن ابی طالب

و بیت المقدس نوشته المؤید بنصر الله یعنی بیاری و لطف باری تعالی ظفر یافته و در کمر کردم صحابه کرام را که
در روز حشر یعنی چار پایه پادشاه چون از قبایل در ملک و بناء بیرید و همه پیغامبران را

منجانب شد در زمین و در حق وعده و نجیب در جهان ترا معلوم کرده که آن نور محمدی که در نور آدم بود
لیکن چون باید که همان ساعت در زمین و در حق وعده رسید و خواب که آن گوالند در خواب گفتند که ما
قیدار را آن با همی عرب باید تسلیم کرده که از زن در خواب از عرب که نامش فاطمه باشد که تا بسته اما این نور
وی نیست در حال قیدار از خواب بیدار گشت و در طلب زن فاطمه نام کسی نوشت هیچ کس را نشد
قیدار خود سوار شد و در قبیله عرب رفت قبیله چند گذشت و بی رسید چون زن فاطمه نام نمی گفتند
راه شد ملک جرهم رسید و همانا وی شد جرهم از اولاد هندی بن عامر بن یعرب بن قحطان
جرهم را دختری بود حالت فاطمه نام آن دختر را نکاح کرد و بولادت خود و بهاده چند
حامله شد قیدار بعد از روزی که حمل فاطمه در آشکار قصد کرد که سر صندوق را بگشاید و آن نجه و سر همی
بیند و او ندا آواز آمد که یا قیدار آن صندوق را غیر از پیغامبران بهیچ کس نمی توانند گشود و
بنفس به لفظ [illegible] که یعقوب است و سلام کن و صندوق را بوی تسلیم کن قیدار عزیمت
کنعان کرد و به فاطمه وصیت کرد که اگر پسر بوجود آید حمل نام کن و بر فرزند یعقوب را بدید و صندوق را
تسلیم کرد باز عزیمت خانه کرد و آمد فاطمه وضع حمل کرد و حمل نام نهاد بعد از مدتی حمل

نشان یافتن و بالید قیدار و دین پدرش یاد گرفتن و قصد کرد که بمکه آید و مقام ابراهیم را ببیند

بظاهر تا بکوه ثبیر رسید عزرائیل ع م پیش آمد و گفت یا قیدار بکجا می روی قیدار گفت پسرم را

می برم که مکه را و مقام ابراهیم را بنمایم عزرائیل ع گفت پیش آی که مرا با تو سرّی است قیدار

پیش آمد عزرائیل ع بگوش قیدار چیزی گفت خدا داند که چه گفت قیدار در حال افتاد و جان تسلیم کرد

حمل حال پدرش بدید در خشم آمد و گفت ای بنده خدا پدرم را چرا کشتی عزرائیل ع م گفت

نظر کن به پدرت و ببین که مضجع اوست یا نه حمل روی بسوی پدرش کرد فرشته دید تا بآسمان برفته

و بر قیدار در دین پاک بود جماعتی از قوم بنی اسحق چندی بغیر ستار بر کالبد قیدار در رسیدند و

بشستند و کفن کردند و در گور فرو نهادند بعد از وفات حمل نوبت بنبت رسید زنی جوهره

نام نکاح کرد پسری بوجود آمد نبت نام نهادند و از نبت پسری بوجود آمد همیسع نامیدند و بعضی

گویند از نبت سلامان بوجود آمد و از سلامان همیسع و از همیسع اُدَد و از اُدد اُدّ

و از اُدّ عدنان و از عدنان معدّ و از معدّ نزار و نزار زنی را نکاح کرد او را سعید نام

از آن زن مضر بوجود آمد و مضر نکاح کرد دختر زنی نکاح کرد او را کریمه نام و کنیت ام

حبیبه و الیاس از آن زن حبیبه الیاس بوجود آمد و الیاس محبّه نام زنی نکاح کرد و از وی مدرکه

مدرکه بوجود آمد و مدرکه خزیمه نام زنی نکاح کرد و از وی خزیمه از آن زن بوجود آمد و خزیمه

در حوران بنت که دختر و طابخه را که مرّه نام است نکاح کرد و بعد از آن هم نکاح آورد

کنانه از مرّه بوجود آمد و کنانه ریحانه نام زنی نکاح کرد و او را کنیت ام النظر و از آن نضر

بوجود آمد نضر بهر آن گفتند که بار این نکاح اندر قوم عرب و پیدا آن نسل روی و خوشخوی آفرین بود.

جهانی مانند وی نبود و نضر را **قریش** هم می‌گفتندی بسبب خواب عجب که وی دید که خواب نضر این بود که شبی
در خواب دید که از پشت وی درختی سبز می‌روید و بر آمد و درخت تا باسمان می‌رسید و شاخهای آن
همه از نور و آن درخت بشمار بهم پیوسته بود و از شاخهای آن و درخت از پشت نضر تا باسمان رویده
نضر بیدار شد تعبیر خواب را بکاهنان معتبر آن باتفاق گفتند که اگر این خواب راست است باری تعالی ترا بدیم
عزت و کرامت تمام خواهد کرد و بنوعی ترا بزرگ کرده بدهد که هیچکس ندارد چون این خواب را نضر
دید آن وقت بدید که باری تعالی ترا نواله بطرف رفعت نظر کرده و بوقت تشکاه قوم خود که شما هم بر رفعت نظر کنید
و در یابید که در روی زمین کرامت تر از من کسی نیست شما هم بدانید که چون من بیدار شدم و نشستگاه تنگ بستند و گفتند
الهی در روی زمین از اولاد بنی اسمعیل شخصی می‌بینیم که ترا با جلالت یاد آوری میکنند و بیگانگان تو جاه و
دل از تو را میکنند و از پشت وی درختی سبز رسته و باسمان رسیده لیکن باری تعالی در خوبی قریشگاه
و قوم شما کوتاه باشند که می‌آید کسی را که زبر او نضر او خواب را و او را روز بروز و تعبیر گفت
چون این خواب را از نضر شنیدند نضر را قریش خواندند و عرب کسی خوب را قریش میگویند و هر که از نسل
نضر است قریشی است بعد از آن از نضر **مالک** بوجود آمد و از مالک **فهر** و از فهر **لوی** و از لوی **غالب**
و از غالب **کعب** و از کعب **مره** و از مره **کلاب** و از کلاب **قصی** و از قصی **عبد مناف** و از عبد مناف
هاشم بوجود آمد بعضی گویند که سروری و مهتری در هاشم تمام بود چنانکه در عرب مرتبه که هاشم رسید
هیچ احدی نرسید همه قبیله تو جه بهاشم کرده بودند تا حدی که هر کرا که دختری صاحب جمال می‌بود و برای
می‌گماشت که بهاشم بن عبد مناف بزنی بدهد را نگاه حتی پدر پادشاه هرقل که پدر قیصر بود قسطنطنیه بود
دختر داشت در همه جهان بی‌نظیر خبر فرستاد که هاشم بن عبد مناف دختر من قبول کند و از تبار او

و هیاکله که در علم الجبین دیده بود که پیغامبر آخر الزمان از نسل هاشم بن عبد مناف خواهد بود هاشم
قبول نکرد از احتیاط آنکه نور محمدی در وی بود محمد بن جریر کفت چون هاشم بن عبد مناف در جوانی به یثرب
سلمی نام زنی نکاح میکند پدر شد و پرسید که سلمی نام زنی هست کابین کفتند زنی با مال و جاه کثیر و فرزندانی
که اینها و حسب و نسب سلمی بنت عمرو بن • لبید بن • خداش بن • عدی بن • نجار است کفته اند که در تواریخ
و عقل و رشد از زنان دیگر و در عرب مانند خدیجه بود هاشم بن عبد مناف سلمی را در نکاح آورد و بعد هاشم را از سلمی پسری
بوجود آمد شیبه نام نهادند که عبد المطلب میخوانندش سبب آنکه مطلب بن عبد مناف از مکه بمدینه سفر کرد
بوقت شیبه یتیم بود که عبد المطلب بمدینه رسید شیبه را یتیم یافت اندر مدینه در پیش مادرش
مادر شیبه مطلب شیبه را بر پشت بار بنهاد و بمکه آورد مردم که بر پشت بار اشتر شیبه را دیدند میگفتند مطلب
میخرید این بنده را عبد المطلب میگفتند و عبد المطلب با جاه و با هیبت سیما بود هاشم نور محمدی را
در پیشانی عبد المطلب میدیدند پس عبد المطلب صفیه بنت • جندب بن • عامر بن • صعصعه را نکاح کرد بعضی
کفته اند که قیله بنت • عمرو بن • عامر را نکاح کرد و از وی حارث بوجود آمد که او مهتر فرزندان بود در محمد
رسول الله بعد از آنکه نوبت جام جاه که در اینها هاشم رسید بمرض موت افتاد عبد المطلب بیست و پنج
ساله بود خود موت بعبد المطلب جنگ کوئی بنی النضر را کواه و نکوه بنی سهم و بنی مخزوم و بنی لوی
و بنی قصی و بنی غالب همه بیایند در آن مجلس جمع علی الوز مارت بالکلیه بجواه و رحال عبد المطلب کرد
همگی جمع شدند هاشم وصیت کرد و بگفت ای قریش شما عز ولد اسمعیل اید یاری نماید شما بر نزرین کسبند
و ارجو زینت شما علم نزار و کمانه اسمعیل و مشکی حاجیان و کلید کعبه را
به پسرم تفویض کردم بعد از این شما همه مطیع وی شوید و از مصلحت وی بیرون تجاوز مکنید این همه قوم و قبائل

فرا پیش آوردند سمعاً وطاعةً گفتند هاشم جام جاه کدا ازرا بنا کامی بنوشیدند و از مجلس برون کشید عزت و
شوکت و حکومت حج و ارشش از نوفل بگذاشت و برقوم عرب و عرب و غیره از کسری تا هرمز که ملک مداین
بود همه عبد المطلب مطیع شدند بهر جایی که عبد المطلب می شد همه لشکر ندوم و مردم می گفتند قبول میکردند
تا حدیث که اگر قحط می شد یا عبد المطلب در کوه بنی با سنستان می رفتند برکت نور محمدی حاجت روا
می شد و باران می بارید و دیگر جو رزرا بر دشمن می رفتند برکت نور محمدی منصور و مظفر می گشتند نور
محمد بن عبد المطلب را بر یکصد و بیست دشمن که میدید از هیبت او ترسان و لرزان مطیع می شد حتی ابرهه بن صباح
عبد المطلب را هم دید در حال مطیع شد و درین باب قصه بسیارست اما این مختصر بجای آوردند بعد از آن عبد المطلب
فاطمه بنت وهب بن عبد مناف بنی زهره را بنکاح کرد امیر المؤمنین حمزه و دیگر فرزندان از فاطمه بوجود
آمد بعد از آن عبد المطلب از قبیلهٔ خزاعه لبنا تیم بنت هاجر را نکاح کرد عبد العزی پسری بوجود
گشت ابو لهب همین بود بعد از وفات لبنا نتیله بنت خباب را نکاح او بود بعضی گفته اند که سعدی بنت
عبد غیلت را نکاح او بود امیر المؤمنین عباس و دیگر فرزندان از سعدی بوجود آمدند امیر المؤمنین
عباس رضی الله عنه روایت می کند است که روزی پدر من یعنی عبد المطلب اندر حجر در خواب بود
ناگاه بیدار شد و از ترس لرزه بر آورد و هولناک و ارعب رفت و من در پیش وی رفتم بیش کعبه بر فتح
گفت ای پسر بخواب دیدم و چهار گوشه از پشت من بیرون آمد گوشه آن بمشرق رسید و گوشه دیگر بمغرب
رسید و گوشه تا با آسمان و گوشه تا تحت الثری می رفت بعد این زنجیر می گردم واز طرفه در ختی شد
پیدا گشت مانند نور چنانکه مانند آن نور هیچکس ندیده باشد آنگاه دو شخص اند دیدند با هیبت از ایشان بپرسیدم
که شما کیستید یکی گفت که من نوح ام یکی گفت من ابراهیم ام تعبیر از وی تعبیر کردند که اگر درین خواب
راستی از پشت تو شخص پیدا شود که اهل آسمانها و زمینها و یاد کنند و آن شخص در عالم مشهور باشد

پدرم

پدرم را ز اعتبار این تعبیر بشنید و رفتی کعب الاحبار گوید بعد از آنکه عبد المطلب این خواب بدید فاطمه بنت
عمرو بن عائذ بن مخزوم را در نکاح در آورد چون بیدار شد در حال در خواست و نکاح کرد عبد الله
از آن خاتون بوجود آمد عبد الله پسر کوچکتر عبد المطلب بود کعب الاحبار گوید بوجود آمدن عبد الله بن
عبد المطلب همه علمای شام دانستند بسبب آنکه جبه خون آلود یحیی پیغامبر علیه السلام نزد ایشان بود
و در کتب ایشان نوشته بود در وقتی که بوجود آید پدر محمد بن عبد الله بن عبد المطلب از جبه خون آلود
یحیی بن زکریا علیهما السلام خون باید چکید و از چکیدن خون از آن جبه دانستند و باهم دیگر خبر کردند و به
بازرگانان قریش که در شام بود خبر کردند که در مکه پسری بوجود آمد پیغامبری از وی بوجود باید آمد
و همه کیشها را باطل کند و بت پرستان را دشمن گیرد و بکشد از آن وقت باز که عبد الله مکر آغاز کردند
این خبرها را قریشیان چون بشنیدند ملول گشتند و ترسناک می شدند از آنکه بکفر و ضلالت مشغول می بودند
روزی و یا شبی عبد الله خوابی دید و به پدرش گفت خیمه لعل رنگی می بینم که گویا از طرف بطحاء مکه رفتیم بسوی
و نور از پیشانی من پیدا می شود یکی بطرف شرق و یکی بطرف غرب می رود و در یک ساعت بانگ میکنند
و به پشت من در می آیند پدرش عبد المطلب تعبیر کرد که اگر این خواب راست است از نسل تو کسی بوجود
آید و به اعتبار او ما را شاهی کنند از نو خواهد آمد کعب الاحبار رضه گوید که گروهی از یهود اتفاق
کردند و شمشیرها را زهرناک حاصل کردند و سوگند یاد کردند و قصد عبد الله بمکه آمدند بر آنکه تا
عبد الله را بکشند در مدینه نیز آمده اند که روز پنهان می شدند و شب پیدا می آمدند در طلب عبد الله
مکه روزی عبد الله تنها بشکار رفته از ان و دریافته اند و از پی رفته عبد الله را تنها دیدند و قصد کشتن
وهب بن عبد مناف زهری نام شخصی رسید و عبد الله را از دست یهود ملاعین خلاص کرد

بعد از آن وهب نظر بسوی آمنه کرده و دید است که مهر ماه بر شمار که از مهر ماه دنیا بستند و مانند
غریب بر فتی کرده اینکه یهود را هلاک کنند و یهود وهب این حال بدید باز گشت و بخانه آمد و با اهل خود
گفت آمنه را بعبد المطلب عرضه کنید تا بدره بعبد الله نکاح کند زیرا که مادر آمنه و منکوحه وهب است
نه عبد المطلب آمد و آمنه را عرض کرد و در حال آمنه بنت وهب بعبد الله بن عبد المطلب نکاح کردند و بعضی
گویند در ایام تشریق بپهلوی جمره وسطی که بنی را رفته بود آمنه و در آن شب حامله گشت که از صلب
محمد رسول الله صلعم بوجود آمد آمنه بعد از رسول صلعم عم پنج ترک حکایات بوجود آمده است که آنکه بجنین
مختصر لیکن در کتب بنی گر ار غیب باشد مطولات نظر کند هر آنچه درین باب پیش علما راهی یقین بصحت
رسیده است ما باز اکوییم و نویسیم علی وجه الایجاز و الاکثار غیر که فی نو ساریه روایت کرده از محمد
رسول صلعم که فرموده است که آدم علیه السلام و در صورت بیامی بود که خاتم النبیین بوده ام و شمارا
حکایت اول حال مرا و از دعوت ابرهیم و بشارت عیسی علیه السلام و از خواب که در وجود آمده من مادر من
دیده است و از نوری که پیدا شد و از آن کوشکهای شام روشن گشتند و در آن سال در مکه قحط بود
اندر کتاب صحیح التواریخ چنین آمده است که باب چهارم در بیان ولادت و جمیع احوال و وقایع از اول میلاد تا بعثت
محمد رسول صلعم مبنی بر هفت فصل فصل اول در بیان حامله شدن آمنه بمحمد رسول صلعم تا آشکارا شده
رسول صلعم اندر کتاب صحیح التواریخ چنین است که چون سید الکونین آمنه بمحمد رسول صلعم حامله گشت عبد المطلب
پدر محمد عبد الله را فرستاد که از مدینه خرماها بخرد بیاید همانکه عبد الله بمدینه رسید وفات یافت اندر
گورستان مدینه در گور کردند ترکه پنجاه اشتر و گوسفند چند و ام ایمن را که دایه محمد رسول صلعم بوده است
چون رسول صلعم بالغ گشت بنام ام ایمن او ماه تلقین کرده و زید بن حارث نکاح کرده اسامه از ام ایمن

بوجود آمد ابن عباس گوید که محمد رسول الله عم نه ماه تمام اندر رحم آمنه شد هیچ دردی و رنجی و هیچ گرانی حامله
همی ننمود آمنه اندر شب دوشنبه ماه ربیع الاول در سال فیل که فیل آوردند و [illegible] وقت وضع حمل آمنه
نزدیک شد همه کعبه الله فرود رفتند جماعت قریش فریاد برآوردند و اولاد هاشم بگفتند بهر وفات عبد الله
کعبه فرود آمد و اولاد زهره بگفتند بهر وفات وهب بن عبد مناف کعبه فرود آمد زیرا که اندر عرب آنچه
از وهب بهادر و ولی تر نبود ناگاه از اندرون کعبه آوازی برآمد که ای گروه قریش کعبه بهر وفات
هیچ کس فرود نیامد ولیکن نور دنیا و شرف آفرینش و وارث انبیا میبینید محمد بن عبد الله از قول رحم برون آمد شما
و بیافرود به اندر آمد و نور عالم و آن کعبه را مشرق و مغرب خواهد بود اندر بعد از زاده فرشتگان از آسمان
و زمین جمع شدند پیش آمنه بهر تهنیت و آن شب محمد از شیر چشم برنیاید و از عجایب فرشتگان یکی با او زبون
و بلند بگفت و گفت یا آمنه شاد باش که آنکه از رحم تو بوجود آید او سید المرسلین و خاتم النبیین
و حجة الله علی الاولین و الآخرین فرزند این مرکا که قدم بدارد و بیاید در حال و ساعت این تعویذ را
که من میخوانم بروی بخوانه اینست اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و قائم و قاعد عن السبیل حامد
علی الفساد و جاهد و کل خلق فاسد بنفاثات فی العقد و کل جنی مارد یأخذ بالمراصد فی طرق الموارد
لا یضرونه و لا یطئونه فی یقظة و لا منام و لا ظعن و لا مقام ید الله فوق ایدیهم و حجاب الله
فوق عادیتهم ابو محمد بن عبد الکریم بن خلف رحمه الله بعد از این تعویذ را نوشته و گفته است که این تعویذ
پدر محمد رسول الله است و ازمادر محمد رسول الله عم روایت میکنند که گفته است من اندر خواب
بودم شخصی بیامد و بگفت حمل تو سید آفرینش است نام وی در توریت احمد است تو محمد نام کن
و این تعویذ را بروی بند بیدار شدم بر بالین نوشته بود بر حریر اندر نقش خالص که این است

[illegible] غم و از غیب بالو آحد من کل شر حاسد در آنوقت ابو عمرو گوید هر که این تعویذ را با خود دارد از همه آفات
و بلاها ایمن گشته ابن عباس گفت چون بوجود آمده محمد رسول الله صنمها بالکلیه سرنگون افتادند و از غیب
آوازی رسید که دولت بر قریش محمد ایمن باید و لات و عزی و منات و دیگر بتها هلاک گشتند و ابلیس مجنون
گشت و اهل جنها در سالها شدند و از غیب قندیلهای زرینه آویختند و در کعبه آویختند و اندر جنها حوری نماند که
و مخلوقات که در روی زمین بودند غیر از پری و آدمی همگی شادمان شدند و آوازی شنیدند که یا محمد بشارت
تو را که مانند تو هیچ کس در دنیا بوجود نیامده است و ملایکه همچنین شادمانه شدند و شادی نامیدند که بوجود
آمده تو شاد گشتند و اندر میانهٔ زمین و آسمان ستونها از نور پیدا شده همه را نورها منتهی گشت [illegible] گویند این عجیم
آمده که اندر دریا ماهی است طلموسا نام و را هفتصد سر است و هفتصد دم و بر پشت آن ماهی هفتصد گاو که هریکی
کوه مانند کوه قاف قبیس است آن ماهی با این عظمت بوجود آمده محمد رسول الله علیه السلام شاد گشت و [illegible] عبد الله بن سلام
گوید ورقه گفت یا رسول الله علیه السلام بوجود آمدی من با عالمی از علمای جهود بودم آن خبر که بر آسمان
ورای و نگاه کرده گفت [illegible] السلام امشب نبی عربی محمد بن عبد الله بوجود آمده گفتم از چه دانستی گفت
در آسمان نوری می‌بینم [illegible] چنانکه پیش از این هرگز ندیده بودم باز عبد الله بن سلام گوید از جبرئیل این
کلام شنیدم در خانه تاریکی آمدم خانه روشن بود که گوییا در آن خانه هفتاد چراغ بوده آن شب را
و آن ماما را پاک گرفتم و از ره بازار که رسیدم عجایبات گفتند که چه گفته بود در وقت ولادت رسول الله علیه
عجایبهای بسیار شدند [illegible] که مادرش معاینه دیده که فرشتگان سپید پر از آسمان بیامدند و زیارت کردند
و حوریان جنت با قد و قامت زیبا بیامدند و مبارک باد بگفتند و فرشتگان با دیباج سپید بطوف خانه
[illegible] کردند تا چون مقدم رسول الله را ببینند و هر ساعت از شرق عالم تا غرب عالم گرد گرد فرشتگان

ی آمدندی و در گهواره زیارت میکردند و اهل عقیق آن عقیق را ربودند و محمد رسول الله را
بشستند و اندر میان جویباری ستر و پیچیدند و بسیار عجایبها دیدند بعضی آشکارا و بعضی در خواب آمد
و پیرو در وقت شیر دادنش حلیمه برسول ع م چیزهای عجیب و غریب میدید و شکافتن سینه رسول ع م را
و پاره خون بسته بدر آوردند و بینداختند و گفتند که هذا حظ الشیطان مقصود بعضی این خون پاره بسته نصیب
شیطانست از تو و در تشت زرین و ابریق پر از آب زمزم آورده سینه ع م را بشستند اندر وی
شکافتها از حسد و حقد و بغض و کینه پاک شد که مثال اینچنینها بی شمار است باین مختصرها در نمی گنجد هر کرا که
پروای طلب شنیدن آنها باشد در مطولات عام کیرانه طلب کنند که خواص را این قدر بس است [illegible] گفته اند

باب در بیان ولادت محمد رسول الله ع م شروع کنیم باز بولادت محمد رسول الله ع م اندر تاریخ مقصود تو این تواریخ اختلاف کرده اند
بعضی گویند اندر سال سال فیل که مشهور است بوجود آمد روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول وقت بامداد صبح
بعضی گویند بعد از سال فیل که گذشت در شب دوازدهم ماه ربیع الاول بوجود آمد و بعضی گفته اند از سال فیل
ده سال گذشت از نسل اسحاق یافتند و محمد رسول الله را از نسل اسمعیل ع م دیدند ابراهیم خلیل الله
ع م آن صندوق را با سمعیل ع م تسلیم کرد و وصیت کرد چنانکه از عهد آدم شنیده بود [illegible] نام و نشان
را با سمعیل ع م نقل کرد و از ایشان پسری بوجود آمد [illegible] ایشان نام کردند و قیدار جوان خوب شکل و قوی تا که
گشت و در کار روزگار بکار سوار شد و نور محمد رسول الله ع م پیشانی وی پیدا شد اسمعیل ع م صندوق به قیدار تسلیم
کرد و وصیت کرد که نور محمدی را ع م به پاکان ارزانی دار قیدار پندارست که این پاکان خواهیم که پدرش وصیت کرد از نسل
ع م اندر از نسل اسحق ع م بیست زن نکاح آورد و بیست سال تمام با ایشان سر کرد هیچ از این زنان فرزند پیدا نشد
مگر روزی قیدار در شکار بود با رسیدن عاشق از زیر وی چون و در زمین نزدیک رسیدند و بزبان فصیح آواز کردند و گفتند یا قیدار عمر تلف

کردی و امانت را که نور محمدی است عم بجای گذاشتی قدر این نور را که از تنها شنید عبدالله گریست و سوال کرد تا امانت محمدی

صلی الله علیه وسلم نرساند بلیات هیچ نبوی بهر کرده مشغول نشود ماه روزی در حجر نشاند و تکیه غرض کند و عبدالله بعد از این آشفته و از روی [illegible]

[illegible] تا بر [illegible] پیش آمده بود قبیله رسید [illegible] و لکن [illegible] قبیله [illegible] هیچ حرفی ترا [illegible] وقت و شوکت و ملک

از بسته کرد است و نور محمدی از او جدا شود تو امانت نگاه داشته تو هم آن امانت را [illegible] آن امانت [illegible] پیش زنی باید که از نسل

اسحق بن [illegible] باشد که قربانها گشت ترا معلوم گردد که آن امانت محمدی [illegible] تحقیق [illegible] رسانید قبیله در حال باز گشت [illegible] مقصد کرد رسید

زینه قربان کرده و الحال [illegible] رسید و [illegible] قربانها [illegible] قبیله [illegible] ساله

گذشت بعضی گفته اند پنجاه روز گذشته بعضی گفته اند صد روز گذشته بعضی گفته اند ماهی تمام گذشته

ابوبکر محمد بن العباس الخوارزمی گفته که در سنه فیل [illegible] ماه محرم بود و آن سال [illegible] ماه محرم روز جمعه بود [illegible]

روز گذشت و [illegible] ماه ربیع الاول روز [illegible] محمد رسول الله عم بوجود آمد بعضی گفته است [illegible] ماه رمضان است

[illegible] محمد یوسف [illegible] روز دوشنبه محمد رسول الله عم بوجود آمد اما [illegible] قول اول راه راست [illegible] باتفاق [illegible]

حلیمه بنت [illegible] روز چند وی شیر داده [illegible] محمد رسول الله عم اول روز [illegible] ابولهب [illegible] ثویبه [illegible] علی رحمهم الله

السعدیه ثویبه شیر داده [illegible] ساله [illegible]

کردند و با بول رسیدند مادرش آمنه وفات [illegible] رسول الله عم [illegible]

عبدالمطلب [illegible] عبدالمطلب [illegible] محمد رسول الله عم

هشت ساله و دو ماهه و ده روزه شد عبدالمطلب وفات [illegible] محمد رسول الله را با ابوطالب [illegible] برادر پدری و مادری

عبدالله است [illegible] محمد رسول الله عم [illegible] ساله و دو ماهه و ده روزه شد ابوطالب [illegible] بمدینه روانه شد

و محمد رسول الله را عم [illegible] رسیدند [illegible] محمد رسول الله را عم

با ابوطالب

تا ابوطالب چون بیدار اندیشه اینکه بنو عبد مناف بازگشتند بر او بر کنار صفت محمد رسول الله را دید و خواست تا بعد از آن حفظ کند بدین سن

و با ابوطالب چنین علاوه از ترس جهودان و اگر از این دیار مبادا ضرر رسانند پس محمد رسول الله را برد ابوطالب چون حال و اکثر در مکه

بعد چون محمد رسول الله علیه السلام بیست و پنج ساله شد از بهر تجارت خدیجه بنت خویلد بطرف شام روانه شد و غلام و اشتر چند بجهت

تمام بهم کرد و بسلامت در وقت بعد هم و زمان سال خدیجه بنت خویلد را نکاح کرد و ابوطالب عقد کرد و خطبه خواند خطبه اینست

الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل و ضئضئ معد و عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته و سوس حرمه و جعلنا

بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا الحکام علی الناس ثم ان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله لا یوازن به رجل الا رجح و لکن

فی المال قل فان المال ظل زائل و امر حائل و محمد قد عرفتم قرابته قد خطب خدیجه بنت خویلد و بذل لها من الصداق ما عاجله و آجله

من ماله و هو والله بعد هذا له نبأ عظیم و خطب جلیل · محمد رسول الله صلعم زهد کشش [illegible] بعضی

گویند [illegible] در حلال کرد شود · محمد رسول الله علیه السلام تمام چهل ساله شد به پیغامبری فرستاده شد و سوره اقرأ

نازل شد تا مالم یعلم و جبرئیل علیه السلام همان روز از طلب کعبه و [illegible] سه سال خلق را با ایمان

پنهان دعوت کرد بعد از آن آیت نازل گشت وانذر عشیرتک الاقربین چون این آیت نازل شد دعوت را آشکارا کرد نبوت و رسالت

بروی تمام شد چون محمد رسول الله صلعم چهل و نه ساله و هشت ماه [illegible] ابوطالب وفات یافت بعد از آن [illegible]

و زید بن حارثه را دعوت کرد هرگز قبول نکردند باز بمکه آمد و [illegible] مطعم بن عدی [illegible] مطعم یار و یاد

چون قدر رسالت پنجاه سال گشت [illegible] سوده بنت زمعه را در نکاح آورد و بعد از زمانی

در نکاح آورد چون قدر رسالت پنجاه و یک [illegible] تمام شد [illegible] انصار [illegible] عقبه بیامدند

و بیامدند و بیعت کردند اول بیعت کننده [illegible] چون قدر رسالت

پنجاه و دو رسید [illegible] بیامدند [illegible] و بیعت کردند این بیعت [illegible]

چون هجرت سال اول نبی. و سال شد از عمر بمدینه بهجرت کرد روز دوشنبه در اول صفر ابوبکر و عامر بن فهیره بهم
و دلیل ایشان عبدالله بن اریقط اللیثی بود و در روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول بمدینه در آمدند و هم سال
تمام اندر مدینه اقامت کرد و در سال اول نماز تمام فریضه گشت و نماز جمعه بگزاردند و مسجد بنا کرد و بعضی
بنا کرد و مسجد قبا هم در آن سال بنا کرد و تمام کرد و عبدالله زبیر ... متولد شد و عبدالله بن سلام مسلمان شد
و اسعد بن زراره وفات یافت و در میان مهاجرین و انصار برادری کردند و برادری در میان ایشان دو بار رسید
اول بار در میان ابوبکر و عمر و حمزه و زید بن حارثه و عبدالرحمن و عثمان بن عوف و زبیر و ابن مسعود عبیده و ابن
الحارث و بلال و مصعب بن عمیر و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده و سالم مولی ابی حذیفه و سعید بن زید
و طلحه بن عبیدالله و علی و محمد رسول الله و دو دیگر برادری رسول الله علیه السلام فرمود تا هر یکی با ... یک نه ...
تعالی برادر شوید و دست علی ابن ابی طالب بگرفت و فرمود هذا اخی یعنی این برادر من است محمد رسول الله و مهاجر و انصار برادر
شدند و حمزه و زید بن حارثه و اسید بن ... و اسید بن حضیر و جعفر بن ابی طالب و معاذ بن جبل
و ابوبکر و خارجه بن زید و عمر بن الخطاب و عتبان بن مالک و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن معاذ و عبدالرحمن بن عوف
و سعد بن الربیع و زبیر بن العوام و سلمه بن سلامه بعضی گویند زبیر با عبدالله بن مسعود بود ... در میان ایشان در اول
برادری بست ... زبیر بود و عثمان بن عفان و اوس بن ثابت بن منذر و طلحه بن عبیدالله و کعب بن مالک و سعید بن زید و ابی بن کعب
و مصعب بن عمیر و ابو ایوب خالد بن زید و ابو حذیفه بن عتبه و عباد بن بشر و عمار بن یاسر و حذیفه بن الیمان
و گویند که با عمار بن یاسر ثابت بن قیس بن الشماس برادر شدند حذیفه نشد و ابوذر و المنذر ... و المقداد بن
الانصاری گفتند و گویند که ابوذر در غزاء بدر و احد و در خندق هم نبود پس ... و طلیب بن عمیر و منذر بن عمر
گویند که ولیکن وقت هر کس که از آنها هر یک را برادری گرفتند صد و پنجاه از مهاجر و نیم از انصار و ...

هم آن

عم غزای بواط کرد و بعد از آن ده ماه و ده روز بسر آمد غزای ودان بگفت تا ابوا رسید بعد از آن ۲ ماه و سه
روز پس از غزای کاروان قریش بگفت امیه بن خلف در کاروان بود و این غزا را غزای ذات العشیره گویند
بعد از آن بیست روز پس از آن در مدینه بنیت غزای بدر رسول رسید این غزا را بدر الاولی گویند بعد از آن
هشت ماه و هفت روز پس از غزای بدر بار که این غزا را بدر العظمی گویند و این غزا در شب هفدهم ماه رمضان
بود صحابه در آن روز سیصد و سیزده بودند و در آن شمار بودند که با طالوت ملک از آب گذشتند بسعد و همه رسیده
بودند کفار ملاعین هزار بودند صد کافر بیعت بزرگ رو نهند تمام شدند آن روز را یوم الفرقان میخوانند حق تعالی
... روز بعد از آن غزای بنی قینقاع کرد بعد از آن در طلب ابی سفیان بن حرب رفت و سویق
بعد از آن ... الکدر رفت بغزای بنی سلیم این غزاها در سال که در آن سال قبله بسوی کعبه شد و روزه
ماه رمضان و صدقه فطر هم در آن سال فرض شد و رسول الله عم با عایشه عروس کرد و فاطمه را با علی در آن سال عقد
و دو گوسپند ... که ... بودند قربان کرد و عثمان بن مظعون در آن سال وفات یافت و رقیه دختر رسول الله عم
در آن سال وفات یافت ... بن بشیر بوجهل ... که از کفار ... بوجهل این
بود و ... بن عبدالله بن زبیر بوجهل بود ... در سال سوم ... ماه و ... روز ... غزا کرد
غطفان و این غزا را غزای انمار هم میخوانند بعد از آن غزای احد بود از آن غزای حمراء الاسد و عثمان بن عفان
ام کلثوم را در نکاح آورد و حفصه بنت عمر و زینب ... را رسول الله در نکاح آورد ...
گشت و حسن بن علی رضی الله عنهما در آن سال ... و کعب بن اشرف محمد رسول الله ...
... در سال سوم بود در سال چهارم اول بار غزای بدر کرد بعد از آن غزای بنی النضیر این دو غزا ... شد
بعد از آن غزای ذات الرقاع کرد در ... ماه و بیست روز در آن غزا بود که نماز خوف یعنی ترس فرمان ...
تیمم ... نازل گشت و قصر نماز ... هم در آن غزا بود بعد از آن غزای ... تا تمام پنج
ماه و بیست و چهار روز بود از آن تا تمام ده ماه و بیست و هفت روز غزای بنی المصطلق کرد و ... در آن ...

همه بود و ابتهاج منافقان بر عایشه رضی الله عنها بهتان کردند حاشا و کلا از عایشه و زینب بنت خزیمه وفات یافت
و محمد رسول الله علیه السلام سعد را و زینب بنت جحش را در نکاح آورد و امیر المؤمنین حسین علی رضی الله عنهما در این سال
بوجود آمد و دو یهودی را رجم کردند و آیت حج در این سال نازل شد **و اندر سال پنجم** تا بده ماه و پنج روز غزاء خندق
کرد و بعد از آن در شش روز غزاء بنی قریظه کرد و جویریه بنت حارث را و ریحانه بنت زید را رسول الله در این سال
نکاح کرد **و در سال ششم** در یک ماه غزاء بنی لحیان کرد که غزاء عسفان میخوانندش بعد از آن غزاء غابه کرد و خسوف در این سال
شد و ظهار را هم در این سال گویند **و در سال هفتم** بعد از دو ماه و بیست و یک روز غزاء خیبر کرد بعد از آن دو ماه تمام شد
قضاء عمره کرد و صفیه بنت حیی را و ام حبیبه بنت ابو سفیان را و میمونه بنت حارث را ابن عباس را در این سال نکاح کرد و شش
ایلچی و رسولی را باطراف فرستاد عمرو بن امیه الضمری را بملک حبش که نجاشی نام بود فرستاد و دحیه بن خلیفه الکلبی را بملک روم
بفرستاد و عبدالله بن حذافه السهمی را بملک فارس کسری بفرستاد و حاطب بن ابی بلتعه را بمقوقس که ملک مصر و اسکندریه
بود بفرستاد و شجاع ابن وهب الاسدی را بملک بلقاء بفرستاد اندر ولایت شام و سلیط بن عمرو العامری را بهوذه بن
علی الحنفی که ملک یمامه بود بفرستاد و حاطب از پیش ملک مصر و اسکندریه آورد و ماریه بنت شمعون قبطیه را با خواهرش شیرین نام
و خادمی مابور نام و استری دلدل نام و خری یعفور نام بیاورد و جعفر بن ابی طالب از حبشه بیامد و ابو هریره مسلمان شد
با عمران بن حصین و وفات ... هم در این سال حرام شد و زنان را از نظر ... گفته هم در این سال شد **و در سال**
هشتم در یک ماه و یازده روز غزاء فتح مکه کرد بعد از آن غزاء حنین بعد از آن غزاء طایف بعد از آن عمره جعرانه کرد و پسرش
ابراهیم بن ماریه و دخترش که از زینب ابو العاص بود وفات یافتند و سوده بنت زمعه که منکوحه محمد رسول الله علیه السلام بود نوبتش
بعایشه بخشید و اندر مدینه منبر ساختند و حج فرض شد و عتاب بن اسید با فقها و حج کردند بعضی امیر حاج او شد **و در سال نهم**
بعد از پنج ماه و پنج روز غزاء تبوک کرد و در این سال مسجد ضرار ویران شد و عبدالله بن ابی بن سلول وفات یافت و ...
ابوبکر حج کرد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در موسم سوره **براءة من الله و رسوله** تمام بخواند و بعد از این کافران حج نیابند و کعبه را
عریان طواف نکنند و دختر ام کلثوم وفات یافت و نجاشی ملک حبش اندر حبشه وفات یافت و ... اندر ...

نمازی بگزارد وفات ایشان محمد رسول الله صلعم چنانکه واقع شده بود. بیان آنکه سال وفات چه بود که در بیست ربیع الاول وفات

یافت و جریر بن عبدالله البجلی مسلمان شده. در یازدهم ه بعد از هجرت سید الکونین صلعم فاتحه رنجوری آنحضرت شروع شد در سر

شد در خانه عائشه بود بعد از آن در خانهٔ میمونه بعد از آن آنحضرت رنجوری چهار روز در خانه عائشه رضی الله عنها

سر بر بالین نهاد رنجوری او ... روز دوشنبه ... گفته اند ابو هریره روایت میکند

که جبرئیل آمد و گفت که یا محمد باری تعالی سلام میرساند ... رسول صلعم گفت یا امین ... می یابم

روز دوم بار دیگر رسید ... روز سوم بار دیگر ... رسول الله ... ملک الموت

را ... گفت یا جبرئیل ... بعد از آن ...

... سواری ... رسید ... سواری ...

... روز دوشنبه ... ربیع الاول ... روز دوشنبه ...

... امیر المؤمنین علی و عباس و پسران ... رسول

... آنجا ... که ... بپوشیدند ...

... عائشه رضی الله عنها ...

... روایت ... زید بن سهل انصاری

گفت ... ابو عبیده ابن الجراح ... گفته اند ... لحد ...

... محمد رسول الله ...

... نماز کردند و ... تا ...

... چهارشنبه ... روز سه شنبه بود ... قول اول ثابت است

رنجاي كه بلال بن رباح وسكل لرب اكو دوبر قبر رسول الله صلعم بولن دوفن بركت لكتوق لاله دري سراڠان كوتا بطروف ابيش

لربدل بكين محمد رسول الله صلعم دوره كتيك تو جوه اكد ودوره كتيك بيغمبر ڤد فرستان شرود دوه كتيك عرب بغ بوبس لعد

كتوعمرش عم شبست كرسب بوه قول اصحاب شبست وح نج لفنالد وشبست لكفنا الدا وركس بنيت ووبد نيتو

محمد رسول الله صلعم قول صحيح اينن كيبيت وكي سال لرت كم وبتن لفنا لدو لهي يرسا ابينطالد **صفات محمد رسول الله صلعم**

رواية لي صحيح بخاري ودان صحيح مسلم ودان ابو عيسى ودان غير هم درڤد اصحاب كاڤين رضي الله عنهم اڤ انس وبرا ابن عازب

وعلي ركالب بصولن الله عليهم اجمعين فوقع لكدكه محمد رسول الله صلعم لم يكن بالطويل الممغط

ولا بالقصير المتردد كان ربعة من القوم بعيد ما بين المنكبين ولم يكن بالابيض الامهق

ولا بالادم كان اسمر اللون احسن الجسم ولم يكن بالجعد القطط

ولا بالسبط كان جعدا رجلا ولم يكن بالمطهم ولا بالمكلثم

كان اسيل الخد

لم يكن بالطويل الممغط ولا بالقصير المتردد كان ربعة من القوم بعيد ما بين المنكبين

ولم يكن بالابيض الامهق ولا بالادم كان اسمر اللون احسن الجسم

ولم يكن بالجعد القطط وبالسبط كان جعدا رجلا ولم يكن بالمطهم



ولا بالمکلثم · کان اسیل الخد · وفی وجهه تدویر · وکان ابیض مشرب

وکان ادعج العینین · واشکلها · اهدب الاشفار · جلیل المشاش والکتد

اجرد ذا مسربه · شثن الکفین والقدمین اذا مشی تقلع کانما ینحط من صبب · واذا التفت التفت

معا لم یکن یسرد الحدیث کسردکم ولکن کان یتکلم بکلام فصل یحفظه من سمعه بین کتفیه خاتم النبوة وهو خاتم الانبیاء اجود

الناس کفا واجرء الناس صدرا واصدقهم لهجة والینهم عریکة واکرمهم عشرة من راه بدیهة هابه ومن خالطه معرفة احبه یقول ناعته

لم ار قبله ولا بعده

اصحاب سیر رحمهم الله در اوصاف نبی گویند که حضرت رسالت

نه بغایت دراز بود و چنان کوتاه نبود که اندامها بهم پیوسته بلکه میانه قد بود و میان هر دو دوش فراخ بود و در

سپیدی چنان نبود که در رویش سرخی نباشد و اهم رنگ هم نبود اهم رنگ آنست که از سپیدی بگندم گون میل کند اسمر بود

اسمر آنست که از گندم گون بسپیدی میل کند این گونه خوبترین لونها است چشم مبارکش سیاه و چشمهاش بزرگ و ابروها گشاده

شکنش که جعد گویند بغایت نبود و لیکن هم نبود و درازی هم نبود این موی را اهل عرب رجل گویند از شکن که این

هم موی را نمی بر آرد اندک شکن در موی بود و کردن وی در آن گشت لطافت با اعتدال و سپیدی رویش بسرخی آمیخته و سیاهی و سپیدی چشمش

بغایت بود و سپیدی چشم اندکی میل بسرخی داشت و مژهای چشمش دراز و سیاه بود سر استخوانها اندکی چنان ضخیم بود که

کتابیه را گویند یعنی میانه دوشانه و پشت لیکن گوشت ناکی بود که کتابیه و در جمیع اندامها غیر از سینه موی نداشته و مسربه

موی چند را گویند که از ناف تا سینه رسته باشد و باریک باریک صفت امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما

روایت کرده از هند بن هاله گفته در اوصاف سید الکونین محمد رسول الله عم که بزرگ کالبد بود نور رویش چون ماه شب چهارده تابان که

از قد کوتاه دراز و از دراز کوتاه بود بلند سر و فراخ پیشانی و تابنده روی و دراز و باریک ابرو و [illegible] ریش مبارکش

بسیار و سفید بزرگ دهن و [illegible] گردنش را گویا که نقاش بتکلیف نگاشته خوب خوی شکمش با سینه اش برابر پشت و میان دو شانه ها

اش پهن سینه فراخ ما بین ناف و لبه اش پیوسته [illegible] بر سینه و در دوش و فراخ موی [illegible]

زندش دراز بود و سبک پای و در راه رفتن [illegible] گوشت بسیار نبود و در وقت رفتن آهسته [illegible] از بلندی بزیر

از [illegible]
در بیان خاتم نبوت

[illegible] و در رفتن چشم بر هر طرف نینداختی و اکثر نظر بزمین بود تا باسمان نظر بسیار نمیکرد

ابو عبدالله محمد بن اسمعیل البخاری و ابو الحسین مسلم بن الحجاج القشیری و ابو عیسی محمد بن عیسی الترمذی رحمهم الله همه روایت کنند

از انس بن مالک رضی الله عنه وی گفت است بعض از صفات رسول الله عم رویش چون ماه شب چهارده تابان [illegible]

و دیدم [illegible] رسول الله عم [illegible] و بوی مشک و عنبر خوشتر از بوی محمد رسول الله عم نبوییدم [illegible] قرآن نازل

شد [illegible] متمکن شد [illegible] سال [illegible] تمام

در مدینه بود و شصت سال [illegible] وفات یافت [illegible] در موی سر و ریش مبارکش بیست تار موی سپید نبود اللهم ارزقنا شفاعته [illegible] و آله

در بیان خاتم نبوت ابو عبدالله محمد بن اسمعیل البخاری علیه الرحمة والرضوان از عبدالله بن سرجس رضی الله عنه روایت کند [illegible] وی گفت با

محمد رسول الله عم نان و گوشت خوردیم گفتم یا رسول الله غفر الله لک رسول الله عم فرمود و لک [illegible] روایتی دیگر آمده که گفتم

استغفر لک رسول الله عم فرمود نعم و لک و بعد این آیت را خواند واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات راوی گوید بعد از آنکه

[illegible] رسول الله عم [illegible] مهر پیغامبری را بدیدم در میانه دو شانه گاه [illegible] مانند [illegible]

و ترمذی روایت کند از جابر بن سمره رضی الله عنه گفت مهر پیغامبر عم در میانه دو دوشش [illegible] مانند بیضه کبوتر

سرخ مانند [illegible] رنگ تن مبارکش [illegible] و بروایت ابو سعید مهر پیغامبری مانند گوشت پاره ای برون آمده از میان

دو شانه گاه

و شانه کرد محمد رسول الله عم هم زنگی سلی ریش **فصل دوم در بیان حسن اخلاق**

اند در صحیح بخاری و صحیح مسلم و در جامع ابو عیسی ترمذی و نسائی رضی الله عنهم تا بر لیست ... نقل کنیم اکنون الله تعالی

از اخلاق محمد رسول الله عم یکی آنست که ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها می فرماید محمد رسول الله نبود هیچ کس نیکو اخلاق تر که

نیکو خصال تر و همچنین عفو کرد و وصف کرده است محمد رسول الله عم در عمر خود هیچ کس را نفرین نکرد مگر در غزا کافران و منافقان را

حدیث از عایشه رضی الله عنها پرسیدند که رسول الله عم در خانه چه کار می کرد گفت در خدمت اهل خانه میکرد تا وقت نماز بنماز مشغول

می شد **باب** یا عایشه رضی الله عنها گوید وقتی که کاری پیش می آمد رسول الله عم مشغول می شد مگر کاری بود که ...

باری تعالی بود از آن کار دور می شدی **باب** انس رضی گوید هشت سال بودم در خدمت رسول الله عم ...

هرگز نگفت که چرا کردی ... و کاری که نکردم نگفت چرا نکردی ... **باز**

انس گوید هیچ کس پیش رسول الله عم ... و دوستی بسیار ...

نکشیدی رسول الله عم دست نکشیدی **باز** انس گوید جاریه اهل مدینه دست رسول الله بگرفتی ...

الله عم ... محمد رسول الله عم ... **باز** انس گوید در تواضع رسول الله عم ...

بود ...

... رسول الله عم ... **باب** هم انس گوید روزی رسول الله عم ...

... اعرابی ... محمد عم ... اعرابی ... یا محمد

... رسول الله عم تبسم کرد ... **ه** عبد الله بن

ابو اوفی ... گوید که رسول الله عم نماز بسیار می کرد و ذکر و تسبیح بسیار می کرد و خطبه را مختصر میکرد و ننگ نداشتی

بسیار ... رسول الله عم ...

روایت شود ه امیرالمؤمنین حسین رض فرمود که از پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه از سیرت رسول الله عم پرسیدم

فرمود که دایم کشاده روی بود گویا که می خندید و نرم دل و خوش خلق بود و لطیف سخن بود جفا گوی و عیب جوی و بلند سخن نبود

و حاجت خواه را نومید نمی کرد جواب او بیدوار می‌کرد و سه چیز در نفس خود ترک کرده بود یکی بسیار گویی دیگر زبانه

دوم ریا سوم مالایعنی و سه چیز دیگر بر مردم ترک کرده بود یکی بدگویی دوم عیب سوم کشف عورت سخن که ثواب در وی مقصود

نبود هرگز نگفتی همنشینانش سخن وی گفتندی تا او خاموش شدی تمام ناکرده خود سخن نگفتندی و لکن در نمی خندید بیاده

در رعایت کرد ه از جابر رضی روایت است که هر کس که از محمد رسول الله عم چیزی طلب می کرد اگر بودی فرمود اگر حاضر

نبود وعده کرد و اگر حاضر نبود می فرمود که نیست و هرگز لا نگفت و بیوستم باو چه که از حیات دنیا وی بیچاره نبود ابو هریره

روایت کرده است که رسول از دنیا بیرون رفت هرگز سیر نخورده است ابن عباس گوید شب گرسنه سر به بالا و اهل بیتش با بی نانی نمی یافتند

عایشه گوید ما ماهی تمام بسر می شد و در خانها رسول هرگز آتش روشن نشد انس گوید روزی فاطمه ناپاره پاره ای به رسول برسید گفت این

چیست فاطمه گفت قرص کنم از طعام و فرزندان پاره بتو آوردم رسول فرمود اول روزی است که در گلوی پدرت

پدر این چیز رفته است مگر روی از رسول الله عم چیزی طلب کرد حاضر نبود فرمود که با ما باش ان شاء الله بیاید پس بعد امیرالمؤمنین

عمر رض گفت یا رسول الله قدرت و استطاعت از کشید نگاه که مقصود چیزی بود عمر از این سخن عمر را روا ندید از انصار

مردی در آن مجلس حاضر بود گفت یا رسول الله نیکی بخش و مترس که خداوند عرش را درویش بیاراست پس وی خوش آمد و حسن

نمود و بیوی فرمود که الله اکبر ازین خاته با این اسم اللهم لا تحرمنا شفاعته فصل دوم در معجزاتها محمد رسول

الله عم که بیشتر ازین بود احادیث ثابت گشته است بیرون از حساب نمی گنجد و لکن اندکی بهر تبرک بنویسم روایت مورد که رسول الله

عم ایمن ست که انس بن مالک روایت کرد از ابوبکر صدیق رضی الله عنه که وقتی در موضع بودیم با رسول الله در غار

بودیم و کافران از بالای سر ما می گذشتند چنانکه پایهای ایشان بر سر ما می رسید گفتم یا رسول الله اگر کافران به پای خود

نگه کنند ما را ببینند

نگویند و ما را نبینند رسول الله عم بو محمد یا ابا بکر چه می پنداری در حق دو کس که سوم ایشان خدای تعالی بود از سه

دیگر براء بن عازب گفت از ابو بکر رضی الله عنهما پرسیدم که چون کردید آن وقت که بگذشتید با رسول عم شب رفتید چه

رفتید و چه کردید گفت آن شب که برفتیم روز شد و میرفتیم تا آن وقت که ظهر شد و راه از آمد و رفت خالی شد بجائی

در رازی رسیدیم و سایه بدیدم چنانکه آفتاب نرسیده در آن سایه بنشستم و بهر رسول الله بدست خود جای هموار

کردم و گفتم یا رسول الله اینجا بنشین و من پاسبانی کنم و پوستینی داشتیم بینداختیم و محمد رسول الله عم بر آن پوستین

در خواب رفت من برخاستم و گرد پیش رسول الله عم برفتم چوپانی پیش آمد از وی پرسیدم که گوسپندان کیست شبانی گفت از آن

دوستان گفت گیری و برفت و گوسپندی آورده و پاره از آن شیر دوشید و آب در آن کردم شیر را در آن حال

گرم و بر رسول الله عم آوردم بنشستم صبر کردم محمد رسول الله عم بیدار شد پاره از آن شیر بخورد

و با رسول الله عم برخاستیم و روان آمد زوال کرد و لیکن سراقه از پی ما بیامد بخواستیم و روانه شدیم ناگاه

سراقه بن مالک را دیدم که آمد گفتم یا رسول الله رسید بو محمد لا تحزن ان الله معنا یعنی مترس خدای تعالی با ماست محمد

رسول الله عم در حال دعا کرد اسب سراقه تا شکم بزمین فرو رفت سراقه گفت یا محمد مرا از این فروماندگی خدای

تعالی یاری شفا کند و ما را زحمت نرسد در حال محمد رسول الله عم دعا کرد باز سراقه و اسب او بیرون آمد بازگشتند و برفتند و ما هم

برفتیم دیگر روایت است از انس ابن مالک که عبد الله بن سلام محمد رسول الله عم شنید که در جائی فرود آمد جنید الله

و گفت یا محمد از تو سه چیز می پرسم غیر از پیغامبر کسی جواب این سه سوال نگفته است و من تو را گفت

بگو اول قیامت چیست دوم طعام اهل بهشت اول که خورند چیست سوم سبب چیست که فرزند گاهی بپدر ماند و گاهی بعضی

بمادر و بعضی بمادر ماند محمد رسول الله عم فرمود که این جواب این سوالها در این ساعت جبرئیل عم مرا گفت

جواب سوال اول علامت اول قیامت آتش از طرف مشرق پیدا شود و خلایق را بطرف مغرب برد جواب سوال

دوم آنکه کسی حضرت طعام خوردند زیادت یافت که یا هی خوردند چون رسول الله صلعم در وقت بردن لشکر اکراد [illegible]

بچه لقمه زاید [illegible] ربع لقمه زاید [illegible] همان لحظه حضرت رسالت صلعم [illegible]

بیله عبدالله بن سلام گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله دیگر روایت است

از سلمة بن الاکوع گفت که با محمد رسول الله صلعم اندر غزوه حنین بودیم کافران غلبه کردند و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین روگردان

شدند و بگذاشتند رسول الله را و رسیدند رسول الله صلعم همان ساعت از اسپ فرود آمد و مشتی خاک از زمین برگرفت

و بسوی کفار بپاشید و گفت شاهت الوجوه در میان کفار هر که بود خاک بچشم وی افتاد کافران شکسته شدند و باز

گشتند و غنیمتها بسیار بدست مسلمانان افتاد هیچ کرامت روزی عجب رسول الله صلعم باشد مثل قرآن عظیم

که محمد رسول الله صلعم و ثنا گفته شد که تا بقیامت خواهد باقی ماند و از دوستان هیچ کس بر مثل آیتی از آن ترکیب

کند چنانکه اندر [illegible] فصاحت و عرفات چهار کس از فصحاء و بلغاء [illegible] کردند و هر یکی آیتی از کلام قدیم [illegible]

و تا به دو ماه [illegible] مثل این آیتها ترکیب کنند و بیایند نتوانستند و همه عاجز شدند آیتی از سوره یوسف

فلما استیاسوا منه خلصوا نجیا ◦ و آیتی از سوره [illegible] ◦ شگافته شدن ماه باشارت دیگر

دیدن ابوجهل [illegible] دیگر ناله کردن استن [illegible] در وقت جدا شدن از حضرت رسالت صلعم دیگر

زیاده شدن طعام و آب اندر غزو و در جایها دیگر دیگر [illegible] دیگر چشم [illegible] شده [illegible]

از [illegible] مبارک وی دیگر [illegible] دیگر تسبیح کردن طعام در کف

رسول الله صلعم دیگر سلام گفتن درخت و سنگ بر وی علیه السلام دیگر سخن گفتن [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] دیگر [illegible] دیگر [illegible] کردن

پیغام [illegible] دیگر [illegible] پیغام [illegible] دیگر [illegible] بعد از بیرون

قتاده انصاری رضه [illegible] که باز بینا شد

روند که باز بنیاد نهادند دیگر خبر داده از فوت ام کلثوم در روز بدر که از زنان بود که نیز مهاجرات بودند دیگر مرد آمده

محمد رسول الله عم که بعد از وی با بقیات حجره خواهند شد و هرچه گفته بعضی واقع شد و بعضی خواهد شد ٥

فصل چهارم در ذکر غزوات محمد رسول الله عم بیست و هفت غزا که آن حضرت در نفس خود در آن غزا حاضر بود

بدر ٥ احد ٥ بنی المصطلق ٥ بنی قریظه ٥ غزای خندق ٥ غزای خیبر ٥ غزای فتح ٥ غزای حنین ٥

غزای طائف ٥ بعضی گفته اند بیست و هفت غزا که و هفده غزا اند چنانکه هم بوده اینها که گفته و نوشته شد باید که

غزای تبوک تمام نوشته شد اما بخاری و مسلم و ترمذی در کتاب المغازی آورده اند از زید بن ارقم روایت کنند که وی گفته حضرت

رسالت پناه نوزده غزا کرده اند وی پرسید از زید چند غزا با هم بودی گفت هفده غزا بعضی غزاها بعضی باز پرسیدند که اول

غزای محمد رسول الله عم کدام بود گفت ذات العشیر والعسیر هم گفته اند و در روایت صحیح بخاری از زید بن روایت است

رسول الله عم شانزده غزا کرد و در صحیح مسلم هم روایت است از زید بن ارقم روایت کنند بیست و هم نوزده غزا است لیکن در شش

غزا حضرت رسالت عم هم بوده و تواریخ اهل ظاهر چنین است که اینها که زید بن ارقم و دیگر گفته اند که نوزده است ولیکن آنچه

اینها غزاها مشهور بوده لیکن که او وقتی که زید بن ارقم اول غزا پرسیدند گفت اول ذات العشیر است هم بوده اینها

از عشیر و بواط و غزاء ابواء است بعد تفصیل اینها که گذشت الا اهل تواریخ گفته اند حضرت رسالت عم بیست و هفت

غزا است و در نه غزا حضرت محمد رسول الله عم بنفس خود جنگ کرده اند که گذشت بعضی گفته اند که در غزاء بنی النضیر هم اندر

جنگ بود **فصل پنجم در بیان ذکر** سرایا که بعث محمد رسول الله عم و در آن بود اند از غزوات

اطراف فرستادند چهل و هفت و بعضی گفته اند چهل و هشت است اگر تفصیل کنیم دراز شود لهذا ایشان تفصیل ایشان نداده

فصل ششم در ذکر موالی محمد رسول الله عم چند و کسانی که حضرت عم باین و خدمتکار ایشان

بوده اند انس بن مالک ٥ و هند و اسما پسران حارثه اند ٥ و ربیعه بن کعب ٥

و ابن مسعود نعلین و کفش محمد رسول الله عم نگاه می داشتی و عقبة بن عامر یاستر شتر نگاه می داشتی می کرد و نویسندگان

وحی و کاتبان محمد یکی و در حضرت رسول الله عم بکتابت مشغول بودند اند بعضی بر بعضی گویند ابوبکر و عمر و عثمان و

و علی و زبیر و عامر بن فهیره و خالد و ابان و سعید ابنا سعید بن العاص بن امیه و عبدالله بن ارقم و

حنظلة بن الربیع و ابی بن کعب و ثابت بن قیس بن شماس و شرحبیل بن حسنه و مغیرة بن شعبه و

عبدالله بن زید و جهیم بن الصلت و خالد بن ولید و علاء بن حضرمی و عمرو بن عاص و عبدالله بن رواحه و

محمد بن مسلمه و عبدالله بن عبدالله بن ابی و ابن مسعود و معیقیب بن ابی فاطمه و زید بن ثابت و معاویه

بن ابی سفیان و لکن از همه ملازم تر زید بن ثابت و معاویة بن ابی سفیان ملازم تر بودند یاد مؤذنان و در حضرت رسول الله

عم ملازم می بودند بلال بن رباح و عمرو بن ام مکتوم الاعمی و سعد القرظ و ابو محذوره رضوان الله تعالی علیهم

اجمعین و از صحابه چندی که همراه می بودند و کارها با ایشان می کردند و در سفر و حضر از حضرت رسول جدا

نمی شدند ابوبکر و عمر و عثمان و علی و پسران [illegible] و حمزه و جعفر و ابوذر و مقداد و سلمان و

و حذیفه و عمار و بلال رضوان الله علیهم اجمعین این جماعت همیشه همراه بودند و در جنگ یاوری می کردند و در

روز غزوه عریش که حضرت رسول الله عم در زیر عریش آسوده بود سعد بن معاذ و گروهی بن عبدالله بن قیس

پاس می داشتند و در روز احد محمد بن مسلمه انصاری تنها پاس می داشت و در روز خندق زبیر بن عوام و عباد بن

بشیر پاس می داشتند سعد بن ابی وقاص نیز باری چند پاس داشتی و در شب بنی قریظه و [illegible] ابو ایوب تنها

پاس داشت و در وادی القری بلال پاس داشت چون این آیت نازل گشت والله یعصمک من الناس

دیگر پاس نداشتند و امیر المؤمنین علی و زبیر و محمد بن مسلمه و عاصم بن افلح و مقداد رضوان الله علیهم اجمعین

در نزد رسول الله عم گردن کفار می زدند و می کشتند قصه هفتم در بیان و در بیان سلاح و سلب رسول الله [illegible]

محمد رسول الله را

حضرت رسول الله را علیه السلام هشت شمشیر بوده از پدرش شمشیری میراث یافت ماثور میگفتند و شمشیری دیگر در بدر بدست
آورده بود ذو الفقار میگفتند و شمشیر دیگر سعد بن عباده کشیده بود عضب میگفتند و سه شمشیر از سلاحهای بنی قینقاع
بدست آورده بود یکی را قلعی دوم را بتار سوم را حتف میگفتند و شمشیر دیگر داشت یکی مخذم دوم رسوب نام
و حضرت رسالت علیه السلام چهار نیزه بود یکی را مثنی میخواندند و سه دیگر از بنی قینقاع بدست آورده و نیزه دیگر
داشت کوتاه بود عنزه میخواندندش و هم نیزه دیگری داشت [illegible] میخواندندش و دیگری بود [illegible]
میخواندندش و دیگری داشت از آهن [illegible] میخواندندش و حضرت رسالت علیه السلام را هفت زره داشت یکی ذات
زره از بنی قینقاع بدست آورده یکی را فضه و دوم را سعدیه و زره دیگر خود داشت فضول میخواندندش بعضی
گویند که زره داود علیه السلام در جنگ جالوت پوشیده بود در پیش محمد رسول الله بود [illegible] و رسول الله علیه السلام
چهار کمان بود یکی را روحا میخواندندش و دوم از چوب شوحط بود بیضا میخواندندش و دیگری از چوب نبع بود
صفرا نام و دیگری بود کتوم نام میخواندندش و حضرت رسالت علیه السلام را کیش بود کافور میخواندندش و حضرت محمد رسول الله را
دو کمر بود از ادیم [illegible] داشت [illegible] میخواندندش و حضرت رسول الله علیه السلام سپری بود پس یکی کسی بست
صورت [illegible] و نقش کرده اند چون محمد رسول الله علیه السلام دست برآن سپر نهاد آن صورت را الله از آن سپر رفع کرد [illegible]
تعالی علیه و رسول الله علیه السلام [illegible] علم بعضی سبز داشته است یکی سیاه عقاب میخواندندش و دیگری سپید و حضرت
رسول الله را علیه السلام خودی بود [illegible] پس سبوغ میخواندندش و [illegible] داشت یکی را [illegible] میخواندندش
حضرت رسالت علیه السلام [illegible] با آن [illegible] بود [illegible] و دیگری
علیه السلام امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه [illegible] یکی را [illegible] و دیگری را [illegible]
و دیگری را نجیف و دیگری را شبکه میخواندندش و حضرت رسالت علیه السلام چهار [illegible] بوده یکی را مقوقس [illegible]

کوشی که **حِبَرَه** میخوانندش لولی که راستی و رزین کوند و مطالعه سول رشته‌اند که لنتر بود راستر و باری بوقع سپید

میانجی [illegible] کشید و راستر و باری دو منه الحلقه کشید و استر و باری بوقع هف میخوانندش لینی لنتر را بابو بار [illegible] کشید

و حضرت رسول الله را ع م و در آن گوش بود پس بعضی [illegible] میخوانندها و بعضی [illegible] میخوانندی و محمد رسول الله را چهار رنگ بوقع

یکی را عضبا و یکی را قصوا و یکی را [illegible] و یکی را [illegible] میخوانندی و رسول الله را ع م گوسپند بود از صد زیاد

و حضرت رسالت ع م را کلیم و شی چیزی بود. سرخ الصاف بعضی [illegible] در روز جمعه بدوش می‌گرفت الی [illegible]

لو وقات سرخ [illegible] لیست و نیز را [illegible] و کلیمی در پوس و وانه [illegible] که عرب جونه [illegible] و اینها را در آنه جونه و ساینده

راجوری عالی و وسمه در آنه و آیینه و مقراض و مسواک و رسول الله ع م را قدحی چوبین بود شکافته و در یک جای بند کرده و چوالی از

سنگ تحفه [illegible] انداختی و پشتی که بر جاده نشستی ساختندش از برگ نخل بود و قدری آبگینه وار ابریق [illegible]

و کاریزی که چهار کس بر آن دو اشته لیست غرا میخوانندش و کوبه‌ای که [illegible] و کافوری سوزانیم لیست چنین محمد رسول

الله ع م از دولت دنیا نقد کرده و تا جامه [illegible] و از آن [illegible] نام [illegible] لیست و دو جامه صحاری و پیراهن صحاری

و صحاری [illegible] لیست و پیراهن و [illegible] سپید [illegible] و جبه یمانی و جامه [illegible] علم بدوش [illegible] و پوشش سپید

و [illegible] سرخ و کلاه [illegible] چهار هم گوشه و از [illegible] پنجه بند است و [illegible] کله‌ای

ست [illegible] و الله اعلم

باب پنجم در بیان ازواج و سراری و اولاد و اقارب محمد رسول الله ع م در منکوحهای رسول الله ع م

در منکوحهای رسول الله ع م

بنی بر چهار فصل **فصل اول** علما را خلاف نیست در ترتیب ازواج و در عدد ایشان و در آن همه

خلاف کرده‌اند که بیشتر از رسول الله ع م کدام مردی وفات یافت و کدام هیچ بار رسول الله ع م خلوت نبوده

و کدام بی نکاح کرده که خلوت نشد و کدام نفس خود را بحضرت محمد رسول الله ع م عرض کرده [illegible]

بنقد مشهور [illegible] کشته

بنت مشهور صحیح کتبده وتفصیل اسمهم الله تعالی بودر که اول خدیجه بنت خویلد در نکاحه کلدی بوندن صکره سوده بنت

زمعه در بوندن صکره عایشه در بوندن صکره حفصه ه بوندن صکره ام سلمه ه بوندن صکره جویریه ه بوندن صکره زینب بنت خزیمه ه

بوندن صکره زینب بنت جحش ه بوندن صکره ریحانه بنت زید ه بوندن صکره ام حبیبه ه بوندن صکره صفیه ه بوندن صکره میمونه ه بوندن صکره فاطمه ه

بنت ضحاک ه بوندن صکره اسما بنت نعمان ه اما بعض علما دیدیلر که بوندن صکره حفصه ام حبیبه در نکاحه کلدی ه بوندن صکره زینب بنت جحش بوندن

صکره میمونه ه بوندن صکره ام سلمه ه بوندن صکره زینب بنت خزیمه ه بوندن صکره صفیه ه بوندن صکره [illegible] ه بوندن صکره جویریه ه بوندن صکره

قتیله بنت قیس ه بوندن صکره ام شریک ه بوندن صکره لیلی بنت خطیم ه ودخی واردر کوردیلر اختلاف بسیار که انلر اتفاق

علما ایله سنن که [illegible] سوبوشیم با حضرت رسالت عم ده خلوت شریف دیدر خدیجه ه وسوده ه وعایشه ه وحفصه ه

وزینب بنت خزیمه ه وام سلمه ه وزینب بنت جحش ه وام حبیبه ه وجویریه ه وریحانه بنت زید ه ومیمونه ه وصفیه ه وازین

ما انکوه ایکی بیش در رسول الله عم وفاتندن اول اندر خدیجه بنت خویلد ه وزینب بنت خزیمه ه وریحانه بنت زید ه وه

ویارکه ماندی بولرز رسول الله عم اقلینده رین تویرلر که خلافونیندر اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی

قصی بن کلاب قریش اسمی بنت خدیجه باشی محمد رسول الله ده رفعتی حتقوم اندر دادر حابکتیب خدیجه ارلاطمی یتمیلی ندندک

نام مالر خدیجه رضی فاطمه اسمی بنت زایده بن اصم واول خدیجه در کتب نکاحه اده هاله بن زراره تمیمی بودر واروی هو سیر

بوجهه لدوف بایکی هند و ایکی هاله بوندان وفات ترفی هاله در کتب نکاحه عتیق بن عاید مخزومی بودر ولدوی هم دختر ایسم

هند نام شرح بودر وفات عتیق در کتب نکاح محمد رسول الله عم بشد خدیجه دراه وقت جهل ساله بودر بال هم کوبیدر

المطهر و تیرین کویدر رسول الله عم بیشر و پنجساله بودر بعضی علما بیست و نیکر ساله کفته انلر قول تصحیح لیس

لیستر جیندانکه خدیجه در کتب نکاحه رسول الله عم بعضه ر لوه باکی نکاحه اکواوله که از سربوشیدکی لیمانه لوبوبر

خدیجه بودر رضی و غیرلرنیم جمیع اولاده محمد رسول الله عم ازوی بودر الا ابراهیم متفصیل بالروف کله وفات خدیجه

بین بوخ ... یکی شبنم ... اولادنیک اروحدادر ... نیک ... نیکاحیدن ارموالرو ... ومن ... بعد ... ارحل ... علیها او رضیا م

در مکه است که سال و چهار ماه بیش از بعثت زیادت گفته‌اند ولکن تحقیق نیست و از اول نبوت محمد رسول الله ع م

تا وقت وفات خدیجه کفایت بیست سال است و با محمد رسول الله ع م بیست و پنج سال شد و در وقت وفات شصت

و پنج ساله بود و در مکه در حجون دفن کردند حجون جایی است از مکه و از بیرون مولد رسول الله ع م و مولد امیر المومنین علی

منکوحه دوم محمد رسول الله سوده بنت زمعة بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل

بن عامر بن لوی است نسب سوده با نسب رسول الله ع م در لوی بن غالب متحد اند و مادر سوده شموس بنت قیس بن زید بن

عمرو بن لبید بن خداش بن عامر بن غنم بن لبید بن نجار است اول زوجه سکران بود و بعد از آن که در مکه نکاح پسر عم خود

پسر عمش بود سکران بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک و سکران با سهیل بن عمرو برادر بود و در آن

وقت سکران و سوده هر دو مسلمان شدند و در هجرت اول با رسول الله ع م مکه به حبشه رفتند و در هجرت دوم با رسول الله ع م

رفتند چون از سوی حبشه به مکه با رسول الله ع م باز گشتند سکران وفات کرد و سوده بیوه شد بعضی گویند سکران در حبشه

وفات یافت و سوده را رسول الله ع م در حکم نکاح آورد بعد از وفات خدیجه پیش از نکاح عایشه رضی الله عنها و

در مکه با سوده دخول کرده است سوده با رسول الله ع م از مکه در هجرت سوم به مدینه هجرت کرد بعد از آن طلاق داد و او هشت

ساله در کنف رسول الله ع م شده بود در عزایم بدید سوده را از قوم قبایل بعضی گفته شد بود پای آور

که کفایت می کند پیش از رسول الله ع م باز شود شفاعت کردند و هم سوده نوبت خود را به عایشه

بخشید رسول الله باز رجوع کرد و در حکم نکاح آورد بعد از رسول الله ع م اندر خلافت عمر و یه سوده

اندر مدینه وفات یافت در ماه شوال سنه اربع و خمسین هجریه **منکوحه سوم رسول الله ع م**

عایشه بنت ابی بکر است و نسب ابی بکر را با نسب محمد رسول الله ع م با نسب عشره مبشره یاد آورده ایم رسول الله ع م

و نام مادر عایشه رومان بنت عامر بن عویمر بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک است و بعضی گفته اند رومان بنت

بنت دهمان

بنت قطن بنت عمرو بن عامر بن حارث گفته‌اند که اول قول اولست که عایشه را نام جبیر بن مطعم کرده بود حضرت رسالت علیه السلام عایشه را در

خواب دید که جبرئیل گفت این منکوحهٔ تست در دنیا و آخرت پس از آن بخواستگاری فرستاد نکاح او کردند در مکه و بماه شوال

بود و در سال ده از بعثت پیش از هجرت به سه سال **ابو عبد الله محمد بخاری** گوید در وقت عقد عایشه رضی الله عنها شش ساله بود

و بماه شوال عروسی کردند در مدینه از هجرت دو سال گذشته بود بعد از آن ده سال و ماهی چند برآمد فوت کرد عایشه نه ساله بود

بدین تقدیر در میان عقد و خلوت سه سال و ماهی چند بوده باشد والله اعلم بعضی گویند که عایشه رضی الله عنها بعد از آنکه

خلوت کردند قول اول اصح است و عایشه رضی الله عنها با رسول الله علیه السلام نه سال و نیم بود. پس بعد از آن رسول الله علیه السلام نقل کرد عایشه

هژده ساله و نیم ماهه بود بعد از رسول الله علیه السلام دیگر نکاح کس نکرد و از زنان عایشه فقیهه و عالمه و فصیحه و عارفه بود و شعر

بسیار گفته است و از رسول الله علیه السلام عایشه دو هزار و دویست و ده حدیث روایت کرده است و از آن جمله در صحیحین صد و هفتاد و چهار حدیث است ابو عبد الله

محمد بن اسمعیل بخاری و ابو الحسین مسلم القشیری متفق اند و بخاری تنها پنجاه و چهار حدیث تنها روایت کرده از عایشه و مسلم

شصت و هشت حدیث روایت کرده است از عایشه و در سایر کتب از عایشه مقدار دو هزار و دویست حدیث از صحابه و تابعین

حدیث روایت کرده اند **ابو موسی اشعری** گوید که اصحاب را هر مشکلی که پیش آمد از عایشه پرسیدند جواب شافی دادی اتفاق

اهل السنه است بر آنکه پس از فاطمه عایشه و خدیجه فاضل ترند لیکن بعضی در میان عایشه و خدیجه اختلاف

دارند ابن العربی و جماعتی که تابع وی اند خدیجه را افضل گویند و اکثر علما عایشه را گویند والله اعلم لطایفه‌ای از ابن

گویند هر دو ... و شریفه و محترمه و مکرمه اند و در صحبت رسول الله علیه السلام بوده اند رضی الله عنهما عایشه رضی وفات یافت در مدینه

در تاریخ پنجاه و هفتم از هجرت نبوی علیه السلام روز سه شنبه هفدهم ماه رمضان در شصت و شش ساله بود تقریبا و در گورستان بقیع دفن

کردند بشب و ابو هریره نماز گزارد و در آن وقت ابو هریره از قبل خلیفه بود بر امیر مدینه در زمان معاویة بن ابی

سفیان بود رضوان الله علیهم اجمعین **ذکر حفصه زوجهٔ محمد رسول الله علیه السلام** حفصه بنت عمر الخطاب است نسب وی با نسب شریف

هشتم یا از روی شوال نکاح کرد و مادرش زینب بنت مظعون بن وهب بن حذافه بن جمح است اول وی در نکاح خنیس

بن حذافه بن قیس بن عدی سهمی بود خنیس در مدینه هجرت کرد و حفصه را همراه برد و اندر مدینه وفات یافت بعد از غزای بدر بعضی

بعد از احد گویند قول اول معتبر است امیر المؤمنین عمر رض اول حفصه را با امیر المؤمنین عثمان رض عرضه کرد چون او تن در نداد بلکه گفت من درین

ایام در نکاح میل نیست بعد از آن با ابو بکر صدیق عرضه کرد ابو بکر خاموش شد بعد که رسول الله را در خاطر هست قبول نکرد آنگاه رسول

الله عم حفصه را در نکاح آورد در سال سوم و بعضی در سال دوم گفته اند قول اول درست است وی را یک طلاق گفته

یک طلاق که حفصه در حیات بود پیش از نزول آیه [illegible] که حفصه صائمه و قائمه زن تست بود باری نکاح داوند که از حضرت رسول الله

جدا شود و در روایتی دیگر چنانکه حفصه در حیات بود پس از نزول [illegible] بسبب وحی رسول الله عم رجوع کرد باز نکاح آورد

حفصه را علامات صلاح و تقوی بود و در روایت حدیثها بعایشه نزدیکست از صحابه و از تابعین جماعتی بسیار از حفصه

روایت کرده اند برادرش عبد الله بن عمر و عبد الله بن صفوان و المطلب بن ابی وداعه و غیرهم حضرت بوفات حفصه

در ماه شعبان در جهل و پنجم سال هجرت وفات یافت بعضی در جهل و یکم سال گفته اند و بعضی در خلافت امیر المؤمنین عثمان رض

گفته اند قول اول درست است منکوحه پنجم محمد رسول الله عم زینب بنت خزیمه بن حارث بن عبد الله بن عمرو بن عبد مناف

بن هلال بن عامر بن صعصعه هلالیه عامریه است زینب را در جاهلیت ام المساکین میگفتند از مسکینان بسیار نیکوئی کردی

و ایشان را طعام دادی اول در نکاح عبد الله بن جحش بود بعضی گویند اول در نکاح عبد الله بن

حارث بن عبد المطلب بن عبد مناف بود عبد الله در غزای احد شهید شد رسول الله عم زینب را در نکاح آورد

در تاریخ سال سیم چهار سال بود در گورستان بقیع در مدینه دفن کردند بعضی گویند خواهر مادری میمونه است و میمونه

منکوحه رسول الله عم است منکوحه ششم محمد رسول الله عم ام سلمه هند بنت ابی امیه بن سهیل بن مغیره بن عبد الله

بن عمرو بن مخزوم است و مادر ام سلمه عاتکه بنت عامر بن ربیعه بن مالک بن جذیمه بن علقمه بن فراس است پیش از

محمد رسول الله را عم در نکاح

محمد رسول الله عم در زنی گرفت و ابو سلمه بن عبد الاسد بود پیشتر و با ایشان سلیم اول کسیست که هجرت کرده و گویند اول هجرت

هجرت کرده قول اول درست نیست اندر حبشه چهار کس از زنان بودند زینب بعضی زنان گفته بود از آنها عمر بود از آن رقیه

بو جهل او بود از آن ابو سلمه وفات یافت در سال ... هجری سال چهارم بعضی گویند سال سوم بعد از آن حضرت رسول الله عم

در نکاح آورد چون وفات یافت ابو هریره بروی نماز کرد و گویند سعید بن زید نماز کرد و در گورستان بقیع دفن کردند ... یک سال

وفاتش پنجاه و نه هجری بود بعضی گویند شصت و چهار بود قول اول ثابت است عمر ام سلمه هشتاد و چهار سال بود عالمه

فقیهه بود حدیث نبوی در خاطر بسیار داشت از ابن عباس و عایشه و زینب دختر زینب پسر زینب و سعید بن مسیب

و دیگر جماعت بسیار از اصحاب از ام سلمه حدیث روایت می کنند ذکر هفتم منکوحه محمد رسول الله عم زینب بنت جحش بن رباب بن

یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه است پدر زینب با جد آل محمد رسول الله عم با ... بن

در که بوده اند و مادرش امیمه بنت عبد المطلب است و خواهر پدر رسول الله است عم در زنی نکاح زید بن حارثه

بعد طلاق داد ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بخاری و ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب نسایی روایت از انس ... که گفت

چون عدت زینب بنت جحش تمام شد رسول الله عم زید حارثه را به زینب فرستاد که برو بهر من خواستاری کن زید رفت

زینب آنجا دید و گفت ... گفت چون زینب را بدیدم از سینه ام چیزی پیدا شد نمی توانستم که زینب را ببینم از

... پس روی گردانیدم و بگفتم که محمد رسول الله عم مرا فرستاد که ترا بهر وی عم خواستاری کنم زینب جواب داد از

... کار را ... باری تعالی در استخاره کنم ... نماز گاه برفت در حال و آنجا نازل شد این آیت که فلما قضی زید

منها وطرا زوجناکها الآیة و ایم زینب را فخار ... که به ... منکوحات رسول الله عم بر این آیت که [illegible] بسیار

می ... رسول الله عم در نکاح آورد در سال پنجم هجرة اول نام وی ... بود رسول الله عم ... زینب نام نهاد از منکوحات

رسول الله عم از زینب با ... هیچ ... [illegible] و شفقة ... صله رحم [illegible]

وصدقه بیشتر می کرد در تاریخ بیستم هجری و در بیست یکم ماه لغت اندر بیجا. و یا ساله در مدینه وفات کرد عمر بن خطاب

رضی الله عنه بر جنازه اش نماز کرد و بعد گشتند بیشتر از وی بر جنازه که نمی کردند عایشه و ام حبیبه و انس چهار که

از وی بسیار حدیث روایت می کردند **منکوحه پنجم محمد رسول الله ع م** ام حبیبه بنت ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیه

بن عبد شمس است و مادر ام حبیبه صفیه بنت ابی العاص خواهر امیر المؤمنین عثمان بن عفان است و هر زن یکانه عبید الله

بن جحش بود از عبید الله دختری بوجود آمد حبیبه نامیدند بعد از آن عبید الله بحبشه که در هجرت دوم رفت کردند و بنصرانی شد

و عبید الله در زمان ایام در حبشه وفات یافت نصرانی که اسلام بود از آن نجاشی ام حبیبه بهر رسول الله ع م خواستگاری کرد والی حبشه

در سال ششم هجرت عقد کرد و مهر وی چهار صد دینار مقرر کرد که بود آورد سلیمان بن اشعث و ابو عبد الرؤف بن

گویند چهار هزار دینار مهر کردند و رسول الله ع م نجاشی ملک حبشه را محمد رسول الله ع م قبول کرد بعد از آن باشتر جمع بن

حسنه را بوستان عقد بستند و فرستاد در مدینه بعضی گویند در مدینه عقد شد امیر المؤمنین عثمان بن عفان عقد کرد بعضی گویند خالد

بن سعید بن عاص ام حبیبه وکیل کرده بود و در مدینه عقد کردند آن که روایت بود آورد و ابن در سن سی و چهار ساله

یا چهل ساله وفات یافت اندر مدینه از وی حدیث روایت می کردند برادرش معاویه و عنبسه و انس بن مالک و زینب بنت ابی

سلمه و بسیار نو از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین **منکوحه ششم محمد رسول الله ع م** جویریه بنت حارث بن ابی ضرار

بن حبیب بن عایذ بن مالک بن جذیمه المصطلق در غزای بنی مصطلق اسیر شد در سهم ثابت بن قیس بن شماس

افتاد و گویند که در سهم ابن عم او افتاد مکاتبت کردند بهر توقع کفر تحت رسول الله ع م رسید و در وی باستان حضرت رسول

رسالت علیه السلام بدید و صحبه از زاری و گفت یا رسول الله جویریه بنت حبیب ام اسیر شدم و در سهم ثابت بن قیس

افتادم مکاتبت کرده بهر طلب چندان دینار آمدم که بدهم و خلاص شوم رسول الله بوی گفت از این بهتر بیاموزم لکن بعوض

بها از بدهم و در نکاح آرم جویریه قبول کرد ما روایت عایشه رضی الله عنها گوید که چون در گوش افتاد که جویریه را رسول الله ع م ایزد

زینکاح خواهد

اندر زیر نکاح خواهر او بود هر که شنید بقدر طاقت چیزی بتابت ولاد دو جویریه را خلاص کردند و آزاد کردند و بر سوله
لتوسی را عقد کردند و گویند از جویریه بابرکت تر هیچ قوم اندر سر بوشیب هاشنود لیست صد کس بیرون کرده حی از بنی
مصطلق آزاد شدند و در سال پنجم تاریخ هجری رسول الله عم جویریه را نکاح شد و در سال ششم هم گویند اما قول اول صحیح است
پیش از عقد رسول الله عم در زیر نکاح نافع بن صفوان مصطلقی بود و گویند صفوان بن مالک بوده گویند نام جویریه اول بره بود
حضرت رسالت عم جویریه نامید در تاریخ سنه ست و خمسین وفات یافت و عمرش هم شصت و پنج بود ابن عباس و ابن عمر رضی از وی
حدیث روایت میکردند **منکوحه پنجم محمد رسول الله عم** زینب بنت خزیمه بن عمرو است از بنی الهلال و گویند از بنی قریظه
است رسول الله عم اسیر بجهت او فرستاد رسول الله عم آزاد کرده و نکاح کرده در تاریخ هجری اندر ششم سال و در باکره
رسول الله عم از حجة الوداع در گذشت وفات یافت و در گورستان بقیع دفن کردند بعضی گویند از وفات رسول الله عم وفات یافت
شانزده سال در تاریخ هجرت گذشته بود امیرالمؤمنین عمر رضی نماز کرده اما قول اول صحیح است **منکوحه ششم محمد
رسول الله عم** میمونه بنت حارث بن حزن بن بجیر بن هزم بن رویبه بن عبدالله بن هلال بن عامر بن صعصعه هلالی عامری است
و مادرش هند بنت عوف بن زهیر بن حارث است از حمیر و گویند از بنی کنانه است اول نام وی بره بوده است رسول الله
عم میمونه نامید است هر دو قبل نبوت در جاهلیت در نکاح مسعود بن عمرو ثقفی بود و در میانه نشانه افتاد
بعد از آن ابو رهم بن عبد العزی در نکاح او بود آخر وفات یافت بعد از آنکه محمد رسول الله عم در نکاح آورده
اندر سال هفتم تاریخ هجری در آن وقت که عمرة القضا کرده از شرف که ده میل است از مکه شرفها الله هم در آن منزل
وفات یافت که عمرش که بود هشتاد و یک سال بود و هشتاد سه هم گویند و شصت و شش هم گویند اما
قول اول درست است ابن عباس روی نماز کرد خواهر ام الفضل منکوحه ابوبکر بود و خواهر منکوحه ابن عباس هم بود
بعد از میمونه رسول الله عم و با عقد ناکرده از نکاح رسول الله عم وی بود است ابن عباس و عبدالله بن زید بن اصم

وعبد الله بن شداد بن هاد و غیر وعطا بن یسار و جماعه از صحابه بسیار و از تابعین کثیر بسیار از میمونه

روایت کرده اند منکوحه دوازدهم محمد رسول الله صلعم صفیه بنت حیی بن اخطب بن سعنه بن ثعلبه بن عبید بن

بن کعب بن خزرج بن ابی حبیب بن نضیر است از بنی اسرائیل از اولاد هارون بن عمران ع م و مادرش

ضره بنت سموال است از قبیله بنی قریظه در نکاح کنانه بن ابی الحقیق بود شوهرش در روز خیبر کشته

شد در ماه محرم و صفیه در حبس دحیه بن خلیفه کلبی افتاد محمد رسول الله ع م از دحیه بخرید به هفت سر اسیر

و آزاد ساخته و نکاح کرده و مهرش آزادیش کرد بخاری و مسلم و ابو داود و نسائی بر این

جمله اند که رسول الله علیهم اجمعین روایت کرده اند از انس بن مالک رضی الله عنه انس گفته است

که حضرت رسالت ع م وصف جمال صفیه بنت حیی شنیده بود او را وقتی که قلعه خیبر فتح شد رسول الله ع م

پیش از آنکه شوهر صفیه را کشته یافت بنوعروس بود صفیه را به نفس خود اختیار کرد و از خیبر بیرون آمد

لشکر اسلام و آنگه تا به سد الصهبا رسیدند رسول الله ع م آنجا عروس کرد و بمن فرمود که یا انس حضور کن اصحاب را

که حاضر کنند تا بر آنند عروس بهر صفیه است صفیه شصت سال عمر بود در گورستان بقیع دفن کردند تا بسه سال

بعد از آن قول اول است از انس و ابن عمر و مسلم بن صفوان بسیار احادیث از صفیه روایت کرده اند صلوات الله

علیهم اجمعین اینها همه به خلاف منکوحه رسول الله ع م اند و همه اینها خلوت کرده است مگر دوهای متوفات اند

اینها تو در یک در گور اینها سیزده روایت علما و اسباب احادیث تفصیل همه خلاف نیست والله اعلم و غیر از اینها سر

پوشیده چند بهشت اند که علما را در باب ایشان اختلاف است در عقد ایشان و در خلوت ایشان و در نکاح

ایشان و در عرض نفس خود ایشان رسول الله ع م از آن جمله یکی بنت نعمان است نام مادرش جون است

عایشه رضی الله عنها گوید در آن وقتی که در تکلیف رسول الله ع م افتاد در خلوت شد رسول الله در آن مکان خادم که رسول الله ص

ع م را بد گفت

بدید گفت اعوذ بالله منک در حال تو فرمود حضرت رسالت پناه لقد عذت بعظیم الحقی باهلک
یعنی پناه گرفتی بعظیمی و لازم است تو را که باز رسول الله فرمود که کس از پناه گرفتن باز نباید بسوی خود دیگر
قتیله بنت قیس و دیگر فاطمه بنت ضحاک کلابیه و دیگر عمره بنت معاویه را در نکاح آورد و قبل از دخول طلاق
داد وی بعض گویند عمره بنت یزید است قول اول صحیح است و دیگر لیلی بنت حطیم و دیگر اسما بنت صلت
سلمی و اول نام او سنا بود و دیگر حبابه نام او عزه بنت جابر کلبیه است و شیخ ابن حجر رحمه الله گوید تم شد از زنان
است که نفس خود را به رسول عم عرض کردند و دیگر خوله بنت هذیل و دیگر شراف بنت خلیفه کلبیه که خواهر دحیه کلبی است
جمره بنت جندب بن حمزه غفاری [illegible] و در خلوت حضرت رسالت عم دست بر جامه وی نهاد اثر برص
بروی بدید بجامه هم وی داشت که و گفت الحقی باهلک و دیگر ام هانی که نام او فاخته بنت ابی طالب است خواهر
علی ابن ابی طالب است قبل از اسلام پیغام کرد عم وی را ابو طالب بجهت وی نداد بوی و بعد از وی
بجهت حاصل شد یک حضرت عم نمی کرد و ام هانی مسلمان شد و از جهت عذر که [illegible] آمده و رسول الله
عم کس فرستاد در طلب وی عذر خواست نکاح نکرد و در بین [illegible] و دیگر ضباعه بنت عامر بن
قرط بن سلمه و دیگر امیمه بنت شرحبیل است رسول الله عم او را در نکاح کرد و پیش از خلوت طلاق داد [illegible]
ابو صالح [illegible] و در کتاب جمع الصحیحین روایت میکند از عایشه رض که حضرت رسالت عم در [illegible] بالرحمة
بنت شرحبیل در خلوت شد بر رسول عم دست بسوی امیمه دراز کرد گویا که وی [illegible] طبیعت رسول
الله عم نا کرده در حال رسول عم فرمود [illegible] که امیمه را دو جامه بپوشانید و [illegible] و دیگر صفیه بنت
بشامه بن نضله و دیگر عمره بنت حارث بن عوف مزنی و دیگر سوده و قریشیه و دیگر خوله بنت حکیم بن
امیه و ابن را ابراهیم گفتند [illegible] و دیگر امامه بنت حمزه بن عبدالمطلب که عم زاده رسول الله عم است [illegible]

اما بنت جحش و ریحانه هنوز باکره بودند رسول الله صلعم عرض کردند راضی نشدند که جز حق پدر نیست
از رضاع و دیگر غزیه بنت ابی سفیان بن حرب نیست که رسول الله صلعم عرض کردند و اند بی نوعی دیگر آنکه
و بعضی زنان بر خود عرض میکنند گویند بودند زینب که حق کرده نام وی در اخبار و آثار نوشته اند تا اینجا و آن
نیست کو واقع بودی یاد کرده اند و نوشته اند اینها متفق سرپوشیده اند که علما اصلا و میکنند در
نکاح آن و در جملون آن و عرض کرده نقض خود آن محمد رسول الله صلعم   بعض تمیز بس سرپوشیده
اند نکاح رسول الله صلعم کرده اند و آن متفق علیهن و مختلف فیهن دیگر معلوم کرده که مقرر است که
صلعم چهار سریه بوده یکی ماریه بنت شمعون و ماریه قبطیه است ملک مصر و اسکندریه مقوقس بخشید با خواهرش
شیرین نام و فاوی نام رسول الله صلعم شیرین بحسان بن ثابت بخشید و خواهر شیرین را حفه قبول کرد و رسول الله
صلعم از وی پسری شد ابراهیم نام نهادند و ماریه در خلافت امیر المؤمنین عمر رضه وفات یافت در گورستان
بقیع دفن کردند دوم سریه رسول الله صلعم ماریه بنت شمعون است و کنیزک ریحانه بنت زید است و قصه وی این است
قصه های ایشان گذشت سریه سیوم رسول الله صلعم این است که ملکه ایشان زینب بنت جحش بخشید بود سریه
چهارم رسول الله صلعم است که در غزا بدست آورده اند این هر دو سریه را نام پیدا نیست
دیگر معلوم کرده که اولاد محمد رسول الله صلعم هفت بودند سه پسر و چهار دختر پسر اول قاسم است که کنیت
رسول الله صلعم بوی ابو القاسم خواندند در دنیا دو سال عمر یافت و پیش از آنکه رسالت خبر رسید وفات یافت
از خدیجه بود رضه دوم پسر عبد الله است که او را طاهر میخواندند و طیب هم میخواندند این هم از خدیجه است
این بود از وی بوجود آمد سوم پسر ابراهیم از ماریه بوجود آمد در مدینه در سال هشتم وی در ماه
ذی الحجه در سال هشتم وی یوم الثلثا روز بیستم ماه ربیع الاول وفات یافت یکسال و دو ماه و ده روز

روز بود اندر

روز بعد از بیتیم دفن کردند دوم دختر وی زینب است که زهرا که از خدیجه بوجود آمد در سال سوم قبل بعثت

رسول الله عم پس زینب بود از دختران رسول عم بزرگترین بود و گویند که از پسرانش هم بزرگتر

بوده اول اولادیست رسول الله عم این دختر را با ابوالعاص بن ربیع نکاح کرد پسر خاله خدیجه

است از وی پسری بوجود آمده و دختری دختر را امامه نامیدند و پسر را علی که از ابوالعاص اسیر شد و زینب

رسول الله عم بمکه آورد از آنکه عاص خلاص یافت و ایمان آورد دختر را سال تاریخ عم تجدید نکاح کرد و باز داد

و گویند که نکاح اول داده تجدید نکاح نکرد تا ریخ هشتم هجری وفات یافت در مدینه رسول الله عم از در گورستان در البقیع

مبارک دفن کرد سیم دختر رسول الله عم رقیه است و این هم از خدیجه است در سال ۱۳ تاریخ قبل بوجود آمد

بعد از زینب در نکاح عتبة بن ابی لهب کردند هنوز خلوت نشده بود که تبت یدا ابی لهب نازل گشت بعد از ساعت

جدا کردند و بعثمان بن عفان داده اند از مکه و بحبشه با عثمان هجرت کرد در هجرت اول و در حبشه پسری بوجود آمد

عبدالله نامیدند و کنیت عثمان بدان سبب است ابو عبدالله و گفتند بعضی گویند عثمان در جاهلیت کنیت ابو عبدالله بود

بدان سبب نام پسرش عبدالله کردند و رقیه در هجرت دوم با عثمان رض بمدینه آمد و وفات یافت رسول الله عم در غزای

بدر بود عثمان رض متکفل رقیه شد از غزا باز گشت چهارم دختر رسول عم ام کلثوم است و این هم از خدیجه است

در نکاح عتیبه بن ابی لهب بعد بابن هم خلوت نشده بود در آن وقت که رقیه را از پدر فرش جدا کردند ابو لهب

با پسر خود را هم اجازت داد ام کلثوم را هم طلاق کردند و در نکاح هیچ کس نبود بعد از وفات رقیه ام کلثوم

را باز بعثمان نکاح کردند پس از آمدن مدینه از وفات رقیه ۱ سال گذشته بود ۹ سال در صحبت امیر المؤمنین عثمان بشد و

وفات یافت از وی هیچ نشد و این از آن است که پنجم دختر رسول عم فاطمة الزهرا است و این هم از خدیجه

بوجود آمد نزدیک پنج سال پیش از نبوت و گویند در حین یکم سال قبل بعض گفته اند که کوچکترین دختران رسول

الله علیه و سلم نیست و دیگر در شریف سر پوشیده گناه همه و معالم آنست که امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه نکاح کرد در سال دوم
هجرت در ماه رمضان و خلوت کرد در ماه ذی الحجه در ماه و چون در ماه ربیع گذشت در باب نکاح فاطمه اختلاف است بعضی گویند
در ماه رجب است بعضی گویند در ماه صفر است و بعضی بعد از غزای احد است از زینها پنج یافت پسر حسن و حسین
و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه این پنج شش اولاد علی از فاطمه و فاطمه اندر مدینه وفات یافت
بعد از وفات رسول الله علیه السلام شش ماه در خلاف این هم گویند بعضی گفته‌اند ماه و بعضی گویند هفتاد و پنج روز فاطمه بعد از
پدرش وفات یافت اما قول اول اصح است در وقت وفات فاطمه بیست سال بود بعضی گویند بیست و نه سال بود
بعضی زن سیده است امیرالمؤمنین عایشه رضی روایت کنند و وی گفته است تاریخ روز وفات رسول الله صلعم تاریخ
روز فاطمة الزهرا بتحقیق رسانیده اند فاطمه را امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی شست و وی از گهواره در [illegible]
در روانه مدینه و بقیع دفن کرد بعضی گویند در پهلوی رسول الله علیه السلام دفن کرد و از فاطمة الزهرا رضی امیرالمؤمنین
حسن و حسین و ابن عباس و ابن مسعود و عایشه و ام سلمه و اسما بنت عمیس حدیثها روایت کرده اند

رضی **فصل دوم در بیان ترتیب ولادت اولاد** محمد رسول الله صلعم اولاد رسول علیه السلام باین ترتیب بوجود آمده اند قاسم و زینب
و رقیه و عبدالله و ام کلثوم و فاطمه و ابراهیم بعضی گویند اول زینب و قاسم و ام کلثوم و فاطمه
و رقیه و عبدالله و ابراهیم عبدالبر این قول را اختیار کرده است محمد ابن اسحق گوید اولاد رسول
علیه السلام از خدیجه بعضی اینست زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و قاسم و طاهر و طیب پیش از دعوت
نبوت شدند و دختران باسلام رسیده اند و هجرت کرده اند امیرالمؤمنین حسن و حسین اگرچه از نسل رسول علیه السلام
بنوه اند اما دست در داشت [illegible] از اولاد [illegible] زنان [illegible] است [illegible] اولاد رسول
علیه السلام در ما یاد کردیم واند که از احوال ایشان تذکره کنیم **فصل حسین علیه** و در اواخر رمضان سال سوم هجرت بوجود آمد الله

و رسول صلی الله علیه

درسول ماه که او را بیند و قربان کرد و موی حسن را تراشید و وزن آن بنقره کرد و تصدق کرد جبرئیل عم حسن
نام کرد و سر حسن تا سینه مانند رسول بود در ماه ربیع الاول سنه احدی و اربعین بزاد و در سنه تسع و اربعین زهر دادش
بفرموده جعده بنت اشعث فوت شد و در بقیع دفن کردند و مروان بن حکم نگذاشت که در روضه رسول عم دفن کنند
وحسین در سال چهارم هجرت بوجود آمد رسول الله عم برای حسین نیز همچو کار حسن ماه و قربانه و صدقه کرد و حسین از سینه
تا پای مانند رسول عم بود و در ماه محرم سنه احدی و ستین در عراق و دشت کربلا شهید شد پسرانش
زین العابدین و علی اصغر و عبدالله هر دو در آن جنگ شهید شدند زین العابدین بازماند نام مادر زین العابدین
شهربانو است و شهربانو زین العابدین را در شکم بوجود آورده دریا نعیم جاری الدوله بنیا. و هفت سال عمر
داشت و زین العابدین را چهار پسر بود محمد باقر ٥ علی ٥ مهدی ٥ ناصر ٥ جعفر ٥ ابراهیم ٥ حسن ٥ حسین
حسن ٥ علی ٥ طاهر ٥ اطهر ٥ مسلم ٥ بایزید ٥ اشراف الطالبیه از اینها اند **فصل سوم در بیان اعمام رسول الله عم**
بنی الفزاره پدر رسول الله عم ده اند گفته است بقول صحیح حارث ابوطالب ٥ زبیر ٥ حمزه ٥ ابولهب
غیداق ٥ مقوم ٥ ضرار ٥ عباس ٥ قثم ٥ عبدالکعبه حجل صفیح و گفتندی این ده اند کسانی اند
عبدالمطلب انحم و عبدالله که پدر رسول الله است هم پسر عبدالمطلب است علی بن سینا است بعضی گویند
الفزر پدر رسول الله عم یازده است بعضی گویند نه است ایشان که یازده گویند عبدالکعبه را در حساب نه
آرند و گویند که عبدالکعبه مقوم است غیداق و حجل الی بن هاشم نام بیک هیولا اند و ایشان نه گویند قثم را از اولاد
عبدالمطلب می شمرند و صحیح قول اول است **فصل چهارم در بیان عمتهای رسول الله عم** یعنی خواهران پدر
رسول الله عم شش است ام حکیم که بیضا می خوانندش ٥ بره ٥ و عاتکه ٥ و صفیه ٥ و اروی ٥ و امیمه ٥
عبدالله ٥ و ابوطالب ٥ و زبیر ٥ و عبدالکعبه ٥ و ام حکیم ٥ و امیمه ٥ و اروی ٥ و بره ٥ و عاتکه ٥

این دو کس از یک مادر زاده‌اند و مادر ایشان فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است ○ و حمزه و صفیه

و مقوم ○ و حجل ○ این چهار کس از یک مادر زاده‌اند و مادر ایشان هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن زهره است

و عباس و ضرار و قثم ○ این سه کس از یک مادر زاده‌اند و مادر ایشان نتیله بنت جناب بن کلیب بن مالک بن عمرو بن عامر

است و حارث را صفیه بنت جندب بن حجیر بن رباب بن حبیب بن سواءة بن عامر بن صعصعه است ○ و ابولهب از لبنی بنت هاجر [illegible] است

از برادران پدر رسول الله عم دو کس مسلمان شدند پس امیرالمؤمنین حمزه رض و عباس و در روایتی [illegible] مسلمان گویند

الا ایمان نیاوردند ○ و از خواهران پدر رسول الله عم غیر از صفیه مسلمان نشد صفیه رض مسلمان شد و بعضی گویند

از خواهران پدر رسول الله عم دو کس بعضی عاتکه و اروی را از آنان شمرده‌اند [illegible] رسول الله عم و الله

این صحیح روایت نباشد زیرا که از حمزه و عباس [illegible] پدر را بپیغام برادران [illegible]

در کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم رحمة الله علیهما روایت است از ابوهریره رض که محمد رسول الله عم فرمود که ابراهیم علیه السلام

روز حشر آزر را ببیند و بر روی آزر که پدر ابراهیم است روی سیاه شده و در روی پدر علامات اهل دوزخ ببیند و گوید

ای پدر در دنیا نمی‌گفتم که ایمان آور و از سخن من قبول نکردی امروز با این بلا گرفتار شدی آزر گوید ای ابراهیم

بیاورم امروز [illegible] ابراهیم گوید [illegible] ای پروردگار تو وعده کردی

به من که مرا در روز حشر رسوا نکنی ازین رسوائی چه باشد که [illegible] پدرم را به این حال ببینم [illegible]

بار الها [illegible] حق تعالی گوید بهشت را بر کافران حرام کرده‌ام پس آزر را [illegible] برند و بدوزخ اندازند اللهم [illegible]

العافیة بمحمد و آله **باب ششم** اندر تنصیص و تفصیص [illegible] عشره و در بیان نسب و [illegible] ایشان

رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بدانکه ابی بکر که از صحابه کرام [illegible] ابوبکر

عبدالله بن ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره [illegible] با جد رسول الله

ام وره بن کعب بن لوی بانک میرسد که جد هفتمین ابو بکر است رضا بیش از مسلمان شدنش عبد الکعبه

نام میخواندندی چون مسلمان شد رسول الله صلعم عبد الله نامید و عتیق لقبش خواندند رضا ابو زیدی روایت کرده که روزی

ابو بکر رضا در حضرت رسول الله صلعم در آمد بفرمود **ابشر فانت عتیق الله** من النار یعنی شاد باش که تو از آتش خلاص شدی و لیث

سعد گوید ابو بکر رضا غایت خوب بود بهر آن عتیق لقب کرده اند مصعب بن زبیر گوید در نسب ابو بکر رضا چیزی نبود که

بآن چیز عیب کنند بهر آن لقب عتیق گشت گفته اند که در اصطلاح عرب چیزی بی عیب را عتیق گفتندی چون ایمان آورد

وا زحمهم رهید رسول الله صلعم هم عتیق خواند بعضی گویند نام که پدر و مادرش نامید عتیق است اطالبن صحیح نیست نام

مادر ابو بکر سلمی است و کنیتش ام الخیر است و نسب است سلمی بنت صخر بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم

بن مره است و درین بین اختلاف نیست که اصحاب و حدیث است که اول ایمان ابو بکر آورده و یا دیگر کس امیر المؤمنین

علی بن ابی طالب و عمرو بن عیسه و حسان بن ثابت و جماعت از تابعین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین گویند اول ابو بکر مسلمان شد

و زید بن ارقم و ابو ذر و مقداد گویند اول علی ایمان آورد بعضی گویند اول زید بن حارثه مسلمان شد و قال

و زهری و ابن عباس و محمد بن السحق گویند اول ام المؤمنین خدیجه ایمان آورد و در تفسیر علی الاتفاق چنین آمده که اول

ام المؤمنین خدیجه رضی الله عنها و ارضاها مسلمان شد و اختلاف دیگر علماء آنکه این است که بعد از خدیجه مسلمان که از کی شد

و لیکن هیچ کس نگفته اند آنچه ابو عمر و شعبی روایت کرده رحمه الله گویند از جمله اصحاب ابو بکر و از اطفال

علی ابن ابی طالب و از سرپوشیدگان خدیجه و از عبدان زید و از بندگان بلال اول ایمان آورده اند

و ابو بکر رضا در جمیع جای یعنی در هنگام حضر و در سفر و در عز و در جنگ از نعیم ملازم رسول الله بود هرگز جدا نشده

در وقت جاهلیت چه در وقت اسلام و خلق بسیار در دست ابو بکر رضی گرفتند و ایمان آوردند پنج از یاران

از عشره مبشره اند ۵ عثمان بن عفان ۵ و طلحه بن عبید الله ۵ و زبیر عوام ۵ و سعد بن ابی وقاص ۵ و عبد الرحمن بن عوف ۵ و ابو

قيل آخر قيل الناس حقاً يعني ان ابا بكر رضا اول من آمن بالنبي صلعم وفي صحيح مسلم ما يدل عليه وقيل اول من آمن علي كرم الله وجهه وقيل اول من صدق زيد
وقال الشيخ تقي الدين الصواب عند المحققين وقيل غير ذلك قال الشيخ تقي الدين ابن الصلاح الاورع ان يقال اول من اسلم من الرجال الاحرار ابو بكر ومن الصبيان
علي ومن النساء خديجة ومن الموالي زيد بن حارثة ومن العبيد بلال انتهى

وپدر ابوبکر و پدرش و پسر و دخترش عبدالله بن اسما بنت ابی بکر محمد بن سعد گوید رسول الله صلعم گوید روز تبوک
علم خود را با ابوبکر سپارد از محمد رسول الله صلعم صد و چهل و هشت حدیث روایت کرده است شیخ بخاری و شیخ مسلم باتفاق
شش نوشته اند و شیخ بخاری تنها یازده حدیث نوشته است و شیخ مسلم تنها حدیث نوشته است سی و صد
و بیست و چهار حدیث در سایر جوامع هست گویند که از ابوبکر بیشتر و پیشتر با محمد رسول الله صلعم کس صحبت
نکرده باشد و یکی از آنکه حدیث روایت او باشد کمتر جوابش اینست که پیش از انتشار احادیث از دنیا رفت که
حدیثها که از امام و تابعین روایت کرده اند اکثر بعد از وفات رسول الله کرده اند از این جهت از ابوبکر رض بسیار
حدیث روایت نکرده است شیخ بخاری آورده است از ابو سعید خدری رض روایت میکنند که رسول الله صلعم فرموده است
اگر فرا گرفتمی دوست را گرفتمی ابوبکر را گرفتمی ولکن برادری اسلام بهتر است از آن سبب است شناخته شد یعنی مسلم
و ترمذی از ابن مسعود روایت میکنند که رسول الله صلعم فرموده ابوبکر برادر من است و مونس من است امیر المومنین
عمر و پسرش گفتند که ما گوییم که ابابکر در نزد رسول الله صلعم از همه افضل بهتر است و عزیزتر است شیخ
ابو داود رحمه الله از ابو هریره روایت میکنند که رسول الله صلعم فرموده است جبرئیل صلعم آمد و دست مرا گرفت
و جنتها را بمن نمود و آن در که از امت من از آن در بهشت خواهند در آمد بعد ابوبکر رض گفت یا رسول الله ای کاش
که من هم با تو بودمی تا آنکه آن در را بدیدمی رسول صلعم فرمود از امت من پیشتر از تو در جنت کسی نخواهد رفت
باز ترمذی رحمه الله از امیر المومنین عمر رض روایت میکنند که عمر گفت رضا ابوبکر سید ما است و بهترین ما است
از ما و یار دوست او و آمد احادیث و اخبار در باب ابوبکر رض بسیار است لکن اهل اعتقاد را این قدر بس است و بعد
از رسول الله صلعم خلیفه حق ابوبکر است و شیخ بخاری و شیخ مسلم رحمهما الله از ابو موسی اشعری روایت میکنند
که وقتی که پیغمبر [illegible] صلعم [illegible] بیمار شد و [illegible] ابابکر گویید که بجای من امامت کنند عایشه رض
گفت یا رسول الله [illegible]

گفت یا رسول الله پدرم مردی نرم دلست طاقت نیارد که بجای تو کند و امامی کند باز گفت بروید و با ابابکر گویید تا
بجای من امامی کند باز عایشه همان جواب داد و آن بار رسول الله علیه السلام گفت بروید و با ابوبکر گویید بجای من امامی کند باز
عایشه جواب اول داد آنگه رسول الله با عایشه گفت ملامت مکنید و من خود شما همچو صواحب یوسفید رسول الله علیه السلام ... که ضعیف شده بود
رفاست و بجای عتیق گفت در جامع ابو داود رحمة الله علیه روایت از عبدالله بن زمعه گوید چون ضعف کرد رسول الله علیه السلام غالب
شد و در وقت نماز پیش رفتم و من نزدیک بودم جماعت آمدند و پرسیدند رسول الله علیه السلام بلال را پیش خواند
و فرمود که با ابوبکر گویید که امامی کند و بیرون آمدم ابوبکر را ندیدم و عمر حاضر بود گفتم یا عمر امامی کن عمر پیش رفت
و تکبیر گفت چون رسول الله علیه السلام آواز عمر بشنید پرسید که ابوبکر کجاست در حال برخاست و سر از حجره بیرون کرد و سه بار
فرمود که نه نه نه امامی مگر پسر ابو قحافه باید که همان ساعت بوی نمازها و ابوبکر را گویند و تا زنده بود امامی ابوبکر
نوبت باز گزاردند [illegible] فضایل و فضیلت ابوبکر بسیار است چون در اقتضای اختصار است ازین بیش
بیش از حد وی و یک کس را طاقت روا نباشد امیرالمؤمنین ابابکر رضی الله عنه از زهد و وفات محمد رسول الله
علیه السلام روز دوشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول در یازدهم سال هجرت بر سریر خلافت نشست بود از سال فید دو سال
و از چهار ماه و ده روز گذشته بود از مادر ابوبکر جدا شد و شصت و سه ساله شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الآخر
سیزدهم سال هجرت اندر مدینه بجوار رحمت پیوست شصت و پنج ساله هم گویند قول اول صحیح است و در ایام خلافت
شام و عراق فتح و فارس فتح و وصیت کرده که [illegible] اسما بنت عمیس بشوید و [illegible] امیرالمؤمنین
عمر رضی الله عنه نماز کرد و در حجره [illegible] نزدیک محمد رسول الله علیه السلام مدت خلافت او دو سال و چهار
ماه و ده روز شد بعد از آن سریر خلافت با امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رسید ذکر عشره مبشره امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب
است عمر الفاروق عدوی قریشی کنیت ابو حفص والده و در نسب [illegible] محمد رسول عمر بن الخطاب بن

عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی نسب عمر با نسب رسول الله صلعم بکعب بن لوی

می رسید و مادرش حنتمه بنت هاشم بن المغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است هاشم بن مغیره را ذوالرمحین میخواندند

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در سال پنجم نبوت مسلمان شد و در سال ششم نبوت نیز هم گفته اند و زنان وقت چهل مرد و یازده زن

مسلمان شده بودند بعضی گویند که سی و نه مرد اسلام آورده بودند با عمر چهل شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در جاهلیت عزیز بود

چون مسلمان شد باری تعالی او را عزیزتر و شریفتر کرد ابن عباس روایت میکند که دایم حضرت رسالت صلی الله علیه و

آله و سلم را با هر کس عزیز کن مقصود از این بود و ابو جهل بن هشام بود شیخ کلاباذی رحمه الله از ابن مسعود روایت

میکند که امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه اجازت خواست که در حجره رسول الله صلعم در آید و حضرت رسول الله صلعم را زنان

قریش زنی چند بوده اند و باواز بلند سخن میگفتند چون آمدن عمر را شنیدند برجاستند و خود را پنهان کردند

گفت امیر المؤمنین عمر در آمد و سلام کرد رسول الله صلعم در خنده بود عمر گفت چه خندانید ترا یا رسول الله

می خندی گفت تعجب کردم که این زنان را غایب می دارم که چون آواز تو شنیدند خود را پوشیدند عمر رضی الله عنه

گفت ای دشمنان نفس خود شما از رسول الله هیبت نمی دارید و از هیبت من در آید گفتند تو تندی

رسول فرمود یا عمر شیطان با تو همراه نمی شود در هر راه که ترا ببیند وی از آن راه باز گردد و راه دیگر میرود

و جابر روایت میکند که روزی امیر المؤمنین عمر با امیر المؤمنین ابوبکر گفت ای بهترین خلق بعد از

رسول الله ابوبکر گفت یا عمر اگر چنین گفتی ولیکن از رسول شنیده ام و نموده که در برابر آفتاب نیست بر مردی بهتر از عمر

بهتر طلوع نشده است عقبة بن عامر روایت کرده از رسول شنیدم که فرمود اگر بعد از من پیغامبری بودی عمر خطاب

بودی فضیلت وی در حدیثها بسیار است اهل ارباب صحیح را این مقدار بس است پیش از خلافت عمر هیچ کس را

امیر المؤمنین نمی خواندند حتی که ابوبکر امیر المؤمنین نمی گفتند اول تاریخ که در اسلام پیدا شد امیر المؤمنین

عمر بوسن و اول که

عمر بنوشت در اول هر ورق یا بر کاغذ چیزی نوشته شد امیر المؤمنین عمر بود که رضع و اول که در ماه رمضان تراویح
گرفتن بجماعت سنت کرد امیر المؤمنین عمر بود که رضع و مناقبش بسیار و بیرون از شمار است از رسول الله صلعم پانصد
و هفتاد حدیث روایت کرده است شیخ بخاری و شیخ مسلم رحمهما الله در بیست و شش حدیث متفق اند و شیخ
بخاری تنها سی و چهار حدیث نوشته است و شیخ مسلم تنها بیست و یک حدیث نوشته است پانصد هشتاد باقی
در جوامع دیگر است اند امیر المؤمنین عثمان بن عفان و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و طلحه و سعد بن ابی وقاص و دیگر
صحابه کبار و تابعین خیار رضوان الله علیهم اجمعین از عمر روایت کرده اند بود از ابوبکر خلافت باستحقاق
با میر المؤمنین عمر رسید رضی الله عنهما ده سال و پنج ماه. خلافت وی یافت روز بروز سود خلافت بشد
بود از آنکه مغیره بن شعبه را ابولؤلؤ نام غلامی بود پارسی بامداد روز چهارشنبه امیر المؤمنین عمر رضع
اندر مسجد نماز را ایستاده در تاریخ ثلث و عشرین در بیست و ششم ذی الحجه آن ملعون بکارد زهرناک
بر شهید کشت سیف کرد او را با امیر المؤمنین عمر رضع هم در آن روز هفت و نه کشتند بعضی تن از ایشان
بعضی از ایشان تا بعدی پیوستند و چهار کس صحیح یافتند آن گاه لعین را کشتند و با سقف سای فلس کو کنند
امیر المؤمنین عمر رضع هفت روز دیگر که آن زخم زهرناک بیست و در حال شهید گویند و زهر از تن مبارک
وی بیرون آمد تا غالبا ازآن بر نیز شد که البته بطرف فردوس اعلی گو خواهد کرد شش کس از صحابه
جمع کرد عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
مشورت کرد تا که خلافت بعد از عمر کرا رسد گفتند پسر برادر پدر است که سعید بن زید است که سزد
خلافت روا نیست امیر المؤمنین عمر رضع روا ندید و صورت که از خاندان یک کس بس است بود از آنجا که
بیت المال کرده اند عمر رضع از بیت المال برای نفقه خود هشتاد هزار درم و شش از قی الدر خلافت خاص شش

نیست پسر خویش عبد الله را گفت که مال عمر را بس است ازین مال بیت المال را باز بجز او بسیار چون دیگر
وصیت‌ها کرد وصیتی دیگر کرد بعد از آن عبد الله فرستاد پیش مادر مؤمنان عایشه رضی الله عنها و بگو عمر سلام فرستاده
است و میگوید که عمر میگوید که امیر المؤمنین زیرا که امروز امیر نیستم درخواست میکند که در حجره خاص
دفن کنند که عمر دوستان در وقت عایشه رسید عایشه را بگوید و پیغام عمر رضی سعادت کرد
گفت بود مادر مؤمنان عایشه رضی الله عنها اجازت داد اما گفت که آن جای را بهر خود نهاده بودم
بعد چون عمر درخواست کرد عمر را دادم چون عبد الله را جواب حاصل شد وا گشت و پیش پدر رسید
عمر رضی گفتند عبد الله رسید عمر گفت مرا بر دارید در حال او را برداشتند و بر کسی تکیه کرد و پرسید که
عایشه چه فرمود عبد الله گفت اجازت داد عمر رضی گفت الحمد لله ازین بایست تر هیچ نبود بعد از آن پسر خویش
عبد الله را وصیت کرد که چون عمر را بشستند مرا کفن بستایند و بر جنازه بنهند و آرید و که پیش حجره
رسول الله صلعم ببرید و اجازت طلب کنید اگر قبول کنند فبها والا بگورستان که دیگر مؤمنان را باشد دفن کنید
پس گفت و تسلیم کرد و وصیت که کرده بود بجای آوردند صهیب در مسجد رسول الله صلعم نماز کرد و اندر قبرش
عبد الله و عثمان بن عفان و سعد بن زید و عبد الرحمن بن عوف در آمدند و دفن کردند سر امیر المؤمنین
عمر رضی در برابر دوش ابو بکر صدیق رضی الله عنهما نیست بود از روز چهارم در روز یکشنبه
غره محرم سنه اربع و عشرین هجری دفن کردند و عمر رضی شصت و سه ساله بود اصح آنست که در روز وفاتش
اختلاف میکنند بعضی گویند در اول روز که چهارشنبه وفات یافت بعضی گویند در وقت هم آن روز
وفات رضی الله عنه و ارضاه اصح قول اول است ده سال و شش ماه و ده روز لشکر اسلام بسیار گشتند و شهرها با
مسلمانان پو... شدند سوم عشره مبشره امیر المؤمنین عثمان ابن عفان رضی

ذو النورین میخوانند

و ذو النورین همی خوانند و کنیتش ابو عبد الله و ابو عمرو و عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس
بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی است و نسب عثمان با جد محمد رسول الله ع م در عبد مناف می رسد
پیش از پیغمبری وی را ذو النورین بدان میگفتندی که دو دختر رسول الله ع م در نکاح وی بود یکی رقیه
و دیگر ام کلثوم و غیر از عثمان هیچ کس دو دختر رسول الله را ع م نکاح نکرده است و در جاهلیت کنیتش ابو عمرو بود
از رقیه وی را پسری شد عبد الله نام نهادند بعد از آن ابو عبد الله خواندند و مادر عثمان اروی بنت کریز بن ربیعه بن
حبیب بن عبد شمس است مسلمان و وفات یافت و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بدست ابو بکر رضی الله عنه مسلمان شد
از آنکه حضرت رسول الله ع م در خانه ارقم و عثمان بن عفان را هجرتین هم گویند از بهر آنکه دو هجرت کرد یکی
بحبشه و دیگر بمدینه و عثمان در هیچ غزا با رسول الله ع م غایب نبود مگر که در غزوه بدر العظمی بسبب آنکه حضرت رقیه بنت
محمد رسول الله ع م رنجیده و بیمار بود و لیکن رسول الله ع م حصه عثمان را داشت و با آن نیز شمار کرده بود
چنانکه حاضران را شمار کرده بود و در بیعت با شجره حدیبیه امیر المؤمنین عثمان با رسول الله ع م نبود از بهر آنکه
رسول الله ع م بمکه فرستاده بود برای صلح ترمذی رحمة الله از انس رضی الله عنه روایت کرده است که در بیعت با شجره
که عثمان بمکه بود رسول الله ع م دست خود بر دست دیگر زد و فرمود عثمان در حاجت الله و رسول است و دست
نفس رسول الله ع م دست رسول از برای عثمان بهتر بود از آنکه دست عثمان بر بیعت که بسته بود یکی بعوض باز بیعت
ترمذی روایت کرده از طلحه روایت کرده است که رسول الله ع م فرموده اند رفیق هر کس را همراه هست همراه من
در بهشت عثمان است با رفیق و در جامع از عبد الرحمن بن سمرة روایت کرده است که امیر المؤمنین عثمان
در وقت تیار لشکر عسره و حضرت رسول الله ع م با لشکر عسره هزار دینار آورد
است عثمان بعد از این هر چه کند زیان نمی بیند بار ترمذی روایت میکند از ابن عمر رضی الله عنه رسول الله ع م از بهر

عثمان و صفت است که با ظلم خواهند کشت امیر المؤمنین عثمان را رضی الله عنه مناقب بسیار است چندانکه در کتب‌ها بیان نموده‌اند
که در این قدر که بیان کرده شد از بعضی از آن کفایت است عثمان از رسول الله صلعم صد و چهل و شش حدیث
روایت کرده است از این جمله شیخ بخاری و شیخ مسلم رحمهما الله سه حدیث اتفاق کرده‌اند و هشت حدیث بخاری تنها و پنج
حدیث مسلم تنها روایت کرده‌اند صد و یک حدیث باقی در سایر جوامع و مطلب آورده‌اند بیکرار مقصود آنکه زید بن خالد جهنی
و ابن زبیر و سائب بن یزید و از صحابه و تابعین جماعتی بسیار رضوان الله علیهم اجمعین از عثمان روایت کرده‌اند
و عثمان روزی که امیر المؤمنین عمر رضه وفات یافت امیر المؤمنین عثمان در سریر خلافت چندان روز نشست در تاریخ هجری بیست و
چهار و شهید شد بظلم روز جمعه هژدهم ماه ذی الحجه سنه خمس و ثلثین و عمر او بود هشتاد و دو سال بر نام وی شهید که
و گویند که از ولایت مصر قومی بودند سوء کینی مخالف وی شهید کرده هشتاد و هشت ساله بود و گویند نود ساله
دیگر اختلاف بسیار کرده‌اند جبیر بن مطعم نماز کرد و گویند حکیم بن حزام و گویند زبیر بن عوام نماز کرد و در کف
بقیع امیر المؤمنین عثمان با نه پسر دفن کردند از بهر مقبره بقیع لا یقال کوکب است در راه جای دفن کردند و آنجا حالا
مشهور است و زیارتگاه است بهر تبرک زیارت می‌کنند آنجا و مدت خلافتش از دوازده سال روزی چند کم است
و ناقع در حاجیان فتح که در مدینه همراه که از عثمان بن عفان رضی شنو در فضای حضرت او او بعد سال با وی همراه
محمد و آله الله اکرم صحیح چهارم از عشره مبشره امیر المؤمنین علی است امیر المؤمنین ابو الحسن و ابو تراب هم می‌خوانند که
پسر عم و پدر رسول الله است صلعم علی ابن ابی طالب قرشی عبد مناف است ابن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن
عبد مناف. و مادر علی فاطمه بنت اسد بن هاشم است مسلمان شد و هجرت کرد در اسلام وفات یافت و امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب اول خلفاست از بنی هاشم و گویند از روی بهشتی هیچ کس مسلمان نشد علمای ربانیین و زهاد
هر یکی آورده‌اند که علی قبل البلوغ مسلمان شد و در همه غزا بغیر از غزای تبوک از حضرت رسول الله صلعم جدا نشد

سید حنیف ابن نیمکی برله

سبب چه این بود که رسول الله صلعم در ابتدا علی را بجای خود گذاشته بود در آن وقت هم بالا رفت شد و گفت
یا رسول الله مرا همراه زنان و پسرکان می گذاری رسول صلعم فرمود یا علی راضی نمی شوی که تو از من بمنزله
هارون شوی از موسی الا اینکه بعد از من پیغامبر نخواهد آمد ترمذی روایت از ابن عمر روایت
میکند که در آن وقت که محمد رسول الله صلعم در میان مهاجرین و انصار برادری قرار داد علی رضی گریان بیامد
و گفت ای رسول الله هر یک را برادری نامزد کردی علی کس نیامد علی آمد و اشک از چشم گریان گفت یا رسول الله اصحاب
هر یک را برادری قبول کردی مرا هیچ کس قبول نکرد حضرت رسالت صلعم فرمود که برادر تو منم در دنیا و در آخرت
مسلم و غیر آن از سهل بن سعد روایت میکنند که در روز فتح خیبر محمد رسول الله صلعم فرمود که فردا علم را بکسی خواهیم داد که
او را خدا و رسول دوست میدارد و او خدا و رسول را دوست میدارد و فتح این قلعه بدست او خواهد شد و تمامی اصحاب آن شب
تا روز در آرزو بودند که امیرالمؤمنین عمر رضی گفت که بعد از آن امارت را دوست نداشتم چون صبح شد همه اصحاب جمع شدند علی را چشم
درد میکرد بود بیامد رسول صلعم علی را آواز داد که چشم علی تف که آواز داد آب مبارک رسول الله صلعم در چشم
علی فرو ریخت در ساعت چشم علی رضی چنان یافت گویا که هرگز درد نکرده است و آن علم را حضرت
رسالت صلعم بعلی تسلیم کرد باری تعالی حصار خیبر فتح و ظفر از دست او شد روایت که عمران بن حصین از رسول الله صلعم
نقل میکند علی از منست و من از علی ام و علی خداوند دوست جمیع مؤمنانست روایت از انس میکند که
رسول الله صلعم مرغی بریان کرده بودند و پیش آوردند رسول صلعم فرمود که الهی کسی که در آفرینش از آن محبوب‌تر
نباشد در حضرت تو بفرست تا با من این مرغ را بخورد امیرالمؤمنین علی آمد باهم خوردند روایت است
از ام عطیه که حضرت رسالت صلعم علی را با لشکر فرستاد بعد از آن شنیدم که دست بر داشته دعا میکرد الهی مرا
از دنیا مبر تا علی را بمن ننمایی و در هر عمل رضا از ایشان بسیار است که این مختصر را گنجایش نیست

امیر المؤمنین علی رضه در وصف سپید رنگ بود که چشم بود و فراخ و دراز نبود بکوتاهی نزدیک بود فربه و شکم بزرگ
و بسیار موی بود ریش و اصلع سر یعنی بر سرش از پیشانی تا قفا موی نبود موی سر و ریش سپید
وی بود کاتبانه از پیری و نادر گشته اول بود از رسول الله صلعم یافته و پانصد و هشتاد و شش حدیث روایت کرده است
شیخ محمد بن اسمعیل بخاری و شیخ ابو الحسین مسلم رحمه الله بیست حدیث نقل کرده اند باتفاق و بخاری نه حدیث و مسلم پانزده
جدا و روایت کرده اند از امیر المؤمنین علی رضه پسرانش حسن و حسین و محمد حنفیه و از صحابه عبد الله بن مسعود و ابن عمر و ابن عباس
و ابو موسی و ابن زبیر و ابو سعید و ابو هریره و جابر و غیر ایشان از صحابه و تابعین لعالم کثیر روایت کرده اند
رضوان الله علیهم اجمعین مدت خلافت وی از آن روز که امیر المؤمنین عثمان شهید شد هژدهم ماه ذی الحجه روز
جمعه تاریخ سی و پنج بود چهار سال و نه ماه و روزی چند در سر خلافت شد در هفدهم ماه رمضان روز جمعه وقتی که در
مسجد در آمد عبد الرحمن بن ملجم قصد کرد و زخمی بزد که نوزدهم رمضان بود بزخمی که بر فرق سر وی زد که
وفات یافت و عبد الله بن جعفر غسل دادش و حسن نماز کرد و در وقت سحر دفن کردند شصت و سه ساله بود
و شصت و پنج نیز گویند غالبا قول اول اصح باشد پنجم عشرهٔ مبشره طلحه تیمی قرشی است ابو محمد طلحه بن عبید الله
بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره است نسب وی به نسب رسول الله صلعم در مره بن کعب
می رسد و مادر طلحه صعبه بنت عبد الله بن عباد حضرمی است خواهر علاء بن حضرمی است طلحه به تلقین ابو بکر مسلمان
شد در جمیع غزوات حاضر بود غیر از غزوهٔ بدر حضرت رسالت صلعم وی را با سعید بن زید فرستاده بود که خبر کاروان قریش
که با ابو سفیان بن حرب بود معلوم کنند لیکن چون ایشان در آمدن بودند غزوهٔ بدر شد آنگاه رسیدند بود
گرفتند روایت کنند که روز احد ایشان از جای که رسول الله صلعم بود طلحه نظر کرد و بنوعی که هر که خواهد که شهیدی زنده
ببیند در روی زمین طلحه بن عبد الله را ببیند و طلحه در احد با رسول الله صلعم بود و رسول صلعم دو زره پوشیده بود و گرانی افتاد

بفدای از رسول صلعم

چندان از رسول عم جدا نشد که بهوش رسید و زرهی که پوشیده بود بدر آورد بولزانه گفت یا طلحه واجب شد
جنت بتو و در غزاء احد طلحه را بیست و چهار جراحت رسید و یکی جراحت انگشتش شل شد یعنی که قوت شد و از
کار ماند و بعضی گویند در غزاء احد طلحه را هفتاد و پنج جراحت شد از شمشیر و گرز و تیر و نیزه و یک در آن روز
رسول الله صلی الله علیه و سلم طلحة الخیر نام کرد و در غزاء ذات العشیرة طلحة الفیاض نام کرد و در غزاء حنین طلحة الجود نام کرد
روز پنجشنبه بیستم جمادی الاولی [illegible] سنه ثلثین شهید شد شصت و چهار ساله وفات یافت در حرب [illegible] مروان بن حکم
بعضی گویند در حلق پیش تیر رسید و هلاک شد در گورستان بصره دفن کردند بعضی گویند در جایی دفن کردند بعد
بعد از سالها عائشه [illegible] تن او را بیرون آوردند هنوز تر و تازه یافتند و اندر شهر بصره در خانه خود دفن کردند و اینجا
زیر گورش است و زیارت میکنند و [illegible] از رسول الله عم [illegible] هشت حدیث و این که بعض
و حدیثی شیخ بخاری و شیخ مسلم رحمة الله علیهما متفق اند با بخاری دو حدیث در جامع خود آورده است و مسلم
سه حدیث در جامع خود آورده و [illegible] روایت دیگر است **ششم عشره مبشره زبیر اسدی قریشی**
ابو عبد الله زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی است نسب زبیر با نسب رسول الله عم در قصی
بن کلاب است و مادر زبیر صفیه بنت عبد المطلب است خواهر پدر رسول الله عم شانزده ساله بود که بدست ابوبکر
ایمان آورد [illegible] پدرش شنید و اندر حبس کرد و [illegible] با [illegible] چیزها بجا آید جهد کرد که
از دین محمدی باز گردد و تن نشد بر اسلام برفت و در دو هجرت با رسول الله عم بود یک هجرت حبشه دوم هجرت
مدینه و در جمیع غزاها بود در روز احد رسول الله عم به زبیر وصف کرده است هر پیغامبران را حواری هست
و حواری من زبیر بن عوام است و اول کسی که شمشیر در سبیل الله زده شد زبیر بود و در روز احد [illegible] رسول
عم بر کوه رفت و در غزاء بنی قریظه [illegible] گفت یا زبیر پدر و مادرم فدای تو باد

از دو راه وقتی که مهاجرین همدیگر را در مکه برادری داد دست گرفتند زبیر بن عوام و ابن مسعود همدیگر
دست گرفتند و دوم آنکه وقتی که در مدینه مهاجرین و انصار را برادری داد دست همدیگر گرفتند زبیر بن عوام و
بن سلمه دست همدیگر گرفتند و برادر شدند شیخ بخاری رح روایت میکند از عروه که اصحاب رسول عم در غزوه
تبوک به زبیر گفتند در جنگ حمله کن تا ما هم میکنیم با تو اتباعیت تو کنیم و سلاح بر بندیم از این معلوم است که به کار رفقای زبیر بن
عوام بوده است و او دست عمرو بن جرموز شهید شد در وادی سباع در اول جمادی الاولی سنه ست و ثلثین
شصت و چهار ساله بوده در حوالی بصره و آن وادی را سباع میگفتند جای ایست مشهور و معروف و در آن جای دفن کردند

منقبت عشره مبشره سعد بن ابی وقاص زهری از قبیله قریش است کنیت او ابو اسحق سعد بن ابی وقاص بن مالک
بن وهیب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب نسب سعد بنسب رسول الله عم در کلاب میرسد که پشت ششم است
و مادر سعد ام حبیبه بنت سفیان بن عبد شمس بن عبد مناف است گویند سوم ایمان آرنده است
در ابتدای اسلام دست ابوبکر صدیق رض گرفت و مسلمان شد در هفده ساله در اول و مرتبه سعد بن وقاص
آنست که اول کسی که در سبیل الله سعد تیر انداخت از کفار و سعد از فارسان اسلام بود و در جمیع غزوات همراه
رسول الله عم حاضر بود و در غزوه احد مردانه تیر انداخته است روایت است از زهری صحیح بخاری و مسلم و ترمذی
از امیر المؤمنین علی روایت میکنند که علی فرموده است هرگز از رسول عم نشنیده بودم که مادر و پدرش را در
یکجا یاد میکرد الا شنیدم که بر سعد وقاص در غزوه احد گفت و فرمود که فدای تو باد ای سعد پدر و مادر
و دعا کرد رسول الله عم بر سعد بن وقاص دعا کرده است که الهی دعای سعد مستجاب گردان و تیر او را محکم کن
و در میان اصحاب از سعد دعا قبول تر کسی نبود و عمر بن الخطاب سعد را سر لشکر کرده بود در ولایت فارس
با لشکر بی شمار لشکر فارس شکسته شد و قادسیه را و جلولا را و مدائن کسری را و ولایت کوفه را سعد فتح
کرد و عمر سعد را والی

دیگر را و هیچ ولد در عراق و از ۲ بعد تا بوفات عثمان چون عثمان وفات یافت سعد نفس خود را عزلت کرد و بکار

خلافت نپرداخت از رسول الله علیه السلام دویست و هفتاد حدیث روایت کرده است بخاری و مسلم در پانزده حدیث متفق اند و پنج

حدیث بخاری تنها روایت میکند و هژده حدیث مسلم تنها روایت میکند باقی دویست و سی و دو حدیث در سایر کتب است

ام المؤمنین عائشه و سائب بن یزید و جماعت بسیار از تابعین از سعد بن ابی وقاص حدیث روایت کرده اند رضوان

الله علیهم اجمعین از فتوح کوفه گرفتند و بعد از آن در قوله بن حکیم در ایام حاکم مدینه بود نماز بر او گذارد

و در بقیع دفن کردند و در تاریخ سنه خمس و خمسین و عمر سعد از هفتاد گذشته بود هفتاد و یک یا هفتاد و چهار بود

چون سعد بن ابی وقاص در حالت مرگ خود دانست که وقت رسید یاران را بطلبید فرمود و بنمود که این جبه را نگاه داشته

که این جبه را طلبید و وصیت کرد که کفن مرا ازین جبه میکنید که در غزای بدر این جبه را پوشیده بودم و با کفار

ملاقات با این جبه کردم قتال بودیم پس کفن از این جبه کنید . و داشته بودم هشتم عشره مبشره سعد بن

زید عدوی قرشی است کنیت او ابو الاعور و سعد بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله

بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی سعد بن زید بنسب رسول الله علیه السلام در کعب بن لوی می رسد و نسب

ایشان و مادر سعد بن زید فاطمه بنت خطاب بن نفیل بن اسد بن ... است و منکوحه سعد فاطمه بنت خطاب خواهر امیر المؤمنین

عمر است و سعد پسر عموی پدر عمر است پیش از رسول الله علیه السلام در دار الارقم در آمدن که سعد بن زید مسلمان

شد از مهاجرین اول است سعد و ابی بن کعب هر دو است در همراه کوفه و بیعت رضوان بیعت کرده اند و سعد در همه

غزا از حضرت رسول الله علیه السلام زندگانی بود الا در غزای بدر که حضرت رسالت علیه السلام سعد را طلب از وجهی بود که خبر

کاروان قریش دریابند رفتند و دریافتند و در پیش حضرت رسول الله علیه السلام رسیدند بعد از فتح بدر حضرت رسالت علیه السلام ...

... سهم فرمود این سعد ... و هشت حدیث از رسول الله علیه السلام روایت کرده است بخاری و مسلم ... حدیث

بخاری یک حدیث

منفرد اند و تنها بخاری حدیثی روایت کرده است باقی در جوامع و بالا آنست عبدالله بن عمر و ابن عمر و ابن حجر

و ابو طفیل و از تابعین بسیار کس از سعد بن زید حدیثها روایت کرده اند ابن هم در عقیق وفات یافت و جنازه

بمدینه رسانیدند و جمیع بیوه و عمر بن سعد هم از مخبران زیاد شد ابن عمر گفته است که سعد بن ابی وقاص

شسته و ابن عمر نماز کرده و سعد و ابن عمر در گورش در آمدند و دفن کردند بعضی گویند در کوفه وفات یافت و هم در آنجا

دفن کردند غالبا قول اول آنست تاسع عشره مبشره عبدالرحمن زهری قرشی است او ابو محمد عبدالرحمن بن عوف بن عبد

عوف بن عبدالحارث بن زهره بن کلاب است نسب عبدالرحمن به نسب رسول الله علیه السلام بکلاب بن مره میرسد که

پشت پنجمین است در جاهلیت نامش عبد عمرو بود رسول الله علیه السلام عبدالرحمن نام کرد بدست ابوبکر صدیق رضی

مسلمان شد پیش از رسول الله علیه السلام در دار الارقم در آمده بود و دو هجرت با رسول الله علیه السلام کرده بود تا یک حبشه و هم

مدینه روز غزوه بدر حاضر بود بعد از بدر هر غزوه که شد عبدالرحمن حاضر بود در غزوه احد بیست و یک زخم اش بود

و هم در آن روز دو دندان پیشش شکسته بود و از ایمه بقول صدقه بسیار داده و لشکر بهم بود در عهد رسول الله چهار هزار

و باز دو بار چهل هزار دینار بعد از آن پانصد اسپ بقول صدقه کرد بعد از آن پانصد شتر بار در یک روز بقول صدقه کرد

زهری گوید عبدالرحمن بن عوف بمرض وفات خود وصیت کرد که چهار هزار دینار بدهند زهری

گوید عبدالرحمن وصیت کرده با آن شاه که در غزوه بدر بهم بوده اند و در وقت وفات عبدالرحمن زنده مانده بودند هر یکی را

صد دینار بدهند بعد از وفات عبدالرحمن جستند و تفتیش کردند از مردان بدر صد کس بن یافتند هر یکی را

چهار صد هزار دینار تسلیم کردند و حضرت رسالت علیه السلام فرموده است عبدالرحمن امین در زمین و آسمان امین است از رسول

علیه السلام هست و پنج حدیث روایت کرده است که دو حدیث بخاری و مسلم متفق اند و تنها بخاری پنج حدیث باقی

احادیث که پنجاه و هشت حدیث است در جوامع و بالا آنست عبدالله بن عمر و ابن عباس و جابر و انس و دیگر

صحابه و تابعین

صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین از عبد الرحمن حدیثها روایت کرده اند و در غزو تبوک در رفقای رسول الله
بود وقتی نماز ادروی با رسول الله عم نماز را تمام کرد بعد از فتح بیست سال گذشته بود که بوجع اندرون در تاریخ
هجرت سی و دو بود که وفات یافت در هفتاد و پنج سالگی و جنازه اش را جماعت صحابه برداشتند سعد بن ابی وقاص
گریبان گرفت و میگفت واجبلاه و در بقیع دفن کردند از زر و سیم بسیار چیزی ترکه ماند و از چهار پا هزار اشتر و صد
اسب و ده هزار گوسفند ماند چهار زن داشت هر یکی را از ربع ثمن [illegible] هشتاد هزار دینار
رسید ذکر عاشر عشره مبشره عبیده بن الجراح تبری اسمش عامر بن عبد الله جراح بن هلال بن اهیب بن
ضبه بن حارث بن فهر بن مالک است نسب وی به نسب رسول الله عم در فهر بن مالک میرسد با عثمان بن مظعون
مسلمان شد و در هجرت دوم بحبشه همراه بود و ابو عبیده امین امت محمد است عم بخاری و مسلم و ترمذی از انس روایت
کرده اند که حضرت رسالت عم فرمود لکل امة امین است [illegible] امین این امت ابا عبیده بن جراح است
و از مسلم نیز از ایشان روایت دیگر که اهل یمن در حضرت رسول الله عم آمده اند و گفتند یا رسول الله ما را
کسی بفرست که رسم اسلام و سنت بما بیاموزد و حضرت رسالت دست ابو عبیده جراح گرفت و فرمود که هذا امین
هذه الامة یعنی این مرد امین این امت است و در جمیع غزا با رسول الله عم بود و در احد پس حلقه‌ای و چهار از مغفر در روی
مبارک رسول الله عم در آمده از حلقهای خود در رفته بود عبید الله آن حلقها را بدندان بر آورد و ثنایا [illegible]
گفته اند [illegible] رسول الله عم که در غزای احد در جنگ [illegible] و پدرش کافر بود و در غزای بدر اسیر ابو عبیده
شد در حال بکشت منع کردندش قبول نکرد این آیت در آن وقت نازل شد لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم
الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم
الخ سورهٔ قد سمع الله و عبیده بن جراح در اردن از طاعون وفات یافت در تاریخ سنه ثمان عشره و معاذ بن جبل

روی نماز که بجا و بهشت ساله بعد رضای باری تعالی باوی یار و بیابی اصحاب رسول الله فاتقه شش بر بار
که روز حشر بیابند و صحف منشره و دوست گرفته تا بسید الکونین هم جنت بهم باشند و در اوصاف صحابه احادیث و اخبار
بی شمار است ولیکن این مختصر تحمل آن ندارد والله اعلم

باب هفتم در بیان فضیلت صحابه غیر از عشره مبشره وفقها وحفاظ ایشان ومنها است بر چهار فصل

فصل اول در فضایل صحابه کرام واحوال ایشان بر سبیل اجمال معلوم کرده که صحابه را بر تابعین افضلیت
هست چنانکه در حدیث مشهور است که یک صحابه ها **خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم** یعنی نیکوترین امتیان
ایشان اند که در قرن ایشان اند زیرا که حضرت رسول عم دیده اند و جمال و کمال و حسن و خلق و لطف محمد
رسول الله عم دیده اند و در صحبت وی رسیده اند و انوار فایض ها بایشان رسیده است و در املا از
حضرت رسول دین و شنیده اند و در میان رسول الله عم و ایشان هست و هم صحبت بوده است و هر یکی ر
از ایشان خاصیتی هست که در دیگران نیست و آن خاصیتها بر ایشان بوده و یا بستن وی با باقی امت یکی
با هم نه اینها ثابت است **کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر**
گویند که مفسران بیشینان اتفاق کرده اند بر این که این آیت در شان اصحاب محمد رسول الله عم
نازل است **قوله تعالی** وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس بر این است امام اهل تفسیر گویند که
در حق ایشان نازل است در زمان محمد رسول الله عم صحابه بوده اند **رتبه بار قوله تعالی** وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله والذین
معه اشداء علی الکفار تا آخر سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا در حق امت محمد رسول الله است عم **قوله** ایا فی العالمین
بنویکه از بهر افضلیت صحابه بسیار است روایت از ابو سعید خدری رضه که حضرت رسالت عم دعوت کرد با صحابه
و نام مدینه و دشمن مکه بدیگر خدا این که نفس و جان در زیر دست قدرت وی است اگر یکی مقدار کوه احد صدقه

وبعد از بیان حلال

و بعد از آن ملاحظه و صحابه را از صحابه و فحش دشنام و بدیهه و دشمن کنید از آن صدقه و زر اهل اگر کوه زر بدهید به مد ایشان نرسد
روایت میکنند از عبدالله بن مغفل رضی که گفت رسول الله صلعم شنیدم فرمود که در هر جا که یکی از صحابه من وفات کند
شود باری تعالی روز قیامت او را پیشرو گورستان آن ولایت نور بوزستند که آن نور در پیش ایشان و بعد شود و ته تکلیف
بکنند و در آن باب زید بن ارقم روایت میکند که رسول الله صلعم فرموده است که مثل اصحاب من در میان امت
از طعام همچنانکه نمک طعام را لذت بخشد گفته صحابه را دوست بدارید علمای اهل اسلام را بدار خوبی
هست که در حفظ مسلمانان را سنیهای صحابه کرام و گفتند و مسلمانان که از علمای اسلام افعال و احوال صحابه و شنوند
بگوش دل و با اعتقاد کامل قبول میکنند و در عمل آرند و هر چیزی که صحابه باتفاق وضع کرده اند و یا کرده اند البته
جمهور علمای اهل اسلام پسندیده اند و حکم کرده اند که هر که اهون وی مسلمان نیست که ایشان و آنکه از صحابه رضی صحابه
تجاوز نکنند و اگر کنند العیاذ بالله عاصی بلکه فاسق باشد نزد او در حقیقت که انکار کرده کان عالمهای اسلام
ایشان اند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین امام احمد بیهقی گوید که امام شافعی رحمة الله علیهما در رساله قدیم خود صحابه را یاد
کرده و بسی تعریف کرده و فرموده است در جمیع علوم و اجتهاد و دین داری و عقل و تدبیر مصالح دین و دارین از ما بهتر
و رای ایشان در امر دین از رای ما بهتر است و صحابه گفته اند شعبه تنها اینها نیستند که یاد کرده شد
بلکه بخاری و مسلم و غیر ایشان ابو علی شاذروی از ابو زرعه روایت میکنند که گفته است که عدد صحابه محمد رسول الله صلعم صد هزار بیست
و چهار هزار است بیوه از جهات لیس نزل که این قدر هست در حجة الوداع که گذشت رسول الله صلعم چهل هزار صحابه
بودند و در غزوه تبوک هفتاد هزار بودند از ابو عمر گوید در وقت وفات رسول الله صلعم صحابه صد هزار و بیست
چهار هزار بودند و رسیده اند که رسول را چهار هزار حدیث است پس همین است و یا دیگر زنانی ابو زرعه
گفته است این سخن زندیقانه است مسلمان چنین نگوید و رسیده اند از ابو زرعه که این مقدار صحابه که ای

شنویم از کی جز شرع است گفت این مکه و مدینه و هر چه در میان این هر دو هست و اهل بادیه و اوثان که حجة الوداع
بهم بودند الی صد هزار کس که حضرت رسول الله دیده است از جمله صحابه است مگر. از غزوات. از تبوک هم الخ
جوان که زائد از حد شنیدند قبول کردند و گفتند این قول صوفیه است طریق اهل حدیث این است که هر مسلمان که حضرت
رسول الله عم بدید از صحابه است و امام بخاری در صحیح خود نوشته است هر مسلمان که صحبت رسول الله عم دریافت و یا
روی مبارک رسول الله بدید از صحابه است و از ابو مظفر سمعانی و وزیر نقل کرده است که اصحاب حدیث صحابه را خوانند
هر که از رسول الله عم حدیثی و یا کلمه روایت کند اما طریق اهل علم اصول این است هر آن کس که با رسول الله عم بنشست
و مدت در خدمت وی شد و از فوائد وی بهره گرفت که صحابه است این قاعده اهل علم لغت عرف است
و مشهور وی روایت از سعید بن مسیب که او گفته است هر آن کس که در خدمت رسول الله عم سالی و یا دو سال
صحبت باشد و با وی در غزا همراه بوده باشد صحابه گویند روایت کرده است ابو عمر و مشهور تر از شعبه
بن موسی گفته است که از انس بن مالک پرسیدم این زمان از صحابه هیچ هست جواب داد که از اعراب بادیه نشینان
عمر حسن روایت میکنند اما از اصحاب نیست این نحو موافق اهل اصول است الی اصل افضل صحابه باتفاق علما
علی الاطلاق ابو بکر است و بعد عمر و در تقدیم عثمان و علی خلاف است جمهور علمای سلف در مرتبه عثمان را
بر علی پیش میدارند و اهل کوفه مرتبه علی را بر عثمان پیش میدارند سفیان ثوری اول با اهل کوفه متفق
بوده است لکن رجوع کرد و قول جمهور پیش آورد و خطابه و هر که حدیث از وی روایت کرده است علی را
بر عثمان پیش میدارند محمد بن اسحق بن خزیمه ابو بکر اهل سنت و جماعت عثمان را بر علی پیش میدارند ابو منصور
بغدادی رحمه الله گوید فضیلت بر ترتیب مذکور است و مشهور و صوفیه هم بر قول ابو منصور یم عصمه الله و فرموده الاقدم
افضل صحابه عند الله و عند رسول الله و عند اهل السنة والجماعة اول چهار یار اند ابو بکر و عمر و عثمان و علی بعد
ازانها عشره مبشره

ایشان شش و یکی که باقی عشره مبشره اند بعد از ایشان اهل بیعت اند در رضوان حدیبیه ابو عمر و شیخ زروق کوید
در ملازم حید که تفضیل سابقون الاولون واضح نیست از مهاجرین و انصار آنند که بدو قبله نماز کزارده اند یکی قدس و یکی کعبه است
ابن مسیب و شعبی و جماعتی از مفسران کویند و اما السابقون الاولون اهل بیعت رضوان اند محمد بن کعب و عطاء بن یسار
کویند و اما السابقون الاولون اهل بدر اند رضوان الله علیهم اجمعین **فصل دوم** در آخر صحابه رسول الله
که آخر وفات کرده کیست اکثر اهل تواریخ و اهل حدیث بر آن رفته اند که بعد از جمیع صحابه ابو طفیل عامر بن واثله وفات
یافته است و بعضی کویند در سنه مائه و یک وفات یافت مثلا در مدینه جابر بن عبد الله آخر وفات یافت این از احمد حنبلی
متواتر است و بعضی از قتاده روایت کرده است که کفته اند که در مدینه آخر وفات کرده از صحابه سهل بن سعد است و کویند سائب
بن یزید است و در مکه آخر وفات کرده از صحابه عبد الله بن عمر است اما علی بن مدینی کوید در مکه آخر ابو طفیل عامر بن واثله
از صحابه آخر کس وفات یافت و در بصره انس بن مالک رضی الله عنه کوید از اصحاب رسول الله آخر از انس وفات یافته
کس او را نماند که ابو الطفیل و در کوفه از عبد الله بن ابی اوفی آخر کس از اصحاب وفات یافت و در شام عبد الله بن بسر و کویند که ابو
امامه آخر وفات یافت بعضی کویند از صحابه رسول الله عم عبد الله حارث بن جزء آخر وفات یافت در مصر و ابو رافع بن حرام در [illegible] و رویفع
فلسطین و واثله بن الاسقع در دمشق و عبد الله بن بسر در حمص و رویفع بن ثابت در برقه و [illegible] و سلمه
بن الاکوع در بادیه میان عرب بعضی کویند سلمه بن الاکوع بر ابی بکر در مدینه آخر [illegible] وفات یافت و باقی صحابه را [illegible]
آن بود که بسیار از وقایع شد که کس از صحابه شصت سال در جاهلیت بشد و شصت سال در اسلام هر یکی را صد و
بیست سال عمر بود [illegible] یکی حکیم بن حزام در کعبه بوجود آمد شصت سال پیش از فیل و دیگری حسان بن ثابت بن منذر
بن حرام انصاری و این هر دو در مدینه وفات یافته اند ابن اسحاق کوید حسان و پدرش ثابت و منذر و حرام هر چهار صد و بیست
سال عمر یافتند ابو نعیم حافظ کوید در عرب هیچ کس ندیده و نشنیده است که از ایشان صد و بیست سال کس عمر را رسیدند

حسان بن ثابت را دید و او را نعت که همی گویاد و لیکن هوش در دنیا صد و بیست سال زنده باشد لیکن شصت در جاهلیت و شصت سال

وفات یافت   **فصل سوم**   در تفسیر الکلبی و حفاظ و فقهای صحابه بود از قوم میش. فقهای مشهور که صحابه

پیشینان تفقها بوده اند که ایشان را فتوی کنند یا نفع اند عمر و علی و ابن عباس و ابن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن

عمرو بن عاص و ابن مسعود و زید بن ثابت و ابی بن کعب و ابو موسی الاشعری و ابو الدرداء و در کتاب

مستقیم الاثار چنین است لیکن امام احمد حنبل گوید از ابن عباس عالم تر و هادی فتوی واقف نباشد پنج از صحابه عبادله

خوانند عبدالله بن عباس عبدالله عمر عبدالله بن زبیر عبدالله بن عمرو عبدالله بن مسعود بعضی گویند عبدالله بن مسعود

از عبادله نیست لیکن بیهقی الحافظ گوید عبدالله بن مسعود در اول ورزش بوده اند قول عبادله ... عبدالله بن

مسعود از عبادله نباشد ابو عمرو شهرزوری گوید ابن مسعود از عبادله است و ابن حجر ... بالکلیه ابن مسعود را

از عبادله گفته اند و اندر صحابه دویست و بیست عبدالله اند ... عبادله خوانند الا عبدالله بن مسعود از عبادله فقها است

علی بن عبدالله مدینی گوید در اصحاب محمد رسول الله علیه همچو عبدالله بن مسعود و زید بن ثابت و عبدالله بن عباس ...

نیست قول ایشان مقبول افتد الا ابن ... ابن مسروق گوید علم اصحاب را در شش کس تمام یافتیم عمر و علی

و ابی و زید و ابو الدرداء و ابن مسعود رضوان الله علیهم اجمعین شعبی گوید علم در شش کس ظاهر شد است از صحابه

بن عمر عمر و ابن مسعود و زید علم از یکدیگر مانند همدیگر است تفتیش از همدیگر ... و علم علی و اشعری

و ابی مانند همدیگر است تفتیش از همدیگر ... اند بعد از این یا نفع فقهاء صحابه را تفصیل کنیم ان شاء الله ...

۱ عمر بن الخطاب است ۲ علی بن ابی طالب است رضی الله عنهما این هر دو را در ... عشره مبشره و ذکر کرده است

۳ ابو العباس عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب هاشمی که برادر پدر رسول الله است علیه و مادرش لبابه بنت حارث

بن عامر بن صعصعه است خواهر میمونه بنت حارث که منکوحه رسول الله علیه بود ابو العباس ... سال پیش از هجرت

و در زیر درخت ... بن ولید بوجود آمد و گویند که تولد او از هجرت سه سال بود چون تولد او در زمان رسول الله صلعم
چیزی تمام عرب ادراک کسی که گوینده و آنکه ... رسول الله صلعم بود در وقت وفات رسول الله صلعم عبدالله بن عباس سیزده
ساله بود و قد او دراز بالا سپید ... روی خوب بود و بسیار ... عطا گوید روی ابن عباس
از ماه شب چهارده ... ندیدم و نیکوترین امت بود در همه علوم و ... از علم وی فایده گرفتندی و چون
... نظر ... و ... و اکابر صحابه
عمر بن الخطاب پیش ... با اکابر صحابه و مشورت ... در صحیح ابن عباس ... که
بخاری و مسلم و ترمذی روایت کرده اند که رسول الله صلعم عبدالله بن عباس در بغل گرفت و میگفت اللهم علمه الحکمة
و در روایتی دیگر اللهم علمه الکتاب و ابن عباس جبرئیل را دوبار دیده است ابن مسعود گوید نیکو ترجمان عبدالله ابن عباس
... ترجمان قرآن ... مسروق گوید هرگاه که عبدالله بن عباس را میدیدم میگفتم ... ترین ... است
... میگفتم ... فصیح ... و هرگاه حدیث روایت ... در عالم مثل این عالم نیست
... عبدالله بن عباس ... و مشهور است که از رسول الله صلعم هزار و ششصد و شصت حدیث روایت
کرده است ... حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم است ... حدیث در صحیح بخاری است ... حدیث
حدیث اند صحیح مسلم است باقی ... هزار و چهار صد و هشتاد و ... در سایر ... ابن عمر
و انس و ابو الطفیل و ابو امامه بن سهل و از تابعین ... اصحاب از عبدالله بن عباس حدیث ... و این جمع اند در آخر
رفت و در غزای افریقیه ... بود با عبدالله بن سعد بن ابی سرح در سنه سبع و عشرین ... نابینا شد و در طایف وفات
یافت در سنه ثمان و ستین در ایام عبدالله بن زبیر ... و محمد بن حنفیه بروی نماز گذارد و ...
ابن عباس گویند در میان ... پسرش واله عبدالله است و نام ... پسرش ... کنیم ۵ فضل ۵ و عبدالله ۵ و عبیدالله ۵

وعبدالله زاده است بهر گور یابید لاولاد عباس وعزیز تر از وتمام وعون وکثیر وحارث وسعید وعبدالرحمن وقثم

[illegible] این که گور عبدالله در طائف است وگور فضل در [illegible] است وگور قثم در سمرقند وگور سعید در [illegible]

وگور عبیدالله وعبدالرحمن وحارث وکثیر وعون وتمام در مدینه است رضوان الله علیهم اجمعین

ابو عبدالرحمن عبدالله بن عمر الخطاب است نسب وی با نسب پدرش [illegible] یار او [illegible] شد است عبدالله بن عمر پیش از بلوغ

که بلوغ نرسیده با پدرش مسلمان شدند وپیش از پدرش هجرت کرد ودر خندق ودر جمیع غزاها حاضر شد ودر غزاء احد

اجازت طلب کرد که پیش رود رسول الله علیه السلام بسبب کوچکی راضی نشد تا که گویند اول اجازت [illegible] غزاها که در آن چهارده ساله بود

وارع وعالم وزاهد بود ودر فتوی بس تفتیش واحتیاط میکرد [illegible] بر شمار است از رسول علیه السلام هزار وششصد

وسی حدیث روایت کرده است صد وشصت حدیث از آن متفق علیه است وهشتاد ویک حدیث از آن بخاری است وسی [illegible]

حدیث از آن صحیح مسلم است باقی [illegible] وسعید ومجاهد [illegible] از صحابه کبار وتابعین بسیار از

عبدالله بن عمر حدیث روایت کرده اند [illegible] ودر سنه ثلث وسبعین در مکه وفات یافت بعد از قتل عبدالله

بن زبیر به ماه گذشته [illegible] سال عمر داشت در ذی طوی از گورستان مهاجرین دفن کردند وگویند در [illegible] دفن

کردند وهشتاد وشش سال عمر داشت غالبا قول اول صحیح است ابوبکر عبدالله بن زبیر است نسب او

هم با نسب [illegible] یار او [illegible] شد است مادرش اسما بنت ابوبکر صدیق است بیست ماه بعد از هجرت بوجود آمده است

[illegible] بعد از هجرت [illegible] بوجود آمده است رسول الله علیه السلام [illegible] دعا خواند [illegible] عبدالله بن

زبیر [illegible] بعد از [illegible] عبدالله بن زبیر [illegible] محمد

رسول الله بعد علیه السلام [illegible] عبدالله بن زبیر [illegible] وکنیت پدر مادرش [illegible] ابوبکر وعبدالله

تا [illegible] عبدالله را [illegible] نداشت [illegible] روز [illegible] از ترس خدا

در [illegible] بود

و بر این بود و صیام دهر را فوت نمی کرد و در نماز چنان بر پای می ایستاد چنانکه گویند که روزی تمام بر پای
قیام و شبی تمام در رکوع و شبی دیگر در سجود بودی و در غزا چنین شجاع بوده است و در غزای افریقیه
با عبدالله بن سعد بود که ملک افریقیه با صد هزار مرد بود و مسلمانان بیست هزار بودند در آن حال ضعیف گشته ملک افریقیه
هجوم کرد و [illegible] عبدالله این بدید و از مسلمانان جندی اختیار کرد و بر سر ملک افریقیه رسید و شکسته
و کشته است فتح افریقیه بدست عبدالله بن زبیر بوده است بعد از یزید بن معاویه بیعت با عبدالله بن زبیر کرده اند
در تاریخ اربع و ستین با وجود آنکه [illegible] در مکه [illegible] حجاز و یمن و عراق و خراسان [illegible]
شام مطیع وی گشته اند و حجاج بن یوسف [illegible] تا در زمان عبدالملک بن مروان [illegible] بعد از آن یوسف
حجاج قصد وی کرد و در مکه عبدالله بن زبیر را [illegible] روز سه شنبه [illegible] در تاریخ ثلث
و سبعین بدست [illegible] سی و سه حدیث از رسول الله عم روایت کرده است [illegible] حدیث در صحیحین
است و ده حدیث [illegible] صحیح مسلم و بیست و یک حدیث در جوامع و یاران برادرش عروة بن زبیر و پسرش
عامر بن عبدالله بن زبیر و چندی از تابعین از وی حدیثها روایت کرده اند رضی ۶ ابو محمد بن عبدالله
بن عمرو بن عاص بن وائل بن هاشم بن سعید بن سعد بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی سهمی قریشی
است نسب وی با نسب رسول الله عم در کعب بن لوی میرسد عبدالله پیش از پدرش که عمرو بن عاص
است مسلمان شد عمرو بن عاص از پسرش که عبدالله است سیزده سال بزرگ بوده است در علم و عبادت
و تلاوة مانند نداشت و چهار کتاب توریت و زبور و انجیل و فرقان را خواند و از رسول الله عم
اجازت خواسته و احادیث نبوی را مقدار هفتصد حدیث جمع کرد و روایت کرده است هفده حدیث در صحیحین
است و هشت حدیث اند در صحیح بخاری و بیست حدیث اند در صحیح مسلم و ششصد و پنجاه و اند حدیث در باقی
جوامع است و از تابعین بسیار کس از عبدالله بن عمرو بن عاص از حدیث نبوی را عم روایت کرده اند

در ماه ذی الحجه و در هرو وفات یافت تا ل کی تا ثلث و ثلثین بود و گویند در سنه اربع و ثلثین در مکه فوت شد و گویند
در سنه خمس و ثلثین و در فلسطین وفات یافت و فلسطین ناحیت قدس است گویند که شهر فلسطین رمله است و گویند
در سنه خمس و خمسین و در طایف وفات یافت و قال ابن قول اول و در سن او هفتاد و دو سال بوده ره ٧

ابو عبدالرحمن عبدالله بن مسعود بن غافل بن حبیب بن شمخ بن فار بن مخزوم بن صاهلة بن کاهل بن حارث بن تمیم بن سعد بن
هذیل بن مدرکة الهذلی است نسب عبدالله بن مسعود به نسب رسول الله صلعم در مدرکة بن الیاس می رسد
مردی گندم گون لاغر کوتاه قد بود لاغر و درشت که گاه از دراز بود هنوز رسول الله صلعم به دار ارقم در نیامده
بود که عبدالله بن مسعود مسلمان شد و گویند که در زمان عمر مسلمان شده یعنی ولیکن است و تواریخ طبری از او
روایت می کنند و بیعت کرد یکی از حبشه و هم مدینه رسول الله صلعم عبدالله بن مسعود را از جمله خاصان و نزدیکان
خود کرده بود از گاه با وی مشورت می کرد و در سر و مسواک و نعلین و خبر رسول الله صلعم وی نگاه می داشت
و از جمله کرامت رسول الله صلعم به غایت ملازم بود بخاری و مسلم از ابو موسی اشعری روایت کرده اند ابو موسی
گفته است و ثبت بودم از یمن آمدیم و مدتی در خدمت رسول الله صلعم بودیم پنداشتیم که ابن مسعود و مادرش در
خاندان رسول صلعم داخلند زیرا که دیدیم از که بودند از این به دور او در آمد و رفت بسیار بودند شیخ بخاری روایت
می کند از عبدالرحمن بن یزید گفته است که پرسیدم از حذیفه که کسی که با رسول الله نزدیک تر بود و وقار
در خدمت او بیشتر و رهنمونی می کند که کیست حذیفه گفت که از عبدالله بن مسعود هیچ کس نباشد و مروی است و شیخ
مسلم در صحیح خود فرموده است ابن مسعود گفته است که از این که پنداری هیچ سوره از کلام
مجید بر محمد رسول الله صلعم نازل نشد که من چگونه نازل شد نمی دانم و هیچ آیت نازل نشد که در کجا نازل شد نمی دانم
و اگر یکی می دانستم بیش از من می دانستی و مرا ضمن در غزای بدر با رسول الله صلعم بود و بعد از آن
در همه غزاها حاضر شد هیچ فوت نکرد و به دو قبله نماز کرد یکی قدس و دو یکی مکه شرفها الله تعالی و در حج عبدالله

بن مسعود

بن مسعود عمر رسول الله صلعم فرموده که ... رضیت لامتی ما رضی لها ابن ام عبد

بن مسعود از وی راضی است ... راضی نیستم که عبد الله ابن مسعود از وی راضی نشود و هر کس را

عبد الله ابن مسعود تو بنی کند و نحو با آن کس تو بنی میکنم و ما کره ... بیرون است از بزرگان صحابه و فقها

ایشان است از رسول الله صلعم هشتصد و چهل و هشت حدیث روایت کرده است در صحیحین شصت و چهار حدیث اتفاق

است و در صحیح بخاری بیست و یک و در صحیح مسلم سی و پنج است و هشتصد و بیست و هشت حدیث دیگر

سایر جوامع است از وی صحابه بسیار و تابعین بسیار حدیثها روایت کرده اند رضوان الله علیهم اجمعین در خلافت

عمر بکوفه قاضی شد و در خلافت عثمان بمدینه رسید در کوفه ... وفات یافت در سال اثنتین و ثلثین

در بقیع دفن کردند عمرش از شصت گذشته بود بعضی گویند در کوفه فوت شد و در کوفه دفن کردند غالبا قول

اول اصح است ۸ ابو سعید زید بن ثابت بن ضحاک بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبد عوف بن

بن مالک بن نجار انصاری است کاتب کاتب وحی و کاتب ... رسول الله صلعم بود و پدرش

را که ثابت بن ضحاک است کشتند زید شش ساله بود چون یازده ساله شد در خدمت رسول الله صلعم رسید

از قرآن مجید شانزده سوره یاد گرفته بود ... رسول الله صلعم ... در یازده روز نوشتن

و خواندن خط یهود با آن تمام کرد در غزای بدر با رسول الله رفت ... باز گردانیدند در غزای بدر نگذاشتند

و رفتن وی در غزای احد خلاف است اول در غزای خندق بهم بود و از آن وقت هیچ از غزا نماند و ایم حاضر شد

روز تبوک علم بنی نجار را رسول الله صلعم بزید بن ثابت تسلیم کرد و امیر المومنین عمر ... وی را

در مدینه بجای خود گذاشت و در زمان عثمان امین بیت المال شد از جمله علمای راسخین است از رسول الله صلعم

نود و دو حدیث روایت کرده است پنج حدیث اند صحیحین است چهار حدیث در صحیح بخاری و یک حدیث در صحیح

مسلم است وی بیشتر روی حدیث در وجود آمد بعد عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس و انس و ابو
هریره و جماعت صحابه و از تابعین بسیار کس از زید بن ثابت حدیث روایت کرده اند رضوان الله علیهم اجمعین
در تاریخ اربع و خمسین از هجرت در مدینه وفات یافت شصت و یک ساله بود بعضی گویند در تاریخ اربع و اربعین فوت شد بعضی
گویند در خمس و اربعین فوت شد غالبا قول اول اصح است در علم وی بس کوشش کرد و جهد بلیغ نمود و حاصل کرد
بود ابو عبدالله محمد بن اسمعیل بخاری در تواریخ آورده است پایان صحابه از عمار بن ابی عمار که در آن وقت که زید بن ثابت
بن ضحاک وفات یافت جماعتی نشسته بودند عبدالله بن عباس گفت ذهب الیوم علم کثیر یعنی امروز بسیار علم برفت

۹ — ابو المنذر ابی بن کعب بن قیس بن عبید بن زید بن معاویه بن عمرو بن مالک بن النجار النجاری
الانصاری است عالم رشید المقول بود در بیعت ثانیه عقبه حاضر بود و در غزای بدر کرد رسول الله ص م رسید کرده
گوید رسول الله ص م وصف وی است اقرأهم ابی بن کعب در امت و ابی بن کعب در قائم یک قول خود بس است لطایف
بسیار در باب فقاهت و علم و در حال ابی کعب بسیار است از رسول الله ص م صد و شصت و چهار حدیث روایت کرده است
۲ حدیث از آن در صحیحین است و ۱۳ حدیث دیگر در صحیح بخاری و هفت حدیث در صحیح مسلم است و صد و پنجاه و یک
لطایف دیگر در باب وی است در تاریخ سنه ثلثین در مدینه فوت شد در زمان خلافت امیرالمؤمنین عمر و در گورستان
مدینه دفن کرده اند ابن عبدالبر گوید در وقت وفات ابی بن کعب اختلاف است لیکن علما بر آن اند که در خلافت عثمان است
رض

۱۰ — ابو موسی عبدالله بن قیس بن سلیم بن حضار بن حارث بن عامر بن عتر بن بکر بن عامر بن عذر بن وایل
بن ناجیه بن جماهر بن الاشعر الاشعری پیش از هجرت بمکه آمد و مسلمان شد و بکشتی با جعفر بن
ابی طالب بهجرت که بعد از فتح خیبر بخدمت رسول الله ص م آمدند و از غنیمت خیبر با ایشان بخش فرمود غیر از ایشان هیچ
کس را که در فتح خیبر نبود چیزی نداد وی عالم و پرهیزکار و صالح بود رسول الله ص م زبید و عدن و
سواحل یمن

و ساحل و بر سید امانت بعبد الله بن قیس و او که بود از نزد عمر رضی عنه معزول و بعد بود والی و در کوفه بود تا آنکه ابو
عبیده حاضر بود و بعد از آن که از طرف عمر رضی حاکم شد در تاریخ سبع عشر بود از نزد عمر مکتوب فرستاد که با اهواز از رو
استمالت کند و بعضی اهواز را فتح کرد و بعضی گویند بصلح فتح شد بعد از آن صفاهان را فتح کرد باز بمکه معروف
شد و بار آنجا فوت شد بعد پنجاه و یکم سال بعد از رسول الله صلعم سیصد و شصت هشت حدیث روایت کرده است
در صحیحین پنجاه حدیث متفق و در صحیح بخاری چهار حدیث و در صحیح مسلم پانزده حدیث است و بیست و نه
حدیث در سایر جوامع است جماعتی از صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین از عبد الله بن قیس احادیث
روایت کرده اند ۱۲ ابو الدرداء عویمر بن زید بن قیس بن عایشه بن امیه بن مالک
بن عدی بن کعب بن الخزرج الخزرجی الانصاری است بعد از بدر آنگاه که گذشت مسلمان شد آنگاه از اهل
عویمر بن زید بیچاره عاقل بود هم مسلمان شده بودند از زید مسلمان شد ولیکن مسلمان را چون رعایت کرد و بیش
بعد عالم و فقیه و حکیم شد با سلمان برادری بیعت کردند غیر غزوه احد در همه غزوات حاضر گشت آنگاه در غزوه احد
مطعون است مناقب این هم از شمار بیرون است در زمان خلافت عثمان وفات ۳۲ در وقت گشت در تاریخ سنه
اثنی و ثلثین نقل کرد ام الدرداء در دمشق دو آنگه بباب الصغیر دفن کردند از رسول الله صلعم صد و هفتاد و نه
حدیث روایت کرده است دو حدیث از آن در صحیحین و سه حدیث آن در صحیح بخاری و هشت حدیث از آن در صحیح
مسلم و صد و شصت و شش حدیث در سایر جوامع است ابن عمر و ابن عباس و ابو امامه و فضاله بن عبید
و یوسف بن عبد الله بن سلام و جماعت دیگر تابعین از ابو الدرداء عویمر بن زید احادیث کرده اند رضوان الله
علیهم اجمعین فصل دوم و رباه صحابه که احادیث از لفظ در بار مصطفی شنیده روایت میکنند
و ایشان بعضی از اند ابو هریره و ابن عمر و عایشه و جابر و ابن عباس و انس و عبد الله بن عمرو بن عاص

ازین جمله کس ورع‌تر . و در فتنه‌ها پای او نرفت شد ایشان را روایت کرده در آن جایها پای آوری نیست

تورع و تعفف گفتیم رضی الله تعالی عنه **اول ابو هریره** ابو هریره است عبد الرحمن بن صخر الدوسی و در جاهلیت نام ابو هریره

عبد شمس بود و گویند عبد عمرو و بعضی گویند چون مسلمان شد رسول الله صلعم عبد الرحمن نام نهاد کنیت او ابو هریره است

بسبب آنکه وقتی گربه بچه را با هم برداشته بود کنیت او بر نام غالب گشت گویا که غیر از ابو هریره نام

نداشت ابو محمد حاکم گوید در سال خیبر مسلمان شد و در غزای خیبر حاضر شد و یار از حضرت رسول الله صلعم هرگز جدا نشد

بعلم بس رغبت عظیم بر تحصیل آن حریص شد که گرسنگی بر مسکنت را قبول کرد مگر از محمد رسول الله صلعم گاهی

جدا نمی شد و احادیث و اخبار که از حضرت رسول صلعم می شنید در یاد می داشت هیچ صحابه همچو ابو هریره

ملازم و حافظ رسول الله صلعم نبود که امام احمد حنبل رحمه الله گوید در صحابه از ابو هریره زیاده حدیث کسی روایت

نکرد . و بسیار از صحابه و تابعین بلکه از زیادت تابعین از وی حدیث یاد کرده اند امام ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بخاری گوید

بیشتر هشتصد کس بلکه هم زیاده از صحابه و تابعین از ابو هریره حدیث نقل کرده‌اند و روایت کرده اند از ابن عباس و ابن

عمر و جابر و انس و واثله بن الاسقع از اینها اند و در صحیح بخاری روایت هست از ابو هریره که گفت نیست

از اصحاب رسول الله صلعم غیر از عبد الله بن عمرو هیچ کس زیاده از من حدیث روایت نکرده است زیرا که عبد الله

می نوشت و من نمی توانستم نوشت ... هزار حدیث از ابو هریره روایت کرده اند و از عبد الله

بن عمرو هفتصد حدیث بیشتر نیافته اند سبب آنکه ابو هریره در مدینه بود و همه کس بوی می آمدند

می رفتند و ابو هریره را می دیدند و با وی صحبت می کردند و احادیث نبوی را روایت می کردند اما عبد الله بن عمرو

در مصر بود اندک کس پیش وی می رفتند از وی روایت بسیار نشده امام تقی الدین ... گوید مسند

حافظ ... است ابو هریره پنج هزار و سیصد و هفتاد و چهار حدیث روایت کرده است هیچ صحابه این قدر

حدیث روایت

چندین روایت یافته است و لهذا صاحب حدیث ابو هریره است امام ابو بکر بن ابو داود سجستانی گوید
وقت رحلت او احادیث نبوی را جمع نمایم که ابو هریره را در خواب دیدم گفتم من ترا دوست میدارم گفت من اول
صاحب حدیث منم ابو هریره هفتاد و هشت ساله بود که در مدینه وفات یافت و در تاریخ بقیع و جنب در بقیع دفن
کردند بود از وفات عائشه اندکی گذشته بود رضی **دوم حفاظ** ابن عباس است **سوم حفاظ احادیث**
ابن عمر است رضی الله عنهما که فقیه یاد کرده شد **چهارم حفاظ** ام المؤمنین عائشه است رضی الله عنها زن منکوحه رسول
الله صلعم یاد کرده شد **پنجم حفاظ احادیث** انس بن مالک بن نضر بن ضمضم بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن
عدی بن نجار انصاری نجاری است رسول الله صلعم ابو حمزه کنیت کرده چندانکه رسول صلعم در مدینه شد
انس در خدمت بود ده سال خدمت رسول الله صلعم کرد ده سال بود وقتی که مدینه آمد با ابو طلحه و بود که ابو طلحه زوج مادر انس
تو یک در خواست میکنم که خدمت کند طلحه انس را آورد محمد بن عبدالله انصاری گوید انس در غزوه بدر
همراه بود خدمت میکرد رسول الله را بعد از آن در جمیع غزوات همراه بود تیر اندازی میکرد چندکس که در غزا
پیش رسول الله صلعم به دشمن تیر انداختند یکی انس بود و در اصحاب از انس بسیار روایت نبوی است
ابو عبدالله محمد بن سعد کاتب گوید اولاد و فرزندان انس از صلب خود در بصره از صد و بیست زیاده است
روایت از انس است ابن قتیبه اندر کتاب معارف نوشته است که کس از اصحاب در بصره تا آخر عمر
شان صد تمام نزدیک زندگی نشد مگر انس هم ابو بکر نعمه خلیفه بن بدر انس را در بصره بستانی
بود هر سال دو بار میوه میداد و در آن بستان گیاهی بود که بوی آن چون بوی مشک بود و یک
صد و نه سال عمر او آمده گویم بعد از آن عمر واضح است از رسول الله صلعم هزار و دویست و هشتاد
و شش حدیث روایت کرده است صد و هشتاد و شش در صحیحین است هشتاد و دو در صحیح

کاری و منتقاه و یکی صحیح مسلم و هزار و چهل و شش احادیث در باب جوامع است ...

از بعد ... وفات شد در تاریخ ثلث و خمسین ... سال عمر داشت ... کویند

صحیح نیست و در جای قبر انس نام ده فی کنند شیخ امام ابو عبدالله محمد بخاری در تواریخ خود گفته است که چون انس

مالک فوت شد گفتند امروز نیمهٔ علم از دنیا برفت یونس ابن عبید ... جواب ... که در حدیث ...

می گفتند که شنیدم از انس ... شنیدم **شیخ حفاظ احادیث** ابو عبدالله جابر بن عبدالله بن عمرو

بن حرام بن عمرو بن سواد بن سلمه بن سعد بن علی بن اسد بن ساردة بن یزید بن جشم بن خزرج الانصاری

و هو السلمی است ... از اکابر صحابه و حفاظ احادیث است از حضرت رسول الله صلعم هزار و پانصد و چهل

حدیث روایت کرده است شصت ... در صحیح بخاری و بیست ... در صحیح مسلم است و هزار

و چهار صد و سی و شش حدیث در باقی جوامع است و جابر از اصحاب بیعت عقبه است و پدر او

مادرم از اصحاب بیعت عقبه اند و ابو الحسین مسلم بن حجاج از جابر روایت میکند گفته است که هفده غزا

با رسول الله صلعم کرده ام از غزای بدر و احد پدرم مرا منع کرد چون پدرم را کشتند دیگر از غزا نماندم جابر از

سواران ... رسول الله است ... بسیار است ... تاریخ ثلث و سبعین در مدینه

فوت شد نود و چهار سال عمر داشت **منقبت حفاظ احادیث** عبدالله بن عمرو بن عاص است ... در

در تفصیل فقها یاد کرده شده است در حفظ و ضبط احادیث ... ابو هریره است احادیث بسیار ...

وارث ... بسند حدیث روایت ... است ... روایت کرده است سبب

روایت ... در تفصیل ابو هریره یاد کرده شد **باب هشتم** در بیان احوال و اعمال و نسب

و مدت عمر ائمه مذاهب است و این باب ... فصل است **فصل اول** در بیان ائمه مذاهب اربعه

اول امام ابو حنیفه

ابو حنیفه نعمان بن ثابت

ابو حنیفه نعمان بن ثابت الامام الاعظم در سال هشتاد هجری از زوار رحم بدار وجود قدم نهاد و در نسب ابو حنیفه

اختلاف کرده‌اند اهل تواریخ و امام شافعی رحمه الله گوید ثابت بن زوطا بن ماه است از جماعتی زیادت کرده از جانب

ثابت پدر

ثابت که متعلق است ... ابریشم فروش بوده و گویند که از ابناء ملوک ... است ... بنی تیم الله از اولاد

و مسلمان شده بود از نسل امام اعظم ابو حنیفه بوده اما اسمعیل بن حماد بن ابو حنیفه گوید و اسمعیل بن

حماد بن نعمان بن ثابت بن نعمان بن مرزبان ام از ابنای فارس و والله ما وقع علینا رق هیچ کس بجهت خدا وند

و اتفاق است که جدم ابو حنیفه در تاریخ ثمانین بوجود آمده است و پدرش ثابت را بخدمت امیر المؤمنین

علی رسانیده است علی نعمان را که در بعض ثابت بود به برکت ذریات وی جهت دنیاوی و اخروی دعا کرده است

این و تبرکه ابا عن جد با ماست از دعای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است میانه قد و خوب

صورت و شیرین سخن و نرم دل و خوش رنگ بود و شکفته که و جوانمرد بوده است امام شافعی گوید ما که از امام

مالک پرسیدم از ابو حنیفه را دیدی گفت دیده‌ام چنانک اگر با تو ساعتی مصاحبت و گفتگو کند

از وی جدا نمی شدی و گفت کسی هر که بخواهد در علم دین ... باشد ملازمت امام اعظم ابو حنیفه

کند و بعضی اصحاب امام شافعی امام حنیفه را در قبیل امام شافعی تعصب نموده بنوعی که ... امام شافعی

شنیده که شخص ... گوید ... هرگز ... که ... با ...

امام گفته اگر ... امام اعظم مشغول شویم از عوض بازمانیم ... تمام ... و تقدیم

... امام اعظم رحمه الله در علوم دینی عالم و کامل و عامل بوده در زمان امام اعظم از اصحاب رسول الله علیه السلام چهار کس

بوده‌اند انس بن مالک در بصره و عبدالله بن ابی اوفی در کوفه و سهل بن سعد ساعدی در مدینه و ابو الطفیل عامر بن واثله

در مکه و از ایشان حدیث شنیدی و ... بوده امام اعظم از ایشان حدیث روایت میکرده است اصحاب امام شافعی

با این انکار ایشان اهل حدیث و بعض از اصحاب امام شافعی بر آنند که امام اعظم ثقه نیست در حدیث این اند حتی گفته‌اند
اینها نیست در این است گفته‌اند اگر چنان نمی‌بود روایت امام اعظم در اطراف عالم چنین شهرت نمی‌یافت و علمای
اهل اسلام در وجه قبول او نمی‌کوشیدند و اگر رضای باری تعالی با وی نمی‌بود امام الطحاوی نمی‌گفتند ابو جعفر طحاوی
در مدح امام اعظم کتابی جمع کرده است و عقیده ابو حنیفه تألیف کرده است هر که را دل تنگ است اوصاف و احوال و فضائل امام اعظم
بایستی نظر در آن کتاب کنند امام اعظم رحمه الله علیه روایت از حماد بن ابی سلیمان و از عطاء بن ابی رباح و از ابا اسحاق سبیعی
و از محارب بن دثار و از هیثم بن حبیب و محمد بن منکدر و نافع که آزاد کرده ابن عمر است و هشام بن عروه و سماک بن حرب
و اینها است که از امام اعظم روایت کنند عبد الله مبارک و وکیع بن جراح و یزید بن هارون و علی بن عاصم و
ابو یوسف قاضی و محمد بن حسن شیبانی و بسیار عالمان دیگر امام اعظم در زمان ابو منصور از کوفه به بغداد بسبب
آنکه در زمان مروان بن محمد امام را به قضا دعوت کردند امام قبول نکرد حبس کردند و هر روز در حبس ده
چوب می‌زدند صد چوب زدند و ده روز حبس کردند راضی نشد از حبس بیرون کردند
به بغداد آمد در زمان ابو منصور دوانیقی و آنگاه امام را به قضای عراق دعوت کردند امام باز قبول نکرد ابو
منصور سوگند یاد کرد که البته امام را قاضی کند و امام سوگند یاد کرد که هرگز قاضی نشود ابو منصور امام را
در حبس کرد تا آخر در حبس فوت شد و قاضی نشد **بیت** بوحنیفه قضا نکرد و بمرد • تو بمیری اگر قضا نکنی •
تاریخ وفاتش صد و پنجاه است و عمرش تمام هفتاد در بغداد در گورستان خیزران دفن کردند از شرق عالم
تا غرب عالم به علم دین و فتوای دینی و لقب امام اعظم فایق گردید اللهم ارض و ارض عنه بمحمد و آله و اولاد
اصحاب امام اعظم هفده تن اند در عالم مشهور و معروف و این هر هفده امام اند مقبول القول و مفتیان اند در باب
دین و لفظ فتوای ایشان عند الله مقبول است یکی **امام ابو یوسف** یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن

حبیش بن سعد بن

و روایت کند

مثل لیث بن سعد بن بکر بن بکیر بن حماد بن سلمه بن کهیل و ابو اسحاق الشیبانی و سلیمان التیمی و یحیی بن

سعید انصاری و سلیمان اعمش و هشام بن عروه و عطا بن سائب و محمد بن اسحاق بن یسار و لیث بن سعد و امام

و امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله علیهم اجمعین با همدیگر و غیر ایشان و امام محمد بن حسن شیبانی و بشر بن ولید الکندی و

علی بن جعد و احمد بن حنبل و یحیی بن معین و احمد بن منیع و غیر ایشان از افاضل ائمه امام ابو یوسف روایت کرده‌اند

و در بغداد ساکن شد بود و موسی هادی امام ابو یوسف را در بغداد قضا فرمود و اول نام قاضی القضاة وی را نهادند

و در ایام اسلام و در علم فقه و حدیث نظیر بود در تاریخ سنه ثلث عشر و مایه بوجود آمد و در اثنتین و ثمانین و مایه

وفات شد شصت و نه سال عمر داشت **دوم** اصحاب امام اعظم ابو حنیفه ابو عبدالله محمد بن حسن بن فرقد شیبانی

است اصل او از دمشق است از قریه [illegible] و پدرش بعراق رفت امام محمد در واسط بوجود آمد و در کوفه تربیت

یافت از امام اعظم ابو حنیفه و مسعر بن کدام و ثوری و مالک بن مغول ابن مجلز همه را روایت است و محمد بن صبیح

از مالک بن انس و از ابو عمرو و از اوزاعی و از ابو یوسف القاضی [illegible] و از جهت علم چندی نوشت

مدت در بغداد شد محمد بن ادریس شافعی و هشام بن عبید الله رازی و ابو عبید قاسم بن سلام و اسمعیل بن توبه

و علی بن مسلم و غیر ایشان از امام محمد شیبانی روایت کرده‌اند و گویند که است از پدرم سی هزار درم میراث یافتم از آن

خود پانزده هزار درم در تحصیل علم نحو و شعر و پانزده هزار در تحصیل علم حدیث و فقه خرج کردم و [illegible]

سال و چیزی ملازمت امام مالک کردم از وی در [illegible] کردم و در مدح امام محمد شیبانی امام شافعی

رحمهما الله تعالی بس مبالغه کرده است [illegible] هارون الرشید امام محمد را به ری قضا فرمود و همراه کرد [illegible]

و در ری وفات شد [illegible] و در آنجا دفن کرده‌اند تاریخ سنه اثنتین و ثلثین و مایه بوجود آمد و در سنه

تسع و ثمانین و مایه وفات شد به ری و پنجاه و هشت سال عمر داشت **سوم ائمة الکبار** امام شافعی است ابو عبدالله محمد بن ادریس بن عباس

بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن عبد المطلب بن عبد مناف قرشی مطلبی شافعی

بجهد سعی او رسید بود او مسلمان شده پدرش اسد و پدرش که سائب است روز بدر در زیر علم بنی هاشم بود اسیر

شد و نفس خود را فدیه داد آنگه مسلمان شد امام شافعی در غزه بوجود آمد در تاریخ سنه خمسین و مائه از غزه بمکه برد

دو ساله بود بعضی گویند در عسقلان بوجود آمد عسقلان دهی است در نزدیک غزه و بعضی گویند در یمن بوجود آمد امام

مالک بن انس و امام محمد بن حسن شیبانی و ابراهیم بن سعد و سفیان بن عیینه و داود بن عبد الرحمن و عبد العزیز بن محمد الدراوردی و

و عبد العزیز بن ابی سلمه را شاگرد بود و محمد بن علی بن شافع را نیز همه دیگر راویان اند و صحبت کرده سلیمان بن داود هاشمی

و احمد بن حنبل و ابی ثور و ابراهیم بن خالد و حسن بن علی الکرابیسی و حسن بن محمد زعفرانی از امام شافعی روایت کرده اند

و گفته که امام الدنیا و عالم الارض در روی زمین است در زمان حق باری تعالی او را مقدار علم و فضیلت که داد و کرد امام شافعی

روزی که گفت است هیچ کس را ندیده است در زمان شافعی و نه در بوده و همه علمای اسلام متفق اند که امام و شیخ و زاهد

و چون نمود و خوب سیرت و علو همت امام شافعی اتفاق کرده و تسلیم داشته اند عبد الله بن احمد بن حنبل گوید که پرسیدم

از پدرم شافعی کیست که دعا میکنی و شنوم که دعا میکنی پدرم گفت ای پسرم شافعی کس بود که چون آفتاب در روز

و صحت در بدن ابو ثور بن زعم گوید هرگز ندیدم که در علم و فصاحت همچو شافعی بود از وی بیند در روی زمین دیگر نیست

چند سال امام شافعی قید صحت بود نظیر نداشت بود از وفاتش عوض پیدا نشد و گواه شد در تاریخ ماتین و تسعین و مائه

بیغداد آمد و دو سال در بغداد بشد بود از آنجا بمکه آمد و ماهی در مکه بشد بود از آنجا بمصر آمد چند آنگه مقرر بود در مصر

بود و در مصر فوت شد در سلخ رجب سنه اربع و مائتین پنجاه و چهار ساله بود سوم ائمه مذاهب ابو عبد الله مالک

بن انس بن مالک بن ابی عامر بن عمرو بن حارث بن عثمان بن خثیل بن عمرو بن حارث از بنی حمیر بن سبا

امام حجاز بود علمای اهل فقه و احادیث پیش بوی افتقار کرده اند امام مالک علم را از محمد بن شهاب زهری

و یحیی بن سعید انصاری

و یحیی بن سعید انصاری و از نافع که آزاد کرده ی عبدالله بن عمر است و محمد بن المنکدر و هشام بن عروة بن زبیر
و زید بن اسلم و سعید بن ابی سعید و مخرمة بن سلیمان و ربیعة بن ابی عبدالرحمن که فقیه است و بسیار کسان از علمای
دین از امام مالک علم خواندند و در باب دین فتوی و آگه اند از آن جمله امام شافعی و محمد بن ابراهیم ابن دینار
و ابو هاشم مغیرة بن عبدالرحمن و ابو عبدالله عبدالعزیز ابی حازم و جماعتی بسیار غیر از اینها گویند که در زمان امام کتاب علوم
اندلس بود چندانکه مشغول کرده که پیش او نگشت حکایت از ابو بکر عبدالله غفاری گویند در صحبت امام مالک رسیدیم از ربیعه بن ابی عبد
الرحمن نقل کرده و پرسیدیم مسئلها را ابو عبدالرحمن بعد گفتیم امام مالک فرمود که حفظ کرده جواب مسئلها و بعد گفتیم عبدالرحمن حاجت
امام گفت بر طاق در خواب نیست بیدار رفته کرده اند در مجلس او گفتیم ربیعه تو بینی که مالک از تو بهتر یکیند گفت آری
گفتم در نفس تو حظ بعض ادب و نعت علم نیست مالک را که از تو بهره از علم خود رسید گفت نشنیده ای که مثقالی از دولت
از خروار علم بهتر است امام مالک علم را بس تعظیم می کرده است و در باب حدیث بیشترها که حدیث می گفت تا که اول
که پاک آید دستها یعنی سخن نمی گفته است هرگاه که حدیث پیغمبر را قدم نموده است اول که تجدید وضو کرده و بر ستار
و جامهای پاک با تکلف هر چه که داشتی پوشیدی و طیب و خوشبوی با پشیدی و ریش شانه کردی و با وقار و تمکین بر صدر
نشسته بود آنگاه آغاز حدیثهای نبوی کردی بسیار کرده است حکایت روزی امام مالک از نزد ابن حازم می گذشت ایستاده
ابن حازم نشسته با امام تکلف کرده که بنشیند امام قبول نکرد و گفت جای باشد با حدیث رسول الله نمی توانم
نشستن امام شافعی در وصف دو شخص از امام مالک بگذشتم اندر مدینه و امام مالک با تکلف و وقار در روی
و ابن داران و استرین در امام که مادر مدینه گفت این همه را بتو گفتم گفتم از این
باک بهر تو نکاه. و از سوار شوی گفتن و در جایی سوار شوم که قبر محمد رسول الله در آن
جا باشد و هم جا روی در بدالله هناقب امام مالک بیرون از احصار است وقتی منصور طلب کرد مالک

با امام مالک و با هارون الرشید از مدینه بیرون آمده اینها فسخ کردند اگر نگاه نکردی که شهود اتفاق در بیع

حسن و قهار شده و افزون شدند در تاریخ سنه خمس وستین هجری بوجود آمد و در سنه تسع وسبعین ومائه در مدینه فوت

شده بیست سال و چهار ساله بودند بتقدیر ما بین وفات امام اعظم و امام مالک بیست و یک سال است والله اعلم چهارم

ائمه مذاهب ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل است نسب او شیبانی است بیشتر بپای اهل ابو امام احمد مشهور است بنام حدیث

و او عالم و فاضل در علم حدیث کامل و معتمد است در مذهب امام و صاحب علم را از امام شافعی فوت و امام مالک

و امام ابو یوسف قاضی و غیر از ایشان از بسیار علمای دین بود اخذ کرده است و بسیار کس هم از امام احمد حنبل خوارج

و بعد فتوی و اجتهاد رسیده اند در تاریخ سنه اربع وستین ومائه بوجود آمد در ماه ربیع الاول سنه احدی واربعین ومائتین

فوت شد در بغداد هفتاد و هفت ساله بود بتقدیر ما بین وفات امام مالک و امام احمد حنبل شصت و دو سال است

فصل دوم در بیان احوال عمر و وفات ائمه اهل حدیث است و ایشان شش کس اند اول امام مالک بن

انس است صاحب کتاب موطا در علم حدیث پیشتر از ذکر با ائمه اربعه مذاهب احوال او در باب این عزیز یک بار

نوشته شد دوم امام اهل حدیث ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن مغیره بن بردزبه جعفی و بخاری است

گویند جعفی بهر آن می گفتندی که جدش آتش پرست بود و بر دست یمان بخاری آمد و مسلمان شد و یمان از جعفی بود

لاجرم او را بدان نسبت کردند که صحیح مسلمان شد بنام جعفی نسبت کردند جعفی بر جمیع کرس و جعفی نام پدر قبیله است در یمن

جعفی بن سعد بن مذحج و شیخ بخاری ده ساله بود بطلب علم هوس کرد و در یازده سالگی نزد علما و مشایخ رسید

هر جایی عالمی و محدثی می شنید سفر می کرد و کذلک او را در رسیده است در خراسان و عراق و شام و مصر و حجاز

رفته است علم را اکثر از وی و حفاظ اهل زمین نبوی علم میگویند است مکی بن ابراهیم بلخی و عبدان بن

عثمان مروزی و عبید الله بن موسی العبسی و ابو عاصم النبیل و محمد بن عبد الله انصاری و محمد بن یوسف الفریابی

و ابو نعیم فضل

و ابو نعیم فضل بن دکین و علی بن مدینی و احمد بن حنبل و یحیی بن معین و اسمعیل بن ابی اویس میتی

و مثل اینها در هر جا که می‌نشست البته که در اینجا رسیدن و کسب کمال می‌کرد حکایتست امام فربری که

آمده است در تواریخ بخاری گوید کتاب صحیح بخاری را نود هزار کس شنیدند و از ایشان از زمان بخاری هیچ

نیست که از ابو عبدالله محمد بن اسمعیل بخاری روایت کند الا تنها من هیچ کس نیست غیر از فربری که کتاب صحیح

بخاری را با اسناد درست در شیخ بخاری روایت کند مشتمل است بر هفتاد و نه هزار و نهصد و نود و نه عدد از کتاب صحیح

بخاری را شیخ بخاری خواند و شنیده اند و هر که اینجا نام و نشانه ایشان نمانده غیر از فربری ابو عبدالله

محمد بن اسمعیل بخاری گوید احادیث صحیح بخاری را از شش صد هزار حدیث برگزیدم و هر حدیثی که

می‌بایستی نوشت تا دو رکعت نماز نمی‌گذاردم نمی‌نوشتم حکایت شیخ بخاری بعد از آن رسیدن و علمای آن اماکن

که در بغداد اند اتفاق کردند و صد حدیث را متن و اسناد تغییر کرده متن هر متنی را اسناد دیگر و هر اسنادی را

متن دیگر نوشته و به دست ده کس داده و وضع کردند در مجلس که محمد بخاری در آن باشد نوشته‌ها بر وی

عرض کنند مجلس پر شد از علما که بودند و اصحاب احادیث حاضر آمده یکی از آن ده کس نوشته خود را عرض کرد

امام محمد بخاری جواب داد که نمی‌دانم و یکی دیگر هم نامه دیگر نوشته خود ساده را یکان یکان بنوشت عرض

همه را جواب که نمی‌دانم چون همه احادیث با اسانید غیر واقع تمام شد گفت امام محمد بخاری از اول آغاز

کرد و فرمود که اسناد این حدیث تو عرض کردی اینست و متن حدیث دیگر را فرمود و اسناد که تو

عرض کردی اینست حدیث و اسانید و احادیث دیگر بالکلیه که اصل حق بجا رسانیدن است چون علمای بغداد که آن

ابو عبدالله محمد بن اسمعیل بخاری و این است اند بجا رساند که اکثر کرمانه در سیزدهم ماه شوال روز جمعه بعد از نماز

جمعه تاریخ اربع و تسعین و مایه بوجود آمد و شب عید فطر در شهر خرتنگ که به سمرقند نزدیک است وفات یافت

تاریخ سنه ست وعشرین ومائتین شصت ویک ساله و با نقص ماه و بیست روز مرده است ۳

ابو الحسین مسلم بن حجاج بن مسلم قشیری است بطلب علم بعراق و حجاز و شام و مصر رسید و بلاد دیگر
علما که در آن جایها بودند ادراک کرد مشترکین نیشابور بود و قتیبة بن سعید و اسحق بن راهویه و علی بن جعد .
و احمد بن حنبل و عبدالله بن قواریری و شریح بن یونس و عبدالله بن مسلمة القعنبی و حرملة بن یحیی و خلف
بن هشام و غیر ایشان از مشاهیر بسیاری که ایشان را عالم ربانی شنیده در حدیث و ابی از رسیدن و لعالی
را هم از این علما که یاد کرده شد خواندن و شنیده است و از امام ابو الحسین مسلم بسیار عالم خواندن و
شد اند که لیث نزد نیز بالکلیه و نام یاد کرده شود تطویل انجامد از اولیاء بدو باید
خواست علیهم الرحمة والرضوان امام مسلم می فرماید که مسند صحیح را که تصنیف کرده ام از سیصد هزار حدیث که
از استاد خواندم و شنیدم اختیار کرده ام و نوشته امام ابو علی بن علی نیشابوری گوید در روی زمین
از احادیث نبوی صحیح تر از کتاب مسلم بن حجاج الکو نیست غلط کرده باشند امام احمد بن سلمه گوید دیدم
ابو زرعه و ابو حاتم را در خدمت مسلم بن حجاج می رفتند بهر تصحیح احادیث ابو عمرو و محمد بن احمد بن حمدان حیره
گوید از ابو العباس بن عقده پرسیدم که ابو عبدالله محمد بن اسمعیل بخاری عالم است یا ابو الحسین مسلم گفت
هر دو عالمند بار دیگر چندین پرسیدم همین جواب داد و گفت یا ابا عمرو در شام بخاری را غلط افتاده است
یکی را در جایی بکنیت یاد کرده است باز آن شخص را در جای دیگر بنام خویش بیاد آورده پندار است
هر یکی علی حده شخصی است اما مسلم را هرگز این غلط نیفتد محمد بن یعقوب اخرم گوید هر کلامی که بخاری
میگفته است معنی آن که بر زبان مبارک آن که میگفته است و اتفاق ابو الحسین مسلم بن حجاج از هر فن
است چون تمام نتوان بیان کرد بدعا یاد آورده همین ۴ ابو داود سلیمان بن اشعث بن

اسحق بن بشیر

بن مسرهد بن مسربل بن مغربل بن مرعبل بن ارندل بن سرندل بن عرندل بن ماسک بن مستورد الاسدی
اینها ذکر کرده بعض مصنفان

اسحق بن بشیر بن شداد بن عمرو بن عمران الازدی السجستانی نامور است و سفرها در طلب احادیث نبوی کرد و بحرمین
و عراقین و خراسان و شام و مصر رسید و از علمای اینها فراوان احادیث نبوی را نوشته از مسلم بن ابراهیم
و سلیمان بن حرب و عثمان بن ابی شیبه و ابو الولید طیالسی و عبدالله بن مسلمة القعنبی و مسدد بن مسرهد
و یحیی بن معین و احمد بن حنبل و قتیبة بن سعید و احمد بن یونس و غیر ازینها در هر جای از علمای محدث
حدیث و شنید البته کم فرصتی برسید و حدوث وفات ایشان شنفته است و از ابو داود سلیمان بسیار کس حدیثها
فراوان و شنیده اند اول پسر وی عبدالله بن داود سلیمان بن الاشعث و ابو عبدالرحمن نسائی و احمد بن محمد خلال
و ابو علی محمد بن احمد بن عمرو اللؤلؤی چنانکه ابو داود در روی زمین سخن بسیار کرد کتابش مانند وی در بسی ممکن نها
رسیده است چون کتاب جمع کرد ببغداد آمد و مدتی در بغداد ساکن شد بعد از آن ببغداد آمد و کتاب را استکثار
استکثار کرد و شنیدن ابو داود تا بعید بعد از بغداد ملازمت وی کرد و از کتاب سنن ابو داود حدیثها نقل کرد
روایت وی کرد البته از الله و کتاب را بامام احمد حنبل عرض کرد و اجازت خواست امام احمد بپسندید و تحسین کرد اجازت
و صف است که ابو داود روایت کند از ابو بکر بن داسه گفته است که پنجصد هزار حدیث نوشتم و از آن چهار هزار
و هشت حدیث را برگزیدم و نوشتم و کتاب خود را و وصف کتاب جمله از احادیث در این کتاب است چهار حدیث بسن
آن را که در قید دین و دنیا است ۱ انما الاعمال بالنیات ۲ لا یکون المؤمن مؤمنا حتی یرضی لاخیه
ما یرضی لنفسه ۳ و من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه ۴ ان الحلال بیّن و ان الحرام بیّن و بینهما امور
متشابهات لا یعلمها کثیر و عرضه و من وقع فی الشبهات وقع فی الحرام کالراعی یرعی حول الحمی یوشک ان یرتع فیه الا و ان لکل
ملک حمی الا و ان حمی الله محارمه ابو بکر خلال گوید ابو داود سلیمان بن الاشعث و تبحر بود در زمان خود بعلم

اند وی پیش روی تالیف کرده است لاحمد بن ابراهیم اصفهانی و ابو بکر بن صدوق ابو داود بن سلیمان سجستانی

همه بیامده اند که در زمان خود یگانه بوده است ابو سلیمان خطابی گوید در علم دین هیچ کس مثل کتاب سنن

ابو داود بن سلیمان بن اشعث تصنیف نکرده است چنانکه این کتاب نزد جمهور قبول اتفاق کرده است در اختلاف مذاهب

و مایر بین ناظران قدر بهتر که طبقات علما اعتقاد و متفاوت است هر یک را شربه بهست چه که علمای عراق و مصر و مغرب

اند بلکه اکثر بلاد مسلمانان سنن ابو داود را اعتبار کرده اند و بخوانده و شنیده اند و بآن مشغول اند و هر جا که علمای خراسان

و ما وراء النهر و شام اند بآن زیادت رغبت بکتاب ابو عبدالله محمد بخاری و کتاب ابو الحسین مسلم را اعتبار کرده اند ابن الاعرابی گوید

کسی را که قرآن مجید دانسته باشد و سنن ابو داود آموخته باشد و یا بعلم اعتبار برای این هر دو کفایت است و دیگر بیش از آن

که چنین ... کتابش باید تاریخ سنه ست و ستین و مایتین بوجه العود و در شانزدهم ماه شوال الحرام وفات شد در تاریخ

خمس و سبعین و مایتین هفتاد و ... ساله بود ابو عیسی محمد بن عیسی بن سورة بن موسی بن ضحاک سلمی ترمذی

است اصل وی از ... در ایام لیث بن سیار پدر پدر وی که سورة بن موسی است از ... بترمذ آمد ابو عیسی

تحصیل علم حدیث را از قتیبة بن سعید و اسحق بن موسی و محمود بن غیلان و سعید بن عبدالرحمن و محمد بن بشار و علی

بن حجر و احمد بن منیع و محمد بن مثنی و سفیان بن وکیع و ابو عبدالله محمد بن اسمعیل بخاری و غیر ایشان از علمای دین و فضلای

اهل یقین ... از ابو عیسی ترمذی حدیث روایت کرده است مثل احمد بن محمد بن محبوب المحبوبی والمروزی و بسیار فایده

هست در صحیح ترمذی که در دیگر کتابها نیست مثل آنکه هیچ ... آورده و وجوه استدلال و بیان

صحیح و غریب و وجوه و تعدیل ... و در آخر کتاب جزوی نوشته و کتاب العلل نام نهاده و بسیار فایده های

خوب در آن کتاب العلل درج کرده است با وجود نظر ... شود ابو عیسی ترمذی گوید این کتاب که تصنیف

کردم اول بعلمای حجاز نمودم از آن بعلمای عراق نمودم از آن بعلمای خراسان نمودم همه قبول کردند و گویند که در هر خانه که این

ترمذی باشد

تمیع و سبعین و ثمانی عشر رابع و ستین تعالی این الصلاة

تعدی باشد گویا که در آن خانه پیغامبری نشسته ایم با اهل آن خانه در سخن نیست و هم ماه رجب شب

دوشنبه در تبریز وفات یافت ٦ نسایی نسبت ابو عبدالرحمن احمد بن شعیب بن علی بن بحر بن

سنان از این از فقهاست ابو عبدالله نیشابوری گوید شنیدم از ابو علی حافظ گفت که چهار امامند علما

در اهل اسلام و اول ایشان ابو عبدالرحمن نسایی را یاد کرد این عزیز هم در صفوت علما و حجه پس ایشان و حدیث شنود از

امام ابو رقیتة بن سعید و اسحق بن ابراهیم و حمید بن مسعده و علی بن خشرم و محمد بن عبد الاعلی و حارث بن مسکین و هناد

بن سری و محمد بن بشار بندار و محمود بن غیلان و ابو داود سلیمان بن اشعث سجستانی و غیر ایشان از علما و حجه

حدیث شنیده است و از نسایی هم بسیار کس احادیث نبوی را خوانده و شنیده اند ابو القاسم طبرانی و ابو

جعفر طحاوی و محمد بن هارون بن شعیب و ابو المیمون بن راشد و ابراهیم بن محمد بن صالح بن سنان و غیر

ایشان از علما و فضلا بسیار حدیث خوانده و شنیده اند شیخ نسایی عالم و دین دار و صالح و پرهیزگار بود حکایت

حارث بن مسکین در مصر قاضی بوده آنگاه در ایام وی شیخ عبدالرحمن نسایی گرد نیامده بود و ... در مجلس نسایی

حدیث و لیکن نهانی ... و لازم حدیث و شنیدن نیست در تاریخ ماه شعبان و ماتین بوجود آمد

ثلث و ثلثمایه از مکه وفات یافت از عمر تا ... بوجود آمد وی علوم بسیار بود که از علما و اهل تواریخ

مذکور علوم نیست به سبب ... وی مختصر بنویسید از تواریخ ائمه و فضلا ... و ادب دست ... یافتیم

از غرایب و تواریخ ائمه ... کتیم از علم و دین ... مشهور و کتابهای این نسایی خواندن و شنیدن و ...

تقیه علماء دین و فضلاء و اهل تقوی را جمع کرده و در اطراف عالم علم احادیث و تفاسیر و اصول و فروع

سبع ... ستین یافت ... آن ایشان را ائمه سبعه گویند ابو الحسن علی بن عمر دارقطنی نسبت در تاریخ

وثلثمایه در ... فی العقده بوجود آمد و ... و ثلثمایه ... فی العقده فوت شد ... ائمه سبعه

ابو عبد الله بن بیع نیشابوری در تاریخ سنه احدی و عشرین و ثلثمایه در ماه ربیع الاول بوجود آمد و در سنه خمس و اربعمایه

در ماه صفر فوت شد هشتاد و چهار ساله ۳م ائمهٔ سبعه ابو محمد عبد الغنی بن سعید الازدی از حفاظ مصر بوجود در تاریخ اثنی

و ثلثین و ثلثمایه در ماه ذی القعده بوجود آمد و در ماه صفر سنه تسع و اربعمایه فوت شد از دهر هفتاد و هفت ساله ۴م

ائمهٔ سبعه ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی است در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه بوجود آمد و در صفر ثلثین و اربعمایه

فوت شد در اصفهان نود و شش ساله ۵م ائمهٔ سبعه ابو عمر بن عبد البر نمری حافظ اهل مغرب است در ماه ربیع الاول

آخر ثمان و ستین و ثلثمایه بوجود آمد و در ماه ربیع الآخر ثلث و ستین و اربعمایه در شاطبه فوت شد شاطبه شهریست

از توابع اندلس از دیار مغرب نود و پنج ساله ۶م ائمهٔ سبعه ابو بکر احمد بن حسین بیهقی است در سنه اربع و ثمانین

و ثلثمایه بوجود آمد و در ماه جمادی الاولی ثمان و خمسین و اربعمایه فوت شد و بیهق دیهی بوده از نواحی نیشابور

هفتاد و چهار ساله ۷م ائمهٔ سبعه ابو بکر احمد بن علی الخطیب بغدادی است در ماه جمادی الآخر اثنی و تسعین و ثلثمایه

بوجود آمد و در ماه ذی الحجه سنه ثلث و ستین و اربعمایه فوت شد در بغداد هفتاد و یک ساله امام محمد بن

محمد بن محمد غزالی طوسی غزاله قریه ایست از قریه‌های طوس عالم کامل است فرید عصر و وحید دهر است

در علوم شرعیه تصنیفهای بسیار دارد و در علم فقه تألیفها دارد و گویند در علوم ظاهریه و باطنیه نبوده که کتاب تصنیف

نکرده است و همه مقبول افتاده است که علمای دین را عزیز علم فقه را از امام الحرمین ابو المعالی جوینی

خواند و بطلب علم که رفت بسی علمای اهل طریقت و معرفت و حقیقت را در خراسان و عراق و شام و حجاز

دیده و کسب کمال کرده است و در جاه و دنیا هیچ کس را رتبهٔ وی نبوده است تا قیمت یکی از آنها

را برضا و خوش دلی ترک کرد و [illegible] کرد و درین وادی اعتبار نکرد و [illegible]

رسید و وفات کرد الله [illegible] و جمیع [illegible] و بعد **حکایت** در تفسیر [illegible]

الرحمة والرضوان

الدعوة والوصول شیخ المشایخ سلطان الواصلین قدوة الاولیاء المحققین علاء الملة والدین شیخ علی بن حسام الدین

صاحب و عالم ربانی و مکتوب صمدانی ابو عبد الرحمن السلمی قدس الله سرهما بعضی رسایل و مکتوب و از آنجمله ای طبقات

بنوک قلم آورده اند این کمینه از نوشته آنها هر چیز که در این حقیر در آورده تا چون نظر در افتد از روی شفقت به

عزیزانه مدد خواهند ۱ ابو اسحق ابراهیم بن ادهم بلخی است از امیرزادگان بلخ است روزی بشکار رفته بود کسی

جانوری در شکار کرد. آنجا بیست و ابراهیم در پی وی دوانید و از میانه بیرون رفت و بهمه الفاظ تنها بود آوازی

شنید گفت ای ابراهیم تو بهر این آفریده شده و یا بهر این چنین کارها فرموده اند دیگر از آن تیر زین

شنیده که نه بهر این آفرینش شده ایم که ترا فرموده ایم همان لحظه کرد جامه های خود را از اسب فرود آمد و با

از چوپانهای پدرش پیش خواند و لباس و جامه های آن را و همه پوشش خود که باو داد و آنچه در پی چوپان بود ابراهیم

پوشید و بصحرا افتاد و با مکه شد با سفیان ثوری و فضیل بن عیاض در مکه بوده اند و صحبت داشته و خیر رسیده

از آنجا جدا شد چون از آنجا کوچ کرد از آنجا جدا شد و بشام آمد و در همین شام فوت شد در نواحی طرطوس گویند که

قبر او در آنجا است و در وقت که در ساحل دریا دفن کردند کسی صحیح معلوم نیست و از هیچکس تحقیق ندانستند چرا زان مکان که ترک

را که و بنا وی که بعد از آنکه تو پیش آمده وی را اسم اعظم آموخت و با پیدا شد بعد از آنکه در هم پیش آمده

ولکن با ابراهیم بلازم بوده که ترا اسم اعظم را آموخت این عبارت گویند در صحبت ابراهیم بن ادهم رسیدم

دی پرسیدم که اول حال تو چون شد این حکایت نقل کرد ابراهیم در بیان ورع کبیر الشان بود ۲ ابو الفیض

ذو النون مصری است نام وی ثوبان بن ابراهیم است از نوبه بود سعادت ابدی روزی شد ذو النون در

در عهد خود یگانه شد در علم و ورع و حال مانند نداشت در زمانه خلافت المتوکل علی الله در مصر بود حسودان

بر او تهمت کرده اند و بخلیفه عرض کردند خلیفه و جمع ذو النون از مصر ببغداد آوردند چون بحضرت خلیفه رسید وعظ آغاز کرد

و نصیحت و قبول شد او را از کار و خلیفه را خویش کرد و بالاعتبار تمام باز [illegible] بود آن بر چند خلیفه وعظ [illegible]

شنید فاالعوده را بیاورد [illegible] فاالعوده [illegible] خدای تعالی را علامت چیست [illegible] گفت

[illegible] محمد رسول الله [illegible] [illegible] نباشد [illegible] [illegible] برآید

[illegible] باشد [illegible] علم و [illegible] توبه [illegible] توبه

[illegible] توبه [illegible] [illegible] ابیورد [illegible]

ی رفتم ناگاه حکایتی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بریدم [illegible] پشیمان شدم و توبه کردم

[illegible] [illegible] و تعالی یقولوا للظالمون [illegible]

[illegible] شد ۳۳ ابو علی فضیل بن عیاض [illegible] بعضی گویند در سمرقند بوجود آمد و بابیورد منشاء وی است

و در مکه فوت شد در محرم سنه سبع و ثمانین و مائة حکایت فضیل گوید فضیل بن عیاض اول در بیابان ابیورد و سرخس

[illegible] [illegible] کاروان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قرآن [illegible] [illegible]

بگوش فضیل رسید [illegible] آیت الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله [illegible] آواز [illegible] گوش

فضیل رسید [illegible] [illegible] بازگشت [illegible] [illegible] رسید [illegible] در ویرانه [illegible]

دید چندی از کاروان [illegible] [illegible] و بعضی [illegible] فضیل [illegible] [illegible]

[illegible] فضیل [illegible] بشنید [illegible] [illegible] توبه کرد [illegible] الله [illegible] مکه

فوت شد شیخ ابو علی رازی گوید سی سال با فضیل صحبت کردم هرگز وی را خندان ندیدم تا آن زمان که پسر وی علی

فوت شد فضیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دوست [illegible]

ابو محفوظ معروف

ابو محفوظ شیخ معروف بن فیروز کرخی قدس الله سره العزیز بعد از علی بن موسی رضا است در سال دویست هجری در بغداد فوت شد
رحمة الله علیه گفته اند که معروف کرخی از نزدیکان محمد قریب است شیخ معروف استاد شیخ سری سقطی بوده است **حکایت**
استاد ... آورده اند که پدر و مادر معروف نصرانی بوده اند و معروف را بکشیش داده اند که تربیت علم نصاری کند کشیش بوی
چنین وی گفته است بگو ثالث ثلثه یعنی باری تعالی سوم سه است معروف گفته است هو الله الواحد الاحد هر چند
زده و ... کشیش ... گفته است کشیش غضب کرده و معروف را محکم زده است معروف از آنجا گریخته
و مادر و پدر گفته اند کاش باز آمدی و ... ما هر دین که داشتی ما نیز بر آن دین رفتیمی معروف بر دست علی بن موسی الرضا
وی را مسلمان شد ... مادر و پدر معروف رسیده و در آن باب از معروف پرسیده اند معروف گفته است
رسیده و ... مادر و پدر ... بر دین اسلام درآمدند ... گفت معروف در حال ...
و معروف در ... گفتم ... سبب ... گفته است بدین محمد ... ایمان آوردم ... هم ... و کلمه شهادت ...
زیارت ... معروف ... ابو الحسن رضا رسانیده است شیخ سری سقطی ... گوید معروف ... بعد از
فوت شده ... گویا در ... عرش با ملائکه ... است ... از طرف ... ملائکه رسید که کیست
... گفتند باری تعالی داناتر است ... از ... رسید که این معروف کرخی است که از دوستی ما بیهوش شده است
بیدار و بهوش باید شد ه ابو الحسن سری سقطی ... جنید است و استاد ... شاگرد معروف کرخی است
حکایت شیخ جنید گوید روزی بخدمت سری رسیدم و گریان دیدم گفتم ای پیر چه بود گفت ...
چشم در هم کردم و دیدم که ... از آسمان ... گفت ... گفتم ... که ... گفت آه آه کسی ...
کوزه این ... و کوزه را ... بعد از آن ... نگذاشت ... شیخ جنید گوید ... شیخ
سری ... طریق ... یافتم ... رسیدم ... که ... کسی ...

نباشد که هر کس بر بام پاک در عقب شود مار سقطی گوید سری السقطی نبود و بهشت رسید هر که رسید کشید و تا ره کوتاه

و بیچاره و بعض فیض یافتنی ٦ ابونصر بشر بن حارث الحافی در مرو بوده است و در بغداد ساکن شد هم در بغداد وفات

یافت خواهرزاده علی بن خشرم است ٧ سبب توبه وی این بود که مست در کوچه می‌رفت در راه کاغذی نوشته دید

[illegible] بر آن نوشته نام خدای را در زمین افتاده یافت برداشت و به مشک خوشبوی کرد و در شکاف دیوار کرد

و برفت همان شب در خواب دید که شخصی میگفت که یا بشر نام ما را گرامی داشتی ما نیز ترا در دنیا و آخرت گرامی کنیم ابوعلی

دقاق گوید روزی بسر چاهی بگذشتم [illegible] دیدم گفت این [illegible] زیادی طعام [illegible] و بشر [illegible] میکند ابو بشر

شنیدم که [illegible] رسید [illegible] حدیث [illegible] الیزیر سبحانه و تعالی

[illegible] الفاکهة [illegible] بشر گوید [illegible] رسالت [illegible] در خواب دیدم [illegible]

رسیدم گفتم یا رسول الله [illegible]

داشتن [illegible] بشر [illegible] گفتم [illegible]

گفتم [illegible] سؤال دارم گفت بپرس پرسیدم که [illegible] گفت [illegible] گفتم [illegible]

[illegible] گفت [illegible] بشر [illegible] گفت [illegible] بشر شخص [illegible] شد

[illegible] ٧ ابوعبدالله حارث بن اسد المحاسبی بصری در علم و ورع و حال نظیر نداشت بر روی

[illegible] وقتی که پدرش وفات یافت حارث [illegible] هزار دینار میراث رسید هیچ قبول نکرد [illegible] گفت

[illegible] قوله [illegible] ابو علی دقاق گوید [illegible] طعام

[illegible] طعام [illegible] حارث [illegible] حارث

[illegible] طعام [illegible] حکایت جنید روزی [illegible] حارث [illegible] روی

[illegible] گفتم

ظاهر گفتم لیکن تنها یی طعام خوردن گفت چو رسم کار نه بعدهم و طعام که از عروس و یکی بود داشته بعد هم پیش آمد بعد هم گفتم یا دران طعام

اندر دهان نهاد هر چند که جهد کرد از گلو فرو نتوانست بردن از دهان لقمه بدر کرد و بینداخت و برفت

بعد از روزی با صاحب آن گفتار از وی پرسید که آن طعام از کجا رسیده بود گفتم از عروس همسایه گفتن باری تعالی را باو کرمی است

۸ که آنچنان طعام را بمن روا ندیدست که چنان طعام را پیش و ریش نهاد و رنا دیده هیست و جهد و که فرشتم

ابو سلیمان داود بن نصیر الطایی از اکابر و افاضل در زمان بود سید و واسطه گوید از و آمده نصیحتی طلب کردم گفتی که روی از دنیا

و از روی باجو که عذر کرد و از همه سیر بت یکی ز چنانک از ... کان گریزند **حکایت** ابو علی دقاق گوید سبب توبه داود آن بود

که او روزی اندر کوچهای بغداد می گذشت از زنی که نوحه می کرد بعد ... و گفت از وی سوال کرد و جاده وی بر ... درویش

و پاکی نمی ... که از نظر ... چون داود این و کلی را ... و دنیا بنیاد دل نمود و گوشه اختیار کرد و توجه بیاد تعالی

کرد و بعبادت مشغول شد شیخ یوسف ... داود را از زیر بستر ... دنیا میراث شد در بستر ... دینار را ... که

بس ۹ ابو علی شقیق ابن ابراهیم بلخی ... خراسان است استاد حاتم اصم است از زاهدان و اغنیا در زمان بود شیخ بود

شقیق اندر ... تجارت رفته است ... درویش هر ... که شخص ... جوان ... و در پیش ... نشسته و گذارد

و ... از این ... مقصود ... در خوردن ... شقیق گفت ... ایم ... که در ... هست ... خیر ... است ...

خواهی از وی خوار از دوست ... چو کار را ... روزی ... از ... و ... هیچ ... شود گذر شده و از ...

مقصود طلب ... چون ... از شقیق ... شنید جوان ... که ... بود ... تو سر ... گشته ... خانه

خود و ... ساختن وی ... کار ابو تمام ... چون شقیق از آن ... این بشنید از خواب غفلت بیدار شد و طریق زاهدی پیش آورد

۱۰ ابو یزید طیفور بن عیسی بسطامی ... ابو یزید ... بود ... است ... اهل ... طیفور و علی

وی عالم و زاهد و عابد و ... طیفور ... ابو یزید ... بیده است ... طیفور ... یافتن گفته است

از گریستن وی پرسیدند ابو یزید گفت چهل سال تمام هرگاه که روی بسوی قبله بهر نماز می کردم چنان می پنداشتم که زنار در میان

دارم این زنار خواهم که ببرم باز ابو یزید گفت اگر شخصی را ببینید که در هوا پران است هیچ او را بدو مدهید تا در بینید که فرمان که او را

وی با وقوف و نهی ملک و زنا و داشتن حدود و ادای شریعت است اگر کسی هزار کار ... و الکی یالح ... قال

ازو بپرسید رشوید حکایت یک روز ابو یزید شخصی بود و شهره بود ... ابو یزید کلام ... عزیز را بار

کنیم پس او را در مسجد یافته و از پس در با جعفر که از قبله نشسته اما ... قبله از او چه ابو یزید خود را ... سلام ناکرده

از مسجد بیرون رفت ... حال چون است چون گفت هر که ادب قبله نگاه ندارد وی که از حق تعالی ادبی نگاه دارد ... نسبت

خواهد بود وفات در سنه احدی و ستین و مائتین ... و در شهر بسطام مدفون است ... ابو محمد ... صالح

۱۱ ابو محمد سهل بن عبدالله التستری در زمان خود نظیر نداشت صاحب کرامات ... شیخ ... گفت

... سال ... با خالوم محمد بن سوار در مسجد میرفتم و شب تا بیدار ... شدم و با خالوم ... گفتم ...

با سهل ... در خواب ... و ... مشغول ... کهعم ... روز ... خالوم ... گفت یا سهل ...

... گفتم ... که ... گفت ... روز ... بگو بدین ...

... شبی چند ... گفتم ... گفت یا سهل ... یک بار بگو ... که ...

... تا ... چند ... سال ... شدم ... شش

سال ... نیست ... که ... زنان ... نیست ... روز ... ابی حبیب

حمزة بن عبدالله ... و ... وفات ... سنه ... و ثمانین و مائتین ۱۲ ابو سلیمان

عبدالرحمن بن عطیه الدارانی ... است ... ابی ... و ... گفت ...

... در سنه خمس عشر و مائتین ۱۳ ابو عبدالله ... احمد بن ... والد ...

آسوده است

اصم گفتندی شاگرد شقیق بلخی است و استاد احمد بن خضرویه است سبب آنکه ویرا اصم یعنی کر گویند که زنی پیش وی آمد

تا مسئله عرض حال کند ناگاه از زن آوازی بیرون آمد پیدا شد خجل گشت و حاتم خود را کر ساخت

زن حاتم را کر دانسته و تا زنده بود همچنین کری مینمود و بعد ... روشن شد فقه این عزیز و صحبت ... با شقیق

نود وی را ... و ... کر نیک است هم وی را ... است ... سوم وی کر

و انفق از روزهای نفس ذلت ... چهارم ... گفته حق است در تاریخ سنه سبع و ثلثین و مائتین فوت شد

ابو ... یحیی بن معاذ رازی است گفته است بعد از پیغمبران ... ناتوان ... و کرامات ... در نیشابور فوت شد

تاریخ ثمان و خمسین و مائتین ۱۵ ابو حامد احمد بن خضرویه بلخی از کبار مشایخ خراسانست صحبت ابو تراب نخشبی را یافته بنیشابور

و ابو حفص را زیارت کرده و از آنجا به بسطام رسیده و ابو یزید را زیارت کرده ابو حفص نیشابوری گوید ما هیچ جوانمردی

تر از احمد بن خضرویه ندیده ایم ابو یزید بسطامی گوید احمد استاد ماست ... در تاریخ اربعین و مائتین فوت شد

۱۶ ابو الحسن احمد بن ابی الحواری از اهل دمشق است در صحبت ابو سلیمان دارانی رسیده است شیخ جنید بغدادی در حق

احمد حواری گفته که احمد ریحانه اهل شام است امام احمد بن حنبل گوید احمد حواری ... بیشتر دوست ... و بانظر ... تسبیح

و ... باری تعالی ... در تاریخ ثلثین و مائتین فوت شد ۱۷ ابو حفص عمر بن سلم

حداد نیشابوری ... گویند ... ابن عربی ... صحبت ... احوال صحبت

را ... سنت ... در تاریخ سنه خمس و ستین و مائتین

در نیشابور وفات یافته ۱۸ ابو تراب عسکر بن حصین نخشبی است در صحبت حاتم اصم و ابا حاتم عطار بصری رسیده

است ابو عبد الله جلا گوید در صحبت سیصد شیخ رسیدم مانند ابو تراب هیچ ندیدم ... وی ...

و ... بلا پوشش ... ستر عورت ... هر ... ابو تراب ...

صحبت بو یوسف غسولی بن ... را دیده بود و شیخ بوده و بانو ... دیده و زهد و ورع بی‌حد صوفی گوی بیش و ربانی در زرق و در دوستان
خدای کی در سنه ... و اربعین و مائتین فوت شد در بیابان و جانوران او را خوردند کفن نهاده در گور کنند ۹ ابو محمد عبدالله
خبیق از زاهدان اهل تقشف است در صحبت یوسف بن اسباط رسیده بود از کوفه با انطاکیه آمد و در آنجا ... آو
کرده گفته است که چون نهاده بگیرند باطل شیرین ... تر از ... بود ۱۰ ابو علی احمد بن عاصم انطاکی است از اقران
بشر حافی و سری سقطی و ابو سلیمان دارانی است وی را جاسوس القلوب می‌خواندند از بس ... و گفته است ...
در سنه ... و عشرین و مائتین فوت شد ۱۱ ابو بشر منصور بن عمار ... در ... از اولیا بود و در ...
یتیم شد و ... زمانه بود گفته است خوبترین پوشش بنده تواضع و کسی ... و خوبترین پوشش عارف
بر ... پاره‌ای یافت ... بسم الله الرحمن الرحیم ... نوشته ... ... و ... وی ... سبب توبه وی بود
بود ... ... و ... نهیم که ... ... در خواب ... که باری تعالی ... تو در رحمت کشاد
بر ... ... که ... ... و ... منصور ... و عظ ... در روز حشر ... باری تعالی ... بگو
... منصور ... بر ... شو چنان ... بیاش ... شغول ... ... ابو
... بیاش ... کجای ... ۱۲ ابو صالح حمدون بن احمد بن عماره القصار نیشابوری
است در ... ملامتیه ... از وی ... گفته است که هر که ... که نفس ... نفس فرعون بهتر است بگوید است
در صحبت سالم الباروسی و ابو تراب نخشبی رسیده است ... در سنه ... و سبعین و مائتین فوت شد ۱۳ ابوالقاسم سید
الطایفه جنید بن محمد ... از ... ... و ... در عراق بود ... محمد ... و ...
بود ... جنید قواریری ... ... عالم و ... بود ... ...
... ابی ... القصاب رسیده است و ... ... صاحب
... و ... دنیا

و تناول وی بعد صلاة خاص شد هر روز چهار صد رکعت نماز نافله بر خود لازم کرده است بنا بر آن در تاریخ سبع

وتسعین ومائتین فوت شد ۲۴ ابو عثمان سعید بن اسمعیل الحیری الحیری اصل وی نیشابور از اقران کهن است صحبت

شاه کرمانی و یحیی بن معاذ رسیده بود با کرمانی به زیارت ابو حفص حداد رسیده و مدتی در صحبت ابو حفص بود و ابو حفص

در حق وی او را با ابو عثمان داد بعد از ابو حفص استاد ارشاد بود و در تاریخ ثمان وتسعین ومائتین فوت شد ۲۵

ابو الخیر احمد بن محمد التیناتی اصل از مغرب بود و ساکن تینات مدتی در صحبت ابن الجلاء بود سبب یا دست

بریده است گویند ابو الخیر در جبل لبنان بود و جای خود را نمی دانست مسجد نبوی و جای را نیز القصه

بیابان و در مسجد شب و نماز صبح بیکار کرده و تا وقت نماز ظهر در مسجد نشسته بعد از آن بر کار ولایت اهل بازار

و بیرون شد که در خانه خود و بعد از آن خانه بیرون آمدی که دو کان خود نیست سال تمام روزی فاقه روزی

کس را جز شیخ جنید و جمعه بیست از آن روزگار ابو الخیر وفات یافت هیچ کس از حقیقت وی راست چیزی

نیست در تاریخ تسع وعشرین وثلثمائة فوت شد ۲۶ ابو عبد الله احمد بن یحیی الجلاء بغدادی الاصل ساکن رمله و دمشق و

گفت بود از بزرگان مشایخ شام است در صحبت ابو تراب نخشبی و ذو النون مصری رسیده و در صدق وفا و رعایت

خاص گفته است از پدر و مادر در خواست کردم که مرا به خدای تعالی ببخشید گفتند بخشیدیم چون

از ایشان جدا شدم و برفتم بس مدتی غایب شدم بعد از آن آرزوی دیدار پدر و مادر کردم و بوطن رسیدم و به در خانه آمدم

و در را زدم پدرم گفت جلاء آواز داد که کیستی گفتم پسرت گفت ما را پسری بود که او را به خدای بخشیدیم

نیست که بخشیده باز ستانیم مرا در راه نداد الا آنکه در خانه نشویم و دیدار ایشان ببینم از در خانه باز گشتم ۲۷ ابو محمد رویم

بن احمد بغدادی است از بزرگان مشایخ است از زمره آنها که طریق تصوف گرفته زیرا که صوفیان را نشستن و خاستن

بر کیفیتی است و سایر خلق را بر رسوم و عادات و ... صحبت ایشان بر ظاهر و باطن است

و این صوفیان نفس خفاش اند نیست تحقیق زهد و صدق هرکه با صوفیان نشست و فاسق شد و باز نگردد فالنت

درنیابد که تا این نفاق تو را به ایمان از وی گفتند حکایت ملک روزی این عزیز را تشنگی غلبه کرد و از وی

از طبیب پرسید که گوید آب و این عزیز از آن آب نخورد و گوید با روزه اند پیرکی گوید از دوستی او عزیز نیست

و گفته است صوفیان رو چیزی بخورند که از جوع سخن از آن بپرسی نشنید و یکی هرگز روز نگوید نیست تا وقت

نفس آنرا در دنیا و تا ریح سعد و سی وفات شد ۳۸ ابو عبدالله محمد بن الفضل بلخی بوده در سمرقند وطن ساخته و صحبت ابو عثمن

حیری رسیده و از آنجا آمد که بصحبت مثله او حیری رسید و بس جز مغفرت و چه گفت که از سبب بیستی و گفته است که نشانه بر کمین

در نشان را چیز ۱ آنکه علم دوزخ شود و از عمل بازماند ۲ آنکه عمل روزی شود و از اصلاح زماند ۳ آنکه

صحبت صالحان دست هم و ایشان را کوکی ندانند و یاد و خود که هرکه از فقر نبرد دنیا را کج و از بعد وتا سعد

وفات شد ۳۹ ابوبکر محمد بن ابی سعدان هو از قول جنید بغدادی بوده است و رتبه بن ادریس گفتار و تنکی

روز گفته که بسا هی بر آن دیدم و شر بن ابراهیم که گویم سبب آنکه سی سال تمام بود از خادم برفت ۴۰ ابو عبدالله محمد

بن عثمان مکی در اصول حرکتی شیخ بود و صحبت ابوسعید و از ابو سعید ال فرموده که علم گشتن و دین را نه بس و بعض

در بیان سرکشی گشتن بعدا به باید که سرکشی را دلم کنند و در تا که عدل و سعید و ماتم وفات شد ۴۱ ابو الحسن بتعرفه می شیخ

بصحبت سری سقطی و ابو محمد قلانسی رسیده ابو محمد گوید در ایام شیخ سمعون سخن در بود در بغداد بود چه ماه در دنیا ... شیخ

سمعون و سمعون با محمد این دینار بار بود آرید تا با خلوت رویم و کیا سر بن ورا مهم نمان گذاردیم تا این ورا هم لاابن نفقه وید

و بیتاه شعم بود شنیم و بعد از این رفتیم و چه بنازی ار گوید غار نگذاردیم بود ازاله اند و در آن هم را بعقرا گی گوید وفات این

عزیز بیشتر از وفات شیخ جنید است ۴۲ ابو عبید بسری از قدماء مشایخ است صحبت ابو تراب نخشبی رسیده ابو علادید

و صحبت وی در خدمت شعبده و ابی رسیده لم مانند این چهار شایخ ندیدم ابو عبید بسری و فالنوملیه وابو تراب نخشبی

و جنید بغدادی

و صحبت بوده ۳ ابو الفوارس شاه بن شجاع کرمانی از اولاد ملوک بوده است و صحبت ابو تراب نخشبی و ابو عبید

بسری را رسیده است. و در فتوت نشان بر همه کارها خود را رسانیده و داشتن است و شاه کرمانی را رساله ها است در

گفته است وی و در فتوت است هر که از دو روح گفتم و حیات کنم و در غیبت نشسته خود را نگاه دارد و در دنیا

هرگز بعفو نیست و در تاریخ سعد فوت شده در نیشابور ۵ ابو یعقوب یوسف بن حسین است عالم و صحبت ابو ترابی رسیده است

بصحبت جمع الفته بصری و ابو تراب نخشبی و ابو سعید خراز رسیده در تاریخ اربع و ثلثمایه فوت شد ۶ ابو عبد الله محمد

بن علی ترمذی گویند بعد فوت او بار حضرت رسول الله صلعم در خواب دید و بسیار در بار تصوف تصنیف کرده صحبت ابو تراب نخشبی

و احمد خضرویه و غیره رسیده و در علم ریاضات بسیار کتابها تصنیف کرده و گفته هر که از اعضاء خود محفوظ اشتهو نفس

رضا و مدد در رحمت نیابد از او دل خود بشاید و او صاحب جعفر را از نیشابور نعرو کرده و صبری و فتوت است ۸

ابو الحسین محمد بن وراق از ... نیشابور در تاریخ سعد و بیست فوت شد ۹ ابو المغیث حسین بن منصور حلاج

روزی در بار ... الفقد در تاریخ سعد و ... بغداد از بار طلاق کردند ۱۰ ابو جعفر حمدان بن علی بن سناه لند

و در نیشابور در تاریخ سعد و ... فوت شد ۱۱ ابو عبد الله صبحی بصری در سوس فوت شد ۱۲ ابو محمد شیخ عبد الله بن محمد

منازل از قوم نیشابور در تاریخ سعد و بیست و نه فوت شد ۱۳ ابو سعید احمد بن الخراز بغدادی در صحبت ذو النون مصری

و ابو عبید بسری و سری و بشر رسیده فرموده هر باطن که ظاهر خلاف باشد باطل است و گفته است شیطان را دو خوارن

و بدم از ره رسید پیش خواندم نیامد و گفت ... زینت گفتم چه جوابست که مرا آن ... و نلورا

و فریفتم ترا چیز را از خود دور کنی رسیدم که چیست گفت دنیا در تاریخ سبع و سبعین فوت شد ۱۴

ابو عبد الله محمد بن اسمعیل موذن ... ابراهیم بن شیبان است ... و بیست سال عمر یافت طعام را که در دست

بن آدم و رسید بی خوف ... بجای ... و گفته است ... که خود را

دست فرا کند و فرزند را کور کردی و آن [illegible] ٤٥ ابو العباس احمد بن محمد مسروق طوسی طوس و طبس در بغداد که [illegible] بود و صحبت حارث

محاسبی و سری سقطی رسیده و گفته [illegible] بی آنکه [illegible] با بد و [illegible] غفلت [illegible] و [illegible] و با بد و [illegible]

و با تیغ فوت شده در بغداد ٤٦ ابو الحسن علی بن سهل اصفهانی از اقران جنید بوده [illegible] بن عمرو [illegible] ٤٧

ابو محمد بن احمد بن محمد بن حسین [illegible] از اکابر اصحاب شیخ جنید بوده و صحبت عمرو بن عثمان [illegible] رسیده [illegible] رسائل جنید نوشتن.

عالم و کامل بوده در علم اهل تصوف [illegible] اصول [illegible] فروع [illegible] الوصول [illegible]

تعظیم ما عظم الله [illegible] در تاریخ [illegible] و ثلثمایه فوت شده ٤٨ ابو العباس احمد بن محمد بن سهل بن عطاء الآدمی بود از اکابر [illegible]

اهل تحقیق [illegible] است از اصحاب جنید بوده [illegible] شیخ ابو سعید خراز [illegible] است [illegible]

دلیل است [illegible] که هرگز [illegible] سنت رسول الله علیه السلام [illegible] در تاریخ [illegible] و ثلثمایه

فوت شده ٤٩ ابو اسحاق ابراهیم بن احمد الخواص بوده از اقران جنید و نوری [illegible] توکل و [illegible] بوده [illegible]

[illegible] عالم [illegible] است

[illegible] عالم [illegible] ٥٠ ابو محمد عبد الله

بن محمد الخراز الرازی در مکه [illegible] ابو حفص و ابو عمرو [illegible] کبیر رسیده [illegible] عارفان [illegible] است

پیش [illegible] از تاریخ [illegible] و ثلثمایه فوت شده ٥١ ابو الحسن بنان بن محمد حمال واسطی [illegible] در مصر وطن [illegible] کبار [illegible] است

[illegible]

[illegible]

[illegible] در تاریخ ست عشر و ثلثمایه فوت شده ٥٢ ابو محمد [illegible] از اقران شیخ جنید بوده [illegible]

ابو محمد رویم

هری رسید عالم علم قرآن و فقه بود ... احمد حنبل ... [illegible] ... کرده ... [illegible]

الله ... [illegible] ... وفات شد ... [illegible] ... در تاریخ ... [illegible]

۵۳ ابوبکر محمد بن موسی الواسطی ... اصل وی از فرغانه است ... خراسان و صحبت شیخ جنید و ابوالحسین نوری رسیده عالم فاضل

بود و در مرو ... [illegible] ... ۵۵ ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... نعلین ... [illegible]

نعلین ... [illegible] ... کسی ... [illegible]

شیخ ... [illegible] ... فوت شد ۵۴ ابوالحسن علی بن محمد الصایغ بن سهل

دینوری در مصر وطن ساخت ... ابوعثمان ... ابوالحسن بن ... [illegible] ... شیخ

... در تاریخ ... ۵۵ ابواسحق ابراهیم بن داود الرقی ... از اقران جنید

و ابن جلا ... سیصد و بیست و شش ... [illegible]

... [illegible] ... ۵۶ ابوعلی شیخ حسن بن علی جوزجانی ابوعبدالله ... [illegible]

... در تاریخ ... ۵۷ ... شیخ محمد بن ... مدفون است ... [illegible]

... ۵۸ شیخ محفوظ بن محمود از اصحاب ابوحفص نیشابوری در تاریخ سیصد و چهار فوت شد ... ابوحفص

مدفون است ... ابوعمرو ... در تاریخ سیصد و بیست فوت شد ۵۹ ابوبکر شیخ محمد بن حامد الترمذی ۶۰ ...

... [illegible] ... ۶۱ صبیح بن ... [illegible] ... در تاریخ

سیصد و ... فوت شد ... ۶۲ ابوعبدالله محمد بن احمد بن سالم البصری ۶۳ ابواسحق ابراهیم بن احمد ... ۶۴ شیخ محمد بن

علمان ثنوى از اكابر ايشانست ٦٥ ابو سعيد احمد بن زياد اعرابى در مكه ساكن شده وهم در مكه فوت شده در سنهٔ سعد وخمس

ويك ٦٧ ابو العباس قاسم بن محمد سيّار در سنهٔ سعد وخمس فوت شده ٦٨ ابو محمد خلدى بغدادى در سنهٔ سعد وخمس

فوت در نهفايك مفتى سه جنيد مدفونست ٦٩ ابو الحسن شهاب الدين احمد البوشنجى بوشنج قصبه ايست مر خراسان ومابين

كوسويه هراة در سنهٔ شعد وخمس وثلثمائه فوت شده هم در بوشنج مدفونست ٧٠ ابو عبد الرحمن اسمعيل بن نجيد سلمى

در سنهٔ سعد وستين وثلثمائه فوت شده در ماه ذى الحجه روز جمعه ٧١ ابو عبد الله محمد بن محمد بن حسن روغندى از رفقاى طوس

بعد از ثلاث در سنهٔ سعد وثلثمائه فوت شده ٧٢ ابو بكر محمد بن ابو ورق نيشابورى در سنهٔ سعد وستين فوت شده

ابو عبد الله محمد بن عطا بن احمد در سنهٔ سعد وستين وثلثمائه فوت شده ٧٣ ابو عبد الله محمد مقرى در سنهٔ سعد وستين وثلثمائه

٧٤ ابو القاسم احمد بن محمد مقرى ابن عزيز ابو محمد در سنهٔ سعد وخمسين ونيشابور فوت شده ٧٥ محمد بن احمد

حمدون از اكابر رفقاى نيشابورست در سنهٔ سعد وخمسين فوت شده ٧٦ ابو عبد الله محمد بن محمد وراق از رفقاى ابو علي

در سنهٔ سعد وستين وثلثمائه فوت شده هم در بغداد مدفونست ٧٧ ممشاد دينورى از اكابر رفقاى ابن نفيس ونيشن

ولعنه ... جميع اسباب جهانى نمى كرد در صحبت شيخ نمى العرى در سنهٔ تسع وتسعين ومائتين فوت شده ٧٨ فقير النساج

بعضى گفته اند بيشتر وسرى سقطى رسيده از اقران نورى بوده صد وبيست سال عمر يافت در قبيل شيلى تو به كرده كويند

محمد بن سعيد نام وارثست اورا ابو صالح بوده مكافات وى گفت كه در كوفه مدى اين عزيز را باز يافت ودكنت كى تو بنده منى

ونام تو خير است اين هم بچه آن قرصله بعد اين عزيز را بيند كه كار وى وهم بوارزد وله وحدايتها والبهر ولكن باقيد

وغلط كرده ام تو بنده منى ونام خير نيست باى كه بدر ويار تر ... گفته اكر ما هم با آن نام خواندم خير گفت نام فرحى بود باحود

تو خير با سيد بهمان نام وخير شد ٨٢ ابو عمرو واسامة نيشابورى از اقران جنيد ونوريست عالم عامل ... وا ربعون وفوت

مرد كه نويه وسوى كه بيش ورآنده ... عارف عاقل است در سنهٔ تسع وتسعين فوت شده ٨٣ ابو بكر دلف بن جحدر الشبلى

بغدادى ثلث

بغداد بود بصحبت جنید و هیچ شیخی که در آن زمان بود بصحبت او رسید مالکی مذهب بعد از توبه و قدس جز الف و کوه

کوه بود ایشان بدو نرسید و واصل شد ولایت را طلب کرد و گفته که مدتی در شب تا بوم علم حلال کنید در باب

تصوف می بود. گفت شیخ شبلی زاهد بیرون نیست ۸۴ ابو محمد عبدالله بن مرتعش نیشابوری ابو حفص و ابو عثمان و جنید

بغداد را دیده و نوعی که صوفی کسی را که از تن نفس را از زوال باز داشتن و قیام داری تعالی به حال کوشش جمله ابتنی و ل

واشتن است ... و ... سال عمر داشت و در تاریخ سه صد و بیست و هشت فوت شد ۸۵ ابو علی احمد بن محمد رود

باری بغدادی الاصل ... بود بصحبت جنید بغدادی و نوری و ابن جلا و جمعی دیگر از ایمه طبقات رسیده

فرمود که استاد من در علم تصوف جنید و در علم تفسیر ابو العباس بن شریح و در علم ادب ثعلب و در علم حدیث ابراهیم بن حرب

است ... از ... گفت کسی که ... که ... حال ... پسندیده نیست

والا حوال ... باتفاق علما در تاریخ اثنی و عشرین و ثلثمایه فوت شد در بغداد ۸۶ ابو علی محمد بن عبدالوهاب ثقفی امام

روزگار خود بود. در صحبت ابو حفص و حمدون قصار رسیده ... تصوف ... گفت و نوعی است زمانه

شود ... که ... اگر شخصی جمیع علم را جمع کند و ...

... صحبت کند ... در تاریخ سه صد و بیست و هشت فوت شد

در ... بود ۸۷ ابو الخیر اقطع بود صاحب کرامت و ... فرموده که ... نکشد

... [illegible] ... و ملازمت یاران ... و ... در تاریخ

اربعین و ثلثمایه فوت شد ۸۸ ابو بکر محمد بن علی کتانی بغدادی بصحبت جنید و خراز و نوری رسیده و نوعی که شهوت

زمام شیطان هر که بدست گیرد شیطان بشود در تاریخ سه صد و بیست و دو فوت شد ۸۹ ابو یعقوب اسحاق بن محمد النهر

جوری در صحبت جنید و عمرو مکی و ابو یعقوب سوسی رسیده ... مجاور حرم ... ساکن ... و تقوی

گفتی یعنی هر که خواهد که او را دنیا نبرد او را از باب ذره تقوی پیش گیرد و در تاریخ سعد و سی فوت شد ۹۰ ابو الحسن

علی بن محمد مزین بغدادی بود از اصحاب سهل بن عبدالله و جنید بود او را و بعضی از هر طریقت است و وقتی هر که اعتقاد بر که

باری تعالی کند و خود را کلی توانگر نماید باری تعالی همه خلق را محتاج وی کند و در مکه بود و در تاریخ سعد و بیست و هشت

فوت شد ۹۱ ابو علی بن کاتب بزرگوار عصر خود بود و وقتی نشان و اه زنان که اینک که [illegible] سخن نگوید یعنی غیر از

سخن شرع و حال نگوید در تاریخ زیاده از سعد و چیزی فوت شد ۹۲ [illegible] صحبت [illegible] ابو عبدالله

[illegible] رسید و وقتی که روزی [illegible] است [illegible] بیدها [illegible] و در [illegible] است [illegible] پور

و هوس و درون [illegible] است [illegible] و از [illegible] ۹۳ ابو بکر

عبدالله طاهری ابهری از مشایخ جبل و از اقران شبلی بود و با صحبت یوسف بن حسین رسیده و وقتی که شرط درویش آن است

در دنیا هیچ با کی را نگذ [illegible] و در تاریخ [illegible] سعد و سی فوت شد ۹۴ ابو الحسن بنان در صحبت ابو سعید خراز رسید از اکابر

بود و وقتی از خلق بر شما اهد دوار برد جناه ودی که از و الم باید شد ۹۵ ابو بکر صبح بن علی بن یزدانیار ارموی

این عزیز را طریق خاص بود و در تصوف بصوفیان خلاف می‌کرد [illegible] و وقتی صوفی آتش یبوسش [illegible]

نکند ای ماه [illegible] یبوسش دوست دارد ۹۶ ابو عمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری در صحبت جنید و ابو عثمان

و نوری و خواص رسیده و بس سالها در مکه مجاور شد و وقتی که هر که از زنان رسیده [illegible] رسیده باشد حال

وی را و الم بود و هر که [illegible] در رفتن [illegible] و در جمع و دست [illegible] است [illegible] و در تاریخ سعد و چهل

و هشت فوت شد در مکه ۹۷ ابو محمد جعفر بن محمد بن نصیر بغدادی با صحبت جنید و نوری رسیده و وقتی که هر گاه که

[illegible] در دل بند [illegible] که آن علم بر آن [illegible] و در دنیا [illegible] در تاریخ سعد و چهل

و هشت فوت شد در بغداد ۹۸ ابو العباس سیاری [illegible] و در علم [illegible] عصر خود بود با صحبت واسطی رسیده و [illegible]

[illegible]

بت بود. هرکه لذت نیابد ذکر او فی الحقیقه ذاکر نیست و در فنا لذت نبود در سنهٔ ستین و اربعین فوت شد ۹۹

ابوبکر محمد داود دینوری در شام بسی سال زیادة از صد عمر داشته و صحبت صحبت جای جستن جوید نیس هم کلی

که در وی صلاح رفته اعضار وقت صادق حاصل گشته. ذاکر و عالم آنست که در وقت نشاط نیستی شود بیکی از احوال آن هست بود.

واگر هرچه بهم رفته در میانه خداوند وقت مجاب گشته و در تاریخ زیادة از نیمه وسی. فوت شد ۱۰۰ ابومحمد عبدالله بن محمد

رازی الاصل نیشابوری الاصلی بیش است صحبت ابوعثمان حیری و جنید و رویم دیده از وی پرسیدند چه باشد که ازمان

بر کاری حمد وانند وایشان از آن کاری بیزار نمی شوند و آن قوم علم را بعمل نمی گیرند و آن جماعه

می خوانند و هر کاری را کم کاری می خوانند بر عادت باطن می خوانند چشم های ایشان نابینا می شود واندام از کرده

عبادت رکیک می شود و در تاریخ سعد و ثلثین. وفات شد ۱۰۱ ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی صحبت رویم و جریری دیده

شیخ الشیوخ عصر خود بوده وقتی پدرم از ضعف پیری که از شده که نافله بر پای گزاردی و نگزاردی نخواهی

رکعت که بر پای می گزاردم در شبانه روزی هر یکی نم نافله را چند له نشسته می گزاردم که رسول الله علیه السلام

نوافل نشسته گزارده نماز نیمه نوافل بر پای گزارده است و فرموده که وی در از آن بدتر نباشد که تاویلها قبول کند

و در بیهقی تاریخ بیرون تاریخ سعد و سبعین و ثلثمائة فوت شد ۱۰۲ ابوالحسن بندار بن حسین شیرازی در اصول صوفیه از اکله عالم

ربنعه باشد و در حال صوفیه کسی بیس حال آنها بوی و از قیس و نوعه که صحبت با اهل بدعت زودکه او بیده از حق بیش

در از جاه فوت شد و در تاریخ ثلث و خمسین و ثلثمائة ۱۰۳ ابوبکر طمستانی عالم و عامل و یگانه بوده وقت خود. رایبقار است

ولدار حایم و فضل صالح جلعم و محبوح لیست هرکه ملعنهم کتاب و لبس باشد و خود را از این میگانه شمرد بدرگاه.

تو ریحاید در تاریخ اربعین و ثلثمائة فوت شد و نیابور آسوده ۱۰۴ ابوالعباس احمد بن محمد دینوری صحبت یوسف

بن حسین و ابن عطا و جریری دیده است عالم فاضل بوده مدتی در نیشابور بوده و کلام و عظ و گفته بود از آن سمرقند شد

فرمود [illegible] گروه است که [illegible] فراموش کنند و نهایت [illegible] گروه است که او از ذکر

خود را گم کنند و فرمود [illegible] صوفی کسی را گم کنند [illegible] تصوف را خوار کنند و طمع از زیاده تمام [illegible]

ملامت خواهند و [illegible] دنیا را وصلت کنند و بد خلق [illegible] دارند و خواهند که از عمر صالح [illegible] از زیاده

[illegible] سبب [illegible] از نام [illegible] در تاریخ [illegible] اربعین و ثلثمایه فوت شد

در سمرقند [105] ابو عثمان سعید بن سلام بوده در تصوف و علم مانند نداشت به صحبت ابن الکاتب و حبیب مغربی و ابو عمر

زجاجی و نهرجوری و غیر ایشان رسیده بسیار ریاضت کشید فرمود هر که صحبت اغنیا بر صحبت فقرا گزیند باری تعالی

حق را از دل او [illegible] در تاریخ ثلث و سبعین و ثلثمایه فوت شد در نشابور [106] ابو القاسم بن ابراهیم بن محمد

نصرآبادی از اکابر مشایخ خراسان بوده صحبت شبلی و ابو علی رودباری دریافته و [illegible] در علم حدیث عالم

فاضل بود و بسیار روایتها کرد فرمود که اصل تصوف ملازمت کتاب و سنت و ترک هوا و بدعت و بزرگوار داشتن

حرمتهای مشایخ و [illegible] در تاریخ سبع و سبعین و ثلثمایه فوت شد

در مکه شرفها الله تعالی [107] ابو الحسن علی بن ابراهیم حصری بصری در بغداد ساکن شد [illegible] و شاگرد

[illegible] و شبلی رسید فرمود [illegible] وظیفه [illegible]

[illegible]

[illegible] معلوم [illegible]

[illegible] قدس الله سرهم العزیز [باب دهم] در ذکر [illegible] حکما [illegible] و فلاسفه

پیش از [illegible] هرمس یعنی ادریس بن [illegible] نبوت پیغامبری و حکمت [illegible]

[illegible] واقف گشته بوده و احوال فلکها را معلوم کرده باز بزمین آمده و با [illegible]

گویند علم

گویند علم نجوم تصنیف وی است و در علم وفق کتاب کنز الاسرار تألیف وی است از وی ما را چیزها بسیار بمعبود رسید

که از ذات نفوس او وسلم که گفت یا ابن الله چیزها کدام است گفت در زمین از حروف جنوده و در زمین شهر

و در زمین خانه یک صد ابیات نیز چیزها گفت فهم تصنیفها هر کس حاضر بود چیزهای همه رو است که بدریا انداختند

چون دست نه بعضی یافتند و بعضی زود است چیزها بسیار فنا شد چنانکه هر دو است شد بدریا انداختند و آنکه از

دست چیزهای باز در زمین شد سلاطین علما و اساطین حکما که از انوار فتوح نور آنها مقتبس و از عالم اسرار بعالیه

فتوح ربانیه ملتمس و فاتح رموز کنوز فواید و با مجمع کنوز فواید و با افکار عرفا افکار صحبت گیرد و از افکار درر لآلی اینها بدرد روشن

کرده‌اند حکیم آصف بن برخیا که وزیر سلیمان بن داود علیهما السلام و سید الحکما بلیناس که استاد ارسطاطالیس بود و ولادت حکیم و

اسطوفانوس حکیم و ططفیلوس حکیم و هرمیلوس حکیم و هومرتیس حکیم و ذیمقراطیس حکیم تا آنکه تا زمان عهد که بودند

و شهرت یافتند اسقلینوس علم حکمت از ادریس نبی علیه السلام حاصل کرده است ذو دسش حکیم است که جاماسب

حکیم شاگرد وی بود هر چه کسب حکمت از وی بود لقمان حکیم که در فنون هزار پیغامبر رسیده و حکمت را از پیغامبر

حاصل کرده وی نسخه است که از فنون خانه [illegible] که فکرت [illegible] کشیده سبب علت تا سو است تا سو علت است

فلسفه که بر کتاب رسول [illegible] ستکاه [illegible] شعر [illegible] است اللهم عافنا فیثاغورث حکیم بن منشاخورس

وی پدر [illegible] یک بوجود آمده است همچو عیسی بن مریم علیه السلام [illegible] کتاب تصنیف کرده کتاب [illegible]

تصنیفهای وی است علم [illegible] علم هندسه بولایت یونان وی آورده و علم موسیقی و اصول الحان از وی پیدا شد

بقوت [illegible] وزیر که حرکات افلاک و ستارها در یافته و عجب [illegible] تالیس حکیم از ملطیه بود علم فلسفه را در [illegible]

[illegible] تصنیف کرده گویند [illegible] است و نوعی از وی است تالیس

[illegible] بود انکساغورس ملطی است انبدقلس فلسوفا حکیم است [illegible] حکماء

مشهور است بلقمان لقمن و کوه است وحی و گفته علم لقمان کسبی نیست کشفی است یعنی در خواب قضوری رسیدن

بقراط اول در جهان چهار بقراط است که بنام حکیمی میخوانند و ترتیب آن چنین گویند اول این بقراط است

که در علم طب بیشتر از این هیچ کس کتاب تصنیف نکرده اند دوم این بقراط بن اقلیدس است سیوم زاده بقراط بن وارثی بقراط

است چهارم زاده بقراط بن عم بقراط اول است این بقراط است که بیمچ گیاهها علاج اولادی کرد و گفته که هر که

در بستر فکنت حقه چون برخیزد کند از دهد بیشتر مدها این گفته و طبیبی را بهر کس خورید ولی موافقه و حقه را

این تصنیف کرده است **هرمس** که در کنار رسید بیماکه وی در کوه که با وهن از دریا فی است وره در وی ریکه گویند

ماهی بسیار جوفه و بحده است و بهر طلب شده ص از تحکم این چنین کرده بعضی گویند که در و قریه نوشته بود بودمان بادی بتقاده ورود با

شده وصفه را بقراط تعلیم کرده این بقراط نبوده و یه سالگی فوت شده ربعین سالکی علم حکمت را حاصد کرده **سقراط حکیم** بن بنونیق

سالگی فیثاغورس است سقراط را هرانقد هزار شاگرد بود **لاقمه حکیم** است سالکه بقراط چهارم است **بلیناس حکیم**

حکیم است علم طلسمات را وی شکار ارکه **ارسطو بن نیقوماخس** است با نظر وی را کوشاده الاحوالی حکیماه بسیار دانسته

و کلوم گفته و در فن فلکاه تحقیق کرده و کتاب اللاحجار نامیده و رانه کتاب زیاد از سه هزار کونه تکرار حاصل نوشته

حکیم شده نتانه گویند ارسطو بعض سالگی بود پدرش با افلاطون ب کرد و کرد بیست سال زیاد تر شاگرد کرده افلاطون

ارسطو را عقل معمور میخوانند کتاب اسطاطیس و کتاب اسطاطیس و کتاب طلامیس و کتاب بشونطاس در علم و اسباب کتابها

تدریس که در علم و دویست شرح نوشته و علم منطق را اول وی پیدا کرده و پنج سالگی سکندر را استاد کرده شکل

غالب و مغلوب وی پیدا کرده و بوشتی عمر وی بشصت و هشت رسید و فوت شده **دیقوریدوس حکیم**

جبه سالی تمام و را نشاء حاصبها گیاهاه از شه در که و کل و مهو و تخم و بیخ و بوست سو کرده و انسم و در بن باب

کتاب تصنیف کرده و کتاب الحشایش نامیده و بتر که گذراشتن **فیثوراطیس حکیم**

بس سالها کوشش کرده و قیمت و فایده

ارسطو
بتعلیم حکمة علمیة مؤسس
والادب و بارع احسن ابی مالغ
و دالم العلسفه تامه لم [illegible]
تا معرفة [illegible]
والنحل

صفحات و ۲۵

جانوران معلوم کرده و در آن فن کتاب تصنیف کرده و منافع حیوانات نام کرده **اندروماخیس حکیم** بس سالها
کوشش کرده و فایدهای انواع مارها دریافتن و درین باب کتاب تصنیف کرده و تریاق اکبر نام کرده که آنرا تریاق فاروق
[illegible] از وی نیست محمد بن احمد بن سعید تمیمی مقدسی ترکیب کرده است **ارشمیدوس حکیم** آتش بازی و نفط
انداختن و مانند اینها وی تصنیف کرده است **اقلیمون حکیم** علم فراست را وی کرده بعضی چابک و تیزدل بوده
حکایت کنند که شخصی صورت بقراط را نقش کرده و پیش وی داشته است بیک نظر اقلیمون بران نگاه کرد و گفت که صاحب
این صورت زناکار است گفتند این صورت بقراط راست حاشا و کلا که از چنان شخصی این کار آید اقلیمون
گفت که علم فراست من تا این رسید از بقراط پرسیدند از بقراط گفت که اقلیمون راست میگوید در حالت جوانی زناکار بودم
از وی دست ترک کرده‌ام **سقراطیس حکیم** ساز ارغنون تصنیف کرده سازی است بعد از ارغنون اول از وی نقش
فرهنگ [illegible] رسید [illegible] شنوده اند **صصه بن داهر** (هندی) شطرنج وی تصنیف کرده در زمان ملک شهرام
از وی پیدا شد **جالینوس** هشتاد سال کوشش کرده و خواص داروها معلوم کرده و بعلاج مشغول شد گفته اند که [illegible]
[illegible] ماندم [illegible] ولیکن از میان [illegible] که [illegible] صحن [illegible] گویند بعد از
جالینوس مانند پیدا نشده در مابین بقراط و جالینوس ششصد و بیست و پنج سال است **قولوس** خواهرزاده
جالینوس است قولوس را جالینوس بعیسی بن [illegible] نصاری گویند بعد از شمعون قولوس پیغامبر شد **بطلیموس**
قالوذی کتاب مجسطی و اسطرلاب [illegible] وضع [illegible] تصنیف وی است گویند که [illegible] جبلی گوید اسطرلاب عبارت
بود بنیاد [illegible] آفتاب گفته اند [illegible] **کفریت** [illegible] این بطلیموس [illegible]
را فلاطون که [illegible] احوال فلک را واقف شود از هندسه [illegible] تصنیف کرده و بر آسمان شد بعد از آن کتاب مجسطی را در
تالیف کرده در مابین رصد بطلیموس و رصد مامون خلیفه ششصد و نود سال است عمر بطلیموس هفتاد و هشت سال شد

سقراطیس حکیم [illegible]

بقراطیس کتاب تفسیر طلسمات روحانی تصنیف وی است برقوطس در وراثت علم [illegible] حاشیهها بر کتابه
تصنیف کرده است کیناش از حکمای هند است علم نارنجات را وی پیدا کرده است صحابیش در زمان کیناش اندر هندوستان
بود پس بعد او پادشاهی نام ثابت و چون کیناش حکیم در علم نارنجات کتاب تألیف کرده [illegible] ملک [illegible] پادشاه
بگذشت از ربع و در علم نجوم کرده عمر کیناش هشتصد و چهل سال است ذوانیتی حکیم است پیغامبر [illegible] افلاک
وی مسخ کرده و در میان دو قطب شکلها [illegible] اقراطیس شکلهای ستارها که اندر صور است
که بیست و دو هزار ستاره گویند و نامهاشان خوانند [illegible] و طول و عرض هر ستاره معلوم کرده است قیلوه [illegible]
را بر تصنیف وی است ارسطاطالیس این در زمان [illegible] گفته اند که ما قوم
یونانیم [illegible] یونانیان [illegible] که حکیم [illegible]
ازین جمله به حال افضلند تالیس انکساغورس انکسیمانس ابناذقلس فیثاغورس سقراط افلاطون

[illegible]

باب یازدهم در تواریخ ملوک فرس اوّل پیشدادیان

ملوک اند و ایشان سه فرقه اند. اندر اول ایشان
کیومرث است و آخر ایشان [illegible] مدت این جمله دو هزار [illegible] سال است **فصل دوم**
و ایشان نه پادشاه اند [illegible] و شمار ایشان [illegible] هشتصد سال است **فصل سوم** در بیان تواریخ
اشغانیان است ایشان را ملوک طوایف هم گویند ایشان [illegible] کس اند مدت ایشان دویست و [illegible] سال است **فصل چهارم**
در بیان تواریخ ساسانیان است و ایشان بیست و [illegible] پادشاه بودند مدت ایشان چهارصد و [illegible] سال و
این جمله چهار هزار و صد و [illegible] است والله اعلم **فصل اوّل** در تواریخ ملوک پیشدادیان اول ایشان
کیومرث است و در کیومرث بسی خلاف است [illegible] گویند این کیومرث [illegible] کیومرث است [illegible] و بعضی گویند

گویند و گویند

گویند و گویند که از آدم علیه السلام قابیل است عجم کیومرث گویند بابا بعضی عجم گویند کیومرث همچو آدم صفی از خاک آفرینش
است و پدر و مادر نداشت بعضی گویند که هیچ کتاب از میراث نیست پیدا و از بعضی عجم گویند کیومرث پسر انوش بن شیث
بن آدم است بعضی گویند از پسران مهلائیل بن قینان ابن شیث بن آدم است بعضی گویند از اولاد آدم
است که پیشتر از آدم صفی آفرینش بود لیکن خطا فحش است از بهر آنکه در ما بعد از آدم و این آدم صفی صدقی
هزار سال است هر کتاب که نگفته که اول از این چند هزار سال بود که عمرها از آدم تا آذریان از ده هزار سال
بنو یونانیان گویند کیومرث شیث است لیکن این هم قول ضعیف است بعضی عجم گویند کیومرث از پسران شیث است
بنی آدم صفی است و بعضی گویند کیومرث آدم صفی است و گویند کیومرث زن و گویا گفتند است علمای اهل
اسلام گویند کیومرث از اولاد یافث بن نوح است پادشاهی نسبت رسید چونکه نوح فوت شد در میان زاد زادگان
ناسازگاری از حد گذشت کیومرث فرزندان خود جمع کرد و بکوه دماوند رفت و جایها و شهرها بنا کرد و قرار
گرفت و دیوان و دد از کوه دماوند قرار گرفته بودند بواز برزی به جنبانه دلداده جواله بدر کردند کیومرث را اذیت
سلاح و دسته چوب بود و فلاخن سنگ پس نام پاری تعالی بر آن فلاخن نوشته بیت نام ایزدی جنگ کرد باهم سلاح پاب
جمیع دیو و پری را از جواله کوه دماوند بیرون کرد و از آن دیوها دیو بگرفت و بند کرد فرزندان و اطاعت
نمودند کیومرث و نعمه کرد که ویرانه جواله آن دیو شهری بنا کرد و آن شهر را بلخ نام کرد تمید ابتدئی
که کیومرث را پلواری بود سالها گذشته بود که همدیگر را ندیده بودند چون شهر تمام شد آن زادگان کیومرث را
بسیار دوید و بدیدن لعل یمان سامعت که کیومرث برادرش و برلیت پس او آن زبان زبان سریانی بیچ اسکفندی
و لغات سریانی بلغات عربی نزدیک بوده است مثل لعل یعنی گفته اند شیخ طبری رحمه الله فینی واحد نیست و بعضی گویند که شهر
یاد الله است بنا کرده است شیخ طبری گوید اول بنا کیومرث را است بود آن نوح پاک است که آدم علیه السلام واما او اینها بنوده اند

وگیومرث الولاده خویش وسلن زادن و اقام در بلخ و ولایات بلخ جمع کرد و بهدیایکی والد نگاه و توالد و تناسل زیادی ایشان و
گیومرث را فرزندی بود سیامک نام لیکن هیچ را بهدیایکی والد و بس لعوق زالکار که بلید بیای والد بعد
مرا کی ابنتاند و راه حوالی زنی بعد بابت شاهی کرد و هیرشب لوی و زبعض لعرقش و صباح ابلیس گیومرث
را زیر خیمه و ارشیر روی و عالکه باری تعالی مراه رنه را سنگ کوهه اند و بلیالعه و زیتسن لیرالی بزدوی بهمن بیدانده
سنگ شکسته و راه از ب افتاد آن از اول بهمن لفرند و در لید و از وق ایسش بیوفه میوه و همنوز زبان چوب
ان چوب و زبان تم بستانه کم شعوله آن سنگ لیهمه کس و از ب و بیند بوده از اینه و دیوان بازیچه سر زند بعضی گیومرث را قاوصنیک کشوند
گیومرث لعون زالکان را و بسر خویش را جمع کرد و با دیوانه جنگ کرده و دیوان لیزدی بر دیوانه غلبه کرده دیو از لفتن کیوند
و راه و ولایت تیر از لعون هیچ ماند بلکه گیومرث کنند این شهر را طالع عجب راو قبال از اول تا ریخ یافتیم او مید لیست که اهل
چین شهر و دریا تا آراه باشند این زمانه هم اهل بلخ تا کی دوست دارند وهرگاه که اهل بلخ قاری لرزد و کنند و بدید
زهوس کنند البته برآید خورشید خواهد شد بدانند و راه تو لعون زالکان تمام رفتند چون عمر گیومرث بسیار وس رسید
لنه قوم را جمع کرد و بعضی کرد که بعد از این کار هیچ شود در کاری از تربلی اهیکرست از الهام مسکرتس و قیناه بن انوش بن شیث
هو بعد گنج پای قیناه تو خلیفه بیشین باز خلیفه باشی و او ابنای شاهی هو رو از قیناه وی را با بیک شاهی کاشت بعد از ان
گیومرث بنج لعد ان روز ماریه را از ماری لیوی بود جه لعه بود بهمان حم لو بیروز را بیا و زید بدید بیرسایب ناصم کرد
ولیکن این بسر مالک خلق بد شد و بیدر بدو که خواهد شد این کار و درید و هر جا نه که این باشد و وس سپید و ماکیاه پهم و آزید
نا از فتنه و شر دیوان ایمن کرد علماء عجم گویند دیوانه و از نشند که بس بابک. از نسل این بیسر خواهد شد ماری بریک
بیاورند و هر جا نه که ساینی لیک جوابی نبود ندانسته [illegible] چونه مادر را بدید و در حال بانگ کرد ماران را نه
بیرلو از هو وس شنید [illegible] بیدار شد و [illegible] طلب کرد و نوزی باسی بیرش مادر را بدید بکشتند گیومرث

این بشنید

از عرش و العرض و ... [illegible]
و ... [illegible]

ابن انشید واقعه که هیچ یک هرگز از خواب آن پسر نشنیده و از آن کم نکنند و هم علما و فقها از روی تاریخ هست هم ضبط کرده
شب چون بازی کرد ترتیب پایه بدکند و در فهم و ادب شعور العقل سابق می‌شد و در وقت کیومرث و بعد چند نفر که بحد رسید
بودی نه خواستند سایر ملک از آنکه زنه بسوی بوجود آمد اوشهنگ نام که روز به روز سایه فرخ شده و چون بعد
کیومرث چه بد غمناک شد سابقه چشم کشاد و پسر شد اوشهنگ را که کیومرث وصیت کرد و چون شد کیومرث تا بود پسر پسرش
را سایر بیست بر کو بنج کرده فرق کرد و تدبیر و ترتیب بنیاد ارش مشغول گشت چون اوشهنگ از زمان طفولیت گذشت و کمال
عقل رسید و کشته شده پدرش شنید بطلب خون پدرش با دیو لشکر افکار و بعضی بکشت و بعضی اسیر کرد و در بند انداخت
گرفتار کرد چون کیومرث این واقعه و غیرت اوشهنگ بدید بدان به پسرانش وی را بیشتر گرفت و ملک و ملک بوی
تسلیم کرد و واقعه که در روزگار خلیفه الله تو باشی با پسران هم وصیت پدر قبول کردند بدرالم بود کو بیند
کیومرث اوشهنگ را بر جاه از خود در پس کرد ... یک روز ... اجازت کیومرث برکوه رفته و ... سالک
شیری بدین برابر شد و قصد کرد اوشهنگ با فرزندان بود کوش شیر گرفت و ... سنگ خفنه چند انداخت و بنزدان و ... اوده‌ها
و بینی شیر چون الوه گشت ... [illegible] ... گشته اندر آمده ... کیومرث ...
کیومرث گفت که از دو شهنشاه پدر ... [illegible] ... اوشهنگ ... [illegible] ... عبادت
ایزدی همراه باشد ... [illegible] ... کیومرث ... گویند که سبب
خلیفه ... اوشهنگ ... [illegible] ... کیومرث ... هست
رسم ... [illegible] ... کیومرث ... [illegible] ... عاقل
و مال ... [illegible] ... ذکر ...
محمد بن ... [illegible] ... کیومرث ... [illegible] ... سال ...

در حلوان بنیاد. بعضی گویند چهارصد سال پادشاهی کرد و بعضی گویند چهل سال، همان پادشاهی که در اول برگرفت وی

نشست همه که از ری کیومرث پیدا کرده بود بدست خود ساخت، و ابتدای فن حکم از جهت او پدید آمد و فنون شعر بود از وفات کیومرث

ذکر هوشنگ بر تخت نشست در زمان ادریس (ع) اند نور ... طبری گوید او را هوشنگ بن سیامک بن کیومرث گفته‌اند و توراة

فوریتیس و تهموگوید ری هوشنگ بن فروال بن کیومرث است و نجم او را هوشنگ پسر هوشنگ گفته‌اند و بعضی هوشنگ گویند بعضی و شهنج

گویند. اول عمارتها و جایها و باغها وی بنا کرد و معادن زر و سیم و آهن وی پیدا کرد و شهر سوس وی بنا کرد و جوی آب

روان کرد و پوستینها ابتدا ساخت روی بابر و قاقم و سنجاب و فنک و غیر آن نیز همه او پیدا کرد و سگ را شکار روی اموخت و غیر از وی

در جهان پادشاه نبود. و دنیا را آبادان کرد و ... هرچه در پشتهای زمین بیشتر در افغانه اند و بعضی مقام

در عصروی گویند که بت پرستی ... که اند در وهم گفته‌اند وی که این تعاریف را وی پرسید و حیله و شیاطین را از آبادانی

بیرون کرد و در کوهها و صحراها و اندر دریاها و بیناها در زیر پادشاهی وی، و سوار رشته زمین حرب زمین گفته‌اند و گفته و لشکر در

بار گفته و دیو را در شکار کوهی از این همه در زمان هوشنگ پیدا شد و نامه پارسی نوشتن از وی پیدا شد، پانصد سال عمر

داشت ازان چهل سال پادشاهی کرد. بعضی گفته‌اند گویند اگرچه بسی اختلاف کرده اند در مدت پادشاهی او. هوشنگ بن سیامک

بن کیومرث ... ابو جعفر محمد طبری و شیخ حسن بن علی در حدیث ... اتفاق کرده اند و الله اعلم. بعد از وی طهمورث پادشاه شد و فرزندان

هوشنگ هم در زمان ادریس (ع) بود و طهمورث بود و پیوسته نوشتن کتابها فارسی و فن کوبیدن ... تصنیف کرد و کلمه در

و تفسیر و شعر در زمین بابل و شهر ... بر کوهها هندوستان کنکک ... واسط و طبرستان را طهمورث

ساخت و بافتن صوف و ساختن ... و ... جارو ... و شکار کرده و ... را هم وی کرد، و مدت

پادشاهی طهمورث هم اختلاف است. ابو جعفر محمد طبری گوید سی سال، شیخ حسن بن علی در قول ... گوید چهل

سال است والله اعلم. پادشاهی جمشید چون طهمورث وفات شد برادرش جمشید بر تخت پادشاهی بنشست، در زمان نوح (ع)

و بعضی گویند

بعضی گویند طهمورث و جمشید برادر بودند خویش بودند اما صحیح آنست که برادر بودند چون جمشید پادشاه شد عالم

در زیر دست گرفت و معمور گشت حکم داد که روزی علما و علم طب پیش او آیند و نجوم را چیزی تعلیم کنند پادشاهی

و حصن بنیاد کرد و ملک گفتند غیر از عدل چاره نیست یعنی ظلم نکنند با رعایا حجت کنیم و همه گاه که ظلم کنم اعلام کنید متفق شدند

بر این شد هر که روزی وبا باشد از جمله صنعتها یکی جمشید پدید آورد رنگ ونس بس سخن سر بر رسیده بند و ابریشم وی پدید آورد

و الات جنگ وی تقسیف کرد و زین و جامها رنگین وی پدید آورد و ایشان را وی تقسیف کرد و طب و طبیب وی پدید آورد و گویند طوس

که را جمشید بنا کرد روزی در خلوت تنها نشسته و در فکر و تدبیر احوال مملکت بود شیطان از روزن خانه فرو آمد و پیش

جمشید آمد جمشید پرسید که کیستی گفت من فرشته آسمانم پرسید که جمشید گفت من از من ابلیس لعین تو آدمی و منش خود را

نمی دانی تو خدای زمینی آسمان را آسمان کار است کرده بعد از زمین آمدی که کار زمین را هم راست کنی حال خود را و از هوش کردی فرشتگان

آسمانها را و فرستاده اند که نصیحت کنم با حال خود بدانی جمشید گفت که دلیل میگویی که من خدایم ابلیس گفت بر این میگویم که چندین سالست

که در روی زمین اگر ازلی و ابدی چندین فتنه ها آمد است یکی از این ها بتو نرسید الکنون حال تو بتو خبر دادم و پادشاهی این

که فرشتگان را همی بینند تو را و دیدن نیاز است که همه زیر دست تو جمع کنی و گویی بتو پادشاه و زنده ام که قبول نکنند در آتش اندازی

آن ملعون این سخن گفت و از چشم جمشید غایب شد لاجرم وی از گفته بود از سر جمشید و بود این خدا این گفت و گفت من خدایم باید که همه

قوم مرا سجده کنند و هر که با او نیکو بار آرش کنم و اگر بکند در آتش کنم همه ولایت کس فرستاد بعضی بعد بترسیدن بجد گرویدند

سهل کس که سجده نکرده اند که بتد ز ولایت فارس که در کار جمشید بود مردی بیورسب نام پیدا شد و غلبه کرد و جمشید

از وی بگریخت بیورسب پادشاه شد هم در زمان نوح بود جمشید سال تمام پادشاه شد آنگاه بیورسب یافت و باره

از غرق تا پایان روان بعضی اهل عجم گویند جمشید از زاولستان رفت و پادشاه زاولستان با جمشید دختر خود را بر بدر

حال وی خبر شنید و جمشید از آنجا بگریخت و به هندوستان رفت و در هندوستان فوت شد گویند صد سال غایب شد و گویند هزار

غایب شد که ملک غایب بیک گفتندی بعضی گویند ضحاک ... از اولستان از جمشید پسری آورد **تور** نامیدند و از وی
پسری آمد **سدبر** نامیدند و از وی پسری آمد **شهم** نامیدند و از وی پسری آمد **اثبط** نامیدند و از وی پسری آمد **گرشاسب**
نامیدند و از وی پسری آمد **نریمان** نامیدند و از وی پسری آمد **سام** نامیدند و از وی پسری آمد **زال** نامیدند و از وی
پسری آمد **فرامرز** نامیدند و از وی پسری آمد و از وی آمد حکایتها از بهادری شاه نامه باید خواند نقلست که بت
پرستی در زمان ضحاک پیدا شد بت پرستی سبب آن بود بعضی گویند آتش پرستی پیدا شد که ... بعضی از اولاد نوح
در طوفان ... و قوم وی در زمان ایشان بت پرستی ... چنانکه قوله تعالی **لا تذرن آلهتکم**
ولا تذرن ودا ولا سواعا ولا یغوث ویعوق ونسرا این همه نامهای بتان اند که در زمان نوح
پرستیدند ... نوح ... بعد از طوفان ... ابو جعفر طبری گوید بت پرستی ضحاک
... و سام ... پیدا شد ضحاک که نام **بیوراسب ضحاک** هم در زمان نوح ... ضحاک ... از قبیله
... بعضی گویند ضحاک ... بن نعمان بن ... قول اول اصح است زیرا که ضحاک در زمان نوح بود و ...
در زمان ... ضحاک که هفت اقلیم را زیر دست آورد ... زمان وی همه عالم ... و ... در زمان ضحاک
... پیدا شد ... که آسمان پیدا کرد ... در زمان وی پیدا شد و ضحاک جادو بود
در هفت ... هفت اقلیم ... که ... اقلیم ...
بسبب ... و از ... قوم ... حکایت ... مشهور است
تا بعضی گویند که ... ضحاک ... و ... که ... کرد
... عالم ... شدند و ...
گشتند و ... شدند ... جمشید ... با نوح ... بود ...

روند و

افریدون بود ضحاک که شنید که از نسل جمشید جوانی هست که فریدون نام در طبرستان قصد کرد که فریدون را
هلاک کند او بهر خورستان با فریدون گرویدند و بر ضحاک لشکر کشیدند و گرفتند افریدون ضحاک را بکشت و تاج بر سر نهاد
و پادشاه شد بعضی گویند ضحاک را گرفتند و بخیر گلویش را در بستند چنانکه بسبب آن بمرد و در غار انداختند
و بعضی در غار حکم کردند بگذرانید گشتند **پادشاهی فریدون** افریدون ملک عادل بود و کرم و عدل افریدون بسیار شد و چون پانصد سال
بنشست تاج بر سر نهاد و بر سر نهاد و خوب صورت و بالا قد و فراخ سینه بود او پسر نو داشت گویند بعضی
بن ... داشت و مقدار پنج سینه داشت اول پسر را نام سلم نهاد و پسر دوم تور و سوم را ایرج ...
و ... بر ... بسلم داد و مغرب را بایرج داد افریدون ... بنهاد و ترکستان را بتور داد که او ... داد و در ...
بعد ... و ... سوم ایرج را زمین که عراق هست بایرج داد و ترکستان که ماوراء النهر و ... بتور داد و ...
و روم را بسلم داد و ... افریدون پیر شد ابو جعفر طبری گوید نام پسران افریدون تور و سلم و ایرج
بود ما چین و ترک و خوارزم و سیستان بتور داد و فغفور نام که روم و سقلاب و روس و ... بسلم داد و
... نام که عراق و حلب و ... و واسط و بغداد و زمین حجاز و ... و ... و تبریز بایرج ... که ...
فرزند شد و سوم برادر حسد کردند و کینه گشتند اول ... ملوک از ... پیدا شد منوچهر شهر و ... شد
منوچهر بود از فریدون ملک منوچهر بن ایرج ... و در زمان ... و لشکر حد ... و ملکش
را از فریدون هست ... و با پسران برادران پدرش جنگ آغاز کرد و لشکر ترک و روم بگرفت و مملکت ... گرفت
... و گویند که ... و ... که ... و ... سوم ... ایرج ... که بیست صد و بیست سال تمام
عمر داشت ... شد **پادشاهی افراسیاب ترک** افراسیاب بن ... بن ... بن تور که بن ... بن ...
بن ... بن فریدون افراسیاب ... زمان ... بود و گویند افراسیاب در ولایت ترک ... چهارصد سال عمر

تا وقت چون انقضای سالها بگذشت که از پای زو نام کسی پیدا شد و قصد مملکت افراسیاب کرد پادشاهی زو
بن طهماسب بن کیهجو بن زاب بن راید بن بایند بن نوذر بن منوچهر بود در زمان هوس علم بالا فراسیاب بنشست
افراسیاب را بکشت و ملک زمین بگرفت و آنچه از ظلم افراسیاب خراب شده بود آبادان کرد سالها بود که
باران نیامده بود در عهد او فرود آمد ابوجعفر محمد طبری گوید منوچهر ملک عجم بستد عاقبت پسری داشت
طهماسب نام و این طهماسب خویش را بزرگ گرفت و از پدر جدا شد منوچهر بشنید و قصد کرد که طهماسب را
بکشند ارکان دولت و بزرگان درگاه شفاعت کردند و طهماسب را از کشتن رها کردند بشرط آنکه در ولایت پدرش نباشد
و خویش را در دور دست انداخت و پسری بوجود آمد زو نام کردند پس چون بزرگ شد و طالع گرفتند گفتند
این پسر پادشاه خواهد بود که طهماسب از پیش پدر بترکستان رفت و صیت او منتشر شد و خبر باز آوردند و طهماسب
منوچهر این قصه را بگفت طهماسب را باز خواند و بیامد و بعد از سال طهماسب بمرد بعد از وی منوچهر هم فوت شد زو
طفل بود ملک بنوذر رسید که فرزند منوچهر بود ملک عجم را فرا گرفت و قصد پادشاهی کرد و بدرستی که تقدیر ربانی
شد که مملکت از ظلم افراسیاب ترکی خراب گشت و پنج سال بیابانی قحط شد القصه چون سال افراسیاب ترکی و ملک
منوچهر حاکم شد بعد از زو شایسته پادشاهی گشت و بعد از آن باز بیعت کردند و افراسیاب ترک را از زو لایت
بیرون کردند باز بترکستان شد از زو زرا که ملک عجم افراسیاب را از ولایت بیرون کرد غید خوشی کردند
همچو نوروز زو پادشاه شد عاقبت و عادل حشمها و رقعها روان کرد و هفت سال باج و خراج نستد ولایت آبادان
شد و نام بغداد مدینة العتیقه بود تحقیق شده بود و حروف شکسته را عمارت و کوشکها و قصر و بغداد نام کرد و تا شهر و ولایت
بغداد بنا کرد این زمان بر کنار رود آب بر پا کی را دجله الاعلی و دوم را زاب الوسطی و سیوم را زاب القصوی
نامید و بر آن جوی کوهها رفتند و گیاهها خوش بو و درختان که یافتند و شکوفهها گوناگون جمع کردند و در بوستانها نشاندند

وطعامهای نازک

وطعامهاء نازك بدبير كرد و هر ساله نوروز بر فرش و منیتها بدست وی آورد و لیکن بخزینه تمی نهان بملک کریانی
وی و آفتاب لشکر همه قوت یافتند و دشمن غالب گشت در تواریخ قوت الارواح کوید بعد از منوچهر نوذر بن
منوچهر پادشاه شد نا بینظام و ستمکار شد بمنزلها. هفت روز پادشاه شد بعد از آن افراسیاب ملک را باز گرفت
و از افراسیاب زو و از زو گرشاسب پادشاهی گرشاسب بن زنیاس بن طهماسب بن منوچهر مادر گرشاسب از
اولاد بنیامین بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم است و گرشاسب همراه او بعضی بیست ساله با عدل پادشاهی
کرد و گویند ۹ ساله و فوت شد بعد از وی پادشاهی کیقباد بن زاب بن نوذکان بن ماسوا بن نوذر بن منوچهر
پادشاه شد از پاکیزه پیدا شد در زمان پیغمبر و علمای اهل فارس او را حکیم گویند و قول آنست که بینشور کرد و با اهل
ترکستان حرب بسیار کرد اول غرا از زمین وی وضو کرد هر جای که فرا رسید بعد از آن که صد و بیست سال
پادشاهی کرد این سیف پادشاه. و او را پادشاهان در تواریخ طول پادشاهی گرشاسب و کیقباد یافتیم فصل دوم
در پادشاهی کیکاوس ع م
در بیان کیانیان در پادشاه بودن ایشان اول پادشاه کیقباد است در زمان کیقباد بن زو بن طهماسب بن
منوچهر پادشاه شد و در عقد و ترتیب و وزن کارها و در فراست جانب عجم از بعد لشکر بر زمین ماکوشار
در کار مملکت حدادی و لشکر کشی و دشمن کشی و سیاست در کیقباد بیش بود ملک شد و گویند
شد در تواریخ قول الارواح گوید صد و بیست سال پادشاهی کرد و فوت شد و نوش زن از ملک ترکستان
بزرگ بود و از آن زن پسر بوجود آمد کیکاوس که از تخم [illegible] و کیکاوس [illegible]
نامها بنی طایفه کیان خوانند. چون کیقباد فوت شد کیکاوس که پدرش [illegible] پادشاهی کیکاوس بن کیقباد
بن زو بن طهماسب در زمان داود نبی ع و سلیمان ع
ملک عجم در زمان سلیمان ع کیقباد را بود و بعد از آن پسرش کیکاوس رسید ملک عجم تا که مشرق در حکم کیکاوس

بود و ولایت ترکستان همه و ناحیت حجاز و یمن و عرب سلیمان را بود کیکاوس از سلیمان دیوان را خواست
تا که شهرها بنا کند سلیمان قبول کرد و صد که دیوان با اردوی کیکاوس باشند و شهر بنا کیکاوس بلخ را
دار الملک کرد زیرا سرحد ترکستان است چون بسی کیکاوس را پسری بود سیاوش نام او پسر را به رستم داد که
تربیت کند رستم سیاوش را تربیت کرد تا بیست ساله گشت و نزد پدرش آورد کیکاوس پسرش را بدید
و پسندید و رستم را بسیار زیاد کرد و خلعت فرمود و تبدیل کرد و نزد افراسیاب رفت کیکاوس زنی که بود روزی
آن زن سیاوش را بدید و او را دوست داشت و پیش خوابگاه کیکاوس و عرض کرد سیاوش با من قصد بد کرده است زن
پدرش بود و کید سیاوش را بکیکاوس عرض کرد کیکاوس بر او بدگمان شد و ترا رکه بهانه کرد سیاوش که مگر افراسیاب
سال بسال بکیکاوس مال بپوشاند و سال توشاند لشکر کیکاوس بهانه کرد و لشکر بفرستاد سیاوش و او رستم را
سپهسالار کرد و بر افراسیاب و شاه لشکر البته جنگ کنند بایدکه سیاوش گشته شود افراسیاب چون لشکر
شنید و کس و شاه و صلح خواست سیاوش قبول کرد لشکر چون خبر صلح بکیکاوس رسید در خشم شد و کس
و شاه فرستاد البته جنگ باید کرد سیاوش بی جنگ نشینید از ترس لشکر و اربار کرد این و خود پیش افراسیاب رفت
و گرفت و مشغول شد افراسیاب را دختر بود که بسیار سیاوش و او لشکر سرهنگان افراسیاب نزد سیاوش
حسد کرد و احتیاط ها و سعی کرد و بفتنه و صحبت سیاوش شد این مکر که افراسیاب سیاوش را
بکشت و زنش را که دختر افراسیاب است بسرهنگی داد که نام آن سرهنگ فیروز بود و شرط کرد که
اگر زن سیاوش حامله شده باشد و پسر بوجود آید بکشد قضا را پسر بوجود آمد لشکر فیروز از رحم لعد پسر را
نکشت کیخسرو نام و پنهان تیمار داشت کرد تا وقتیکه پسر بلوغ رسید هیچ کس را از این خبر نشد
کیکاوس خبر کشته شدن پسرش شنید و کیفیت و رسم که سیاوش را پسر هست کیخسرو را با مادرش در نزد خود آورد و رستم را

بالشکر بسیار

با لشکر بسیار بر افراسیاب بترکستان رفت و رستم بر افراسیاب ظفر یافت و بدل گیر بکیکاوس آورد بعد

از آن کیکاوس عزیمت یمن کرد و ملک یمن حمیر قطاه را بود و بشنود چون کیکاوس بجمیع قطاه رسید

و رها لشکر جمع کرد و با کیکاوس جنگ کرد و کیکاوس را بگرفت و حبس کرد چون رستم رسید بجانب طرف

یمن عزیمت کرد و با حمیر قطاه مصاف ساخت و لشکر او را بشکست و بس دلیر کرد حمیر قطاه صلاح یافت که طاوی لشکر کند

و کیکاوس را بدل باز داد و پای خود بتخت پادشاهی بماند کیکاوس یکصد و پنجاه سال بزیست و فرزندش کیخسرو کاوس بنشست

و لویید کیکاوس سی و شش سال عمر داشت والله اعلم **پادشاهی کیخسرو بن سیاوش بن کیقباد بن زو بن طهماسب**

[illegible]

چون کیخسرو بتخت پادشاهی بنشست و تاج بر سر نهاد لشکر جمع کرد و از سرهنگان کیکاوس طوس بن نوذر را با سی هزار

که کار بر افراسیاب بنشانند که خون سیاوش از افراسیاب بستانند لشکر بترکستان رسید و جنگ کردند قد

طوس کشته شد و دلیر گشتن لشکر تواریخ ... و خلق بسیار کشته شد و ایران

از لشکر افراسیاب اسیر شدند چون با فراسیاب رسید که شد بر پسری داشت نام او بر جادوی

افراسیاب باز لشکر کرد و لشکر را بسپاه لاز کرد و بسوی کیخسرو فرستاد چون کیخسرو و سپاه لاز جمع کرد و

و باز بسوی افراسیاب فرستاد چون هر دو لشکر بهم رسیدند بنابر جادوی بکار نیامد لشکر افراسیاب

بازگشته شد و صد هزار کس که بازگشته شد افراسیاب را گرفتند و ... کیخسرو ... پدر سیاوش

[illegible]

رسید ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

گویند دیگر و خدا یاد کرد و در وقت و غایب شد ندانستند که کجا رفت شصت سال پادشاهی دنیا کرد لهراسپ که

کرد و در بعض تواریخ گویند دیگر و سپاه رفت با سپاهی چند و پدید اندوا سوار و اینجا دیگر و سپاه بسیار

بزرگ و شما باشید و ارباب ها مصلی پیش سپاه همه مانند دیگر و پیش رفت و بابی و انف سوار سلام که سیفع

سوار رشید بر رفتند سپاه باز گشت ندانستند که کجا رفت پادشاهی لهراسپ لهراسب کیقباد است

چو پادشاه و برکت بنشست بخت النصر را بابل بود و دنیا و شام و عراق و یمن تا حد روم و اهواز تا حد

روم با ولد و لهراسب بخارا و ترکستان را اختیار کرد بخت النصر این ولایتها بعض بصلح و بعض بجنگ در زیر دست

آورد و بیت المقدس رسید و خراب کرد همه را آتش زد و بنی اسرائیل که در بیت المقدس بودند اسیر کرد

باری تعالی بنی اسرائیل پیغامبری فرستاد بعد ارمیا نام بنی اسرائیل دعوت کرد ارمیا قبول ناکرده بودند و چنین که

بعد بخت النصر پیغامبر را دم از حبس بیرون آورد و از حال وی پرسید گفت پیغامبر حرم باری تعالی و این

اسرائیل دعوت و قبول ناکردند در عقوبت گرفتار کرد بخت النصر ارمیا را خود زود اشت و از زندان خلاص کرد و ارتجیع

که از خشم و تشویر بخت النصر رهیده بودند بیشتر که ارمیا بنی اسرائیل جمع شدند و از گناه توبه استغفار کردند ارمیا

فرمان کرد که باکو ببینی اسرائیل که بیت المقدس شوند و در جای مسجد اقصی عبادت کنند ارمیا پیغامبر رسید

گفتند بیت المقدس هم ویرانه شد پیشتر بعد روم رفتند و ملک مصر ایشان را تربیت کردند ملک مصر بایشان را

اعتبار کرد بخت النصر شنید و ملک مصر خبر فرستاد که بنی اسرائیل را بیرون کن ندبا بدر و الا لشکر بسوی مصر خواهم

که ملک مصر ندارد بخت النصر بمصر رفت و ملک مصر را بکشت و مصر را غارت کرد و هر که از بنی اسرائیل سابق

اسیر کرد و بعضی که از دست بخت النصر رهیده بودند بزمین حجاز رفتند و بولایت یثرب اقامت کردند و بعد ...

بخت النصر کوچ کردند و با بنی اسرائیل رفت بعد از آن بمدینه رسیدند و شهرها بنا کردند چون خیبر و قریظه و ولایت الو

و ویرانه جاها

و در آن جا بها قرار کرده‌اند که بخت النصر بسوی خود رفت و بس خرابیها کرد و باز بولایت رسید بازیدها و مال
بسیار و اسیران بنی اسرائیل در میان اسیران هم بود کی بخت النصر ارمیا را بگرفت باز بیت المقدس و بنا و کویند ارمیا را
نام عزیر است چون ارمیا بر خر نشست و بیت المقدس رسید همه شهرها و ولایت را خراب دید تعجب کرد و گفت
انی یحیی هذه الله بعد موتها یعنی زنده خواهد کرد باری تعالی این دیهای خراب شده را باز آبادان
گفت و آبادی در کرد و که تمام وقت چاشت بود روز کم از دیه آمد در سایه درختی نشست و بار انگور و سپاه که
و کوید تشنگی غالب گشته بود پاره از آن انگور بفشرد و اندر کاسه و کویند بعضی مانده بود خوار کرد و از افتاد و صد سال خانه
از روی خدا رسید باز باری تعالی زنده کرد اندر فاماته الله مائة عام ثم بعثه بعد از صد سال عزیز زنده ارمیا زنده
شد همه ولایت و شهر بیت المقدس و شام را آبادان دید کی بخت النصر بولایت بابل رسید و لهراسپ را و زنده کرد و پسرش
گشتاسپ بجای پدر نشسته گشته و عمارت کار کی و شاه لهراسپ صد و بیست سال پادشاهی بود و صد و نیجاه هم کویند قول
اول مشهور و اصح است پادشاهی گشتاسپ بن لهراسپ چون گشتاسپ بجای پادشاهی بنشست و شنید که بخت النصر
هرچه بیت المقدس در و ولایت فلسطین خراب کرده غمگین شد بخت النصر را پیش خواند و از ملک بلخ کرد و عراق
و بابل که بخت النصر در آن وقت منزل ساخته بود بر کورش داد و کورش سرهنگ لشکر بود و بنام بود
و شاه کرد و بهمن که بنی اسرائیل هر کسی کنند از کجا اند و ملک فلسطین و بیت المقدس را بدان آباد و آنچه هم باشند آبادان
و دیوارها را هم معمور کرد قوم که اسیر آورده بود لشکر و شهرها و دیهها خراب شده را آبادان کرده اند لکن تو رسید کی بخت النصر
سوخته بود هیچ نمانده بود از آن نمانده بود عزیز زنده گشت و در میان ایشان در آمد و رسید
که تورات گفت و ارمیا آمد و همه را عزیز گوید و باری تعالی و از بنی اسرائیل پیغامبر
و شاه است و نبوت و قبول نکرده اند و او را حبس کرده اند که بخت النصر از حبس رهانید و حکایت خود و طعام

و تورات که در صد سال تر و تازه بماند بعد با این قوم جهود و [illegible] شدید بود که مادر [illegible] بخت نصر کشت

و تورات را از بر که [illegible] چون بشنیدند هلاک گشتند زیرا که غیر از موسی و هارون علیهما السلام هیچ کس

تورات را از بر نمی دانست الا عزیر همه تورات را که [illegible] قوم نوشتند که در حقه بود عزیر از بر نوشت

و لکن شعیا بن [illegible] در عهد سلیمان تورات را نوشته و در زیر ستون بیت المقدس پنهان کرده بیست قوم

گفتند ما هم شنیده ایم که [illegible] و لیکن که در زیر کدام ستون است ندانیم لکن خدای تعالی [illegible] کرد که زیر

فلان ستون است کاویدند صندوق یافتند و توریة را از آن صندوق بدر آوردند و با آن کتاب که او تمام از بر

نوشته بود مقابل کردند حرفی بیش و کم نیافتند از آن قوم بعضی غلط فکر کردند و گفتند که این [illegible] نیست و کافر

شدند باری تعالی از حکایت ایشان خبر میکند قوله تعالی **وقالت الیهود عزیر ابن الله** [illegible] از قصه عزیر در این

قدر بیش نیست که گفتیم والله اعلم [illegible] که از دنیا عزیر [illegible] و در زمان گشتاسب زردشت نام یکی

پیدا شد و دعوی پیغامبری کرد و آتش [illegible] را بگشتاسب [illegible] و کتابی نمود زند و استا نام کتاب او در کتاب

خواهر و مادر را برادر روا نوشته [illegible] حلال [illegible] روا [illegible] و این زردشت شاگرد عزیر بود

[illegible] عزیر [illegible] باری تعالی زردشت را [illegible] بنی اسرائیل زردشت را [illegible] سبب [illegible] هلاک

بزمین مشرق آمد و در حضرت گشتاسب رسید [illegible] خوانان و شنید [illegible]

بعد گویند هزار جلد بود هر جلد از پوست گاو و لکن [illegible] بسیار [illegible] گشتاسب

آن را بدید و گفتار [illegible] بشنید [illegible] و همه [illegible] زردشتی شوند [illegible]

و [illegible] آتش [illegible] گشتاسب [illegible] زندوستا تا به [illegible] سکندر [illegible] بسوخت

گشتاسب را تمام صد سال پادشاهی عالم بود [illegible] و چین و روم [illegible] زردشتی [illegible] قوم

[illegible]

همه [illegible] رسید

[illegible]

پادشاهی اردشیر اردشیر را که بهمن گفتند بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب که از اولاد

کیقباد. چون بهمن بر تخت شاهی بنشست ملوک و اطراف همه مطیع شدند و قدر بنی اسرائیل زیاده گشت

زیرا که فرزند شده بود و تورات ... بنی اسرائیل مادر بهمن و نسا که تورات را نوشتند ملک بیت المقدس

لیکن را کشت و تورات را سوخته چون خبر به بهمن رسید خشم کرد و بخت النصر را بکشت و ... ملک شام و عراق

بوی داد و وعده که هر چند که از لشکر ... همراه کن و بیت المقدس آباد و شام را آبادان کن بخت النصر

از جمله لشکریان بهمن هزار کس ... عالم ... گفت یکی را نام داریوش و دوم را کورش و سوم را اخشورش

... عالم را بخت النصر ... و ... سال تمام ... کرد ... کرد و ...

که بیت المقدس را باز ویران کرده ... بر ... صد هزار کس پیش خویش ... کرد

و ... و ... بود ... بخشید و ...

سال ... ملک ... بود و ... بهمن ... اخشورش ... و کورش ... و ملک ... داریوش

را ... داریوش ... کرد که آنچه ... ملک ... بهمن ... بهمن

اخشورش عالم را ... و ... اخشورش رفت ... که

و ... و ... ملک ... کرد و ... بنی اسرائیل ... که ... بود

... بنی اسرائیل ... که نام ... کورش نام کوتاه

... سال ... و ... بهمن ... اخشورش ... بنی اسرائیل ... بیت

که ... بنی اسرائیل ... و ... کورش ... که

کورش ... که از بنی اسرائیل بود ... بنی اسرائیل ... همیشه ... قبول

گویند که از پس بهمن اسفندیار که سی و شش سال بهمن صد و دوازده سال پادشاهی کرد بعد وی گویش

و بنی و تلف دانیال پیغامبر را که وارثش بود ها را خراب کرد و بنی اسرائیل را باز بیت المقدس فرستاد و آبادان

کردند بعد از آن که بیش هفت سال زیست وی فوت شد بعد از آن دانیال نیز به بیت المقدس رفت

فوت کرد روایت گویند مادر بهمن از اولاد طالوت است و باقی فرزندی که بعد از داود و سلیمان بن داود

بود وی را بهمن گرفت بعد از خرابی روم بیت المقدس و بیت المقدس را آبادان کرد و فرزندان او در بیت المقدس

هشت شهر بنیاد کرده است و تمام کرد یکی را میمینیا و دیگری را شیر خوانند و یکی را همای خوانند

سر سلیمان ... بعد نام کردند و دیگر ... و ساسان نام کردند از ساسانیان

همه پادشاهان ساسانیان نسب از این ... و بعضی گویند نام وی چهرزاد است که ...

و این همای خواهر بهمن است که از مادر ساسان نیز ... بهمن را از اولاد کس نماند

همای از ساسان ... بعد ... بهمن ... سی سال ... شوهر ... حکم ... و

... بطرف روم ... لشکر ... و فتحها کرد بولایت ...

... بسیار ... کرد ... و ...

... و ... کرد و ... شد و ...

... نام ... دختر ...

کردند و ... شد ... و وصیت کرد که ... پسر ... بزرگ ...

... ساسان نام ... و ...

... و ... و ... شد

و ...

واین نوشته را هم تا بود منال و باب از ادرهف وخود بپادشاهی نشستن تا بود در پس از زنیا باد
افتاد و او را سالها پسر را بیش سال نگاه داشت که همای را از پادشاهی و آزار آمد و پسر را بیاورد
روزی لشکر و از میانه قوم رها کرد و گفت این پسر منست از پدرم بهمن و حکایت کرد را با پادشاهی بگفت
و گفت که بعد ازین ملک از آن پسرم دارا هم و پادشاهی را بپسرم هم قوم همه قبول کردند و نام پسر دارا کردند
از بهر آنکه در آب یافتند و دارا در جهان ملک پادشاه شد . ذکر داراب چون داراب بر تخت پادشاهی نشست مادر زن
رها زن جو زن و بپارس شد سی سال در پارس بماند و بمرد چو که مادر بدارا رسید عزیمت بپا بر کرد
ملوک عجم تا در بلخ همه گرده همی که بند و خراج برادند و له زمانه و ولایت روم را یونان همی خوانند و را
زمانه ملک روم فیلقوس بود و دارا از فیلقوس خراج و نثار خواست که هر سال خراج ابریشم نثار و دارا
سد و سی و بیست سال پادشاهی بعد که دده روز آن هم دویابد و دارا بن بهمن و آمد پادشاهی ذکر دارا بن دارا
ذکر دارا چون داراب بمرد پسرش دارا بر تخت پدرش بنشست و در دیار بگر را فیلقوس و له بود
و دارا بیزاره شد را فیلقوس را وله و بس دستان که چند ازین فیلقوس زن بود هر سال با صد بیضه
زر بدارا رسید و دارا با او شاه هر بیضه ... تخم شتر مرغ بود تا باین سکندر بمرتبه پادشاهی رسید پادشاهی
سکندر بن فیلقوس ملکا و اهل تواریخ گویند اسکندر بن فیلقوس بن بطرسوس بن بیوس بن انطور بن ... و ماه
لیطی بن یونان بن یافث بن نوح است و بعضی گویند سکندر از اولاد فیلقوس ... بن ... سکندر بن
روم بن عیص بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام است و پارسیان گویند سکندر پسر داراب بن بهمن است و آن چنان
فیلقوس بدخترک داماد شد با زینتی فیلقوس و نثار از آن زمان آن دختر پسری بوجود آمد سکندر نام پسر فیلقوس
دانستند که گویند دختر فیلقوس را داراب بزنی کرده است لیکن سکندر پسر فیلقوس شد ... فیلقوس ...

و قال الامام فخر الدين الرازی در تفسیره و مما يعترض به على من قال ان الاسكندر هو ذو القرنين
ان معلم الاسكندر ثانی ارسطاطاليس الحكيم شاگرد افلاطون بامره فی نهيه فی اعتقاد ارسطاطاليس
مشهور در كتب اليونانية و ذو القرنين الاكبر نبی فكيف يقتدی نبی بامر كافر و هذا اشكال
انتهى

راهی عجم اسکندر بن داراب خوانند و یونانیان اسکندر بن فیلقوس خوانند اندرین سخن روایت
چند هست اقوی روایت را اول گفته شد که دارا و مادر هر دو خلاف نگفته اند از روی فر
فیلقوس است شیخ ابو جعفر محمد بن جریر طبری گوید که اسکندر بیست یکی اسکندر ذو القرنین است
که در زمان ابراهیم علیه السلام بود و خضر علیه السلام همراه وی بوده اند و در آن زمان ابراهیم مکه را بنا کرده بود
چون ذو القرنین از شرق باز گشت و بسوی غرب می رفت تا روز را بمکه نزدیک رسید با همه لشکر از اسپ
فرود آمد و پیاده بمکه آمد و ابراهیم علیه السلام اسکندر را دو زانو [illegible] کرد و هم اسکندر بن فیلقوس است
این اسکندر پیش از ظهور عیسی علیه السلام بود و نود و سه سال پیش آن شد و در میان ابراهیم و عیسی هزار و پانصد و نود سال
است این تقدیر میان اسکندر ذو القرنین و اسکندر بن فیلقوس هزار و دویست و هفتاد و یک سال باشد والله اعلم
غالبا تواریخ اسکندر ذو القرنین را اسکندر بن فیلقوس نسبت کرده اند و غلط کرده **دیگر** این که عمر ذو القرنین هزار و سیصد
رسیده است و عمر این اسکندر در سی و شش زیاده نیست و چهار صد و نه سال پادشاهی کرده است و چرا اند که مدت از شرق
عالم تا بغرب عالم قطع کرد چون توان گفت و اگر گویند تقویت بتوان و یا بود این طی المکان شد این هم قال است چیزی
که اکثر حسب التواریخ مقرر است و در اهوا و تنویر شد بدینکه که صحیح شود معلوم شد که اسکندر بن فیلقوس اسکندر ذو القرنین نیست
و قصه یاجوج و ماجوج با ذو القرنین درست است و بعضی علما گفته اند اسکندر درست ذو القرنین چهار شهر بنا کرد یکی سمرقند
در خراسان یا آمده و هرات در خراسان زیادتی و اسکندریه در طرف جنوب و مدائن در طرف جنوب **در تواریخ**
دو سه روایت گویند فیلقوس پدر اسکندر وزیر ملک روم بود عالم و فاضل و حکیم و از وی سیاست بود ملک روم چون
شد سپاه و رعیت از فیلقوس خوشنود بودند بر گرفتن ملک روم و چون ملک روم در موت کرد بود دارا نشد سبب آن که همه امرا
پیاپی بنمود بعد حال چند گفتند زیرا که ملک روم را فرزند نبوده اند که مدتی پادشاهی شد و چون شد اسکندر را کرسی
نشست

نشستن ارسطاطالیس و شاگرد سکندر بود علم و حکمت و دارا رو نهاد از ارسطاطالیس در یافته بود هر سال
هر سال از روم پانصد بار زر هر باری مانند تخم شترمرغ بیامد بیا باماه تخم و فرستاد اند چون سکندر پادشاه شد
و هر سال بیرا مدارا از روم بولادین تخم خواه نو فرستاد و آزادی فرستاد و گفت نماند تخم شترمرغ طلب کرد سکندر جواب
داد که آن مرغ که آن تخم وی بود بکشتیم و بخوردیم و هر کرا پایی اعتبار نکند جواب باز گشت و خبر بدان آراستن و دارا
رسانید خشم نمود نامه باز کس فرستاد و چوگان و گوی و پیمانه کنجد بهم فرستاد و در مکتوب نبشته بود نوشته که تو کودکی
کان بازی به چوگان و گوی بازی کن و خواهی فرستاد و الا به شمار لشکر من همچو این دانه کنجد مکتوب چون آن و فرستاده
سکندر رسید در حال جواب فرستاد ملک ترا بدست خود باز آورم بدین دلیل گوی ماند ملک است و چوگان منم چوگانه بیاز
همه گوی را کشید و بهم چوگان قدرت و قوت و ملک را و پادشاهی را از دست تو خواهیم گشید و کنجد که فرستاده
نیست لطیف که بهار ... وی فایده کنند از دانه و روغن و پوست اکنون مانند کنجد لشکر آن لذت ندارد و ... سپاه
فایده اند شوم و سکندر پیمانه را سپند بهم بر فرستاد اشارت یابی که همانند اسپند تلخ و ... لشکر که من ... ساله
زا از آن فایده نباشد چون خبر بدارا رسید شش صد هزار راه ... و بسوی سکندر روانه شد سکندر هم شش صد هزار
هر یونانی جمع کرد و قصد دارا کرد دارا چهارده سال پادشاهی کرد بود و سکندر را سال کم بود و لشکر برابر شدند
اندر زمین عراق در میان موصل و شام شهری است ... نام که دارا بنا کرد بود و نبیلفوس ... در حوالی آن
شهر ماهی تمام نشستند هیچ جنگ نکردند سپاه دارا عاجز شدند سکندر بر ... روز سکندر از
لشکر ... رسید که ... دارا کشتند و حاجب دارا یکی را نام ... و یکی را نام ماهیار
سکندر حمله کرد و پادشاه بنها نکس فرستاد و پس از استمالت کرد و مال و نعمت کرد ... از دارا کشته شد
بودند روگردان شدند و با سکندر عهد بستند ... جنگ کردند و از لشکر بانه دارا بیرون گفت

سکندر خوبتر نه سکندر را هراسان رسید طلب لشکر کرد تا پیش و بنه لشکر از هم و یکی جدا شدند روز دو لشکر
دو حاجب بدارا را نیافتند روز سوم دارا حاجبان را خواند و گفت که صلح کنیم و با دو حاجب حاجبان دو
مصلحت ندیدند به مقصود خویش شاه چون دو لشکر برابر شدند یکی از آن دو حاجب از قفا آمد و دارا را زخم
بد و از اسب فرو انداخت و در حال که خبر بسکندر رسید و از قفا آن دو حاجب که سکندر با حاجبان پیش آمد و سر
وقت دارا رسید دید که از قفا زخم خورده روان شد و از جان باقی مانده و در حال سکندر از اسب فرود آمد و سر دارا
بر زانو گرفت و عذر خواست که من نکشتم و قصد کشتن تو نبود بازار حاجبان تو بود گفت الکون چه
خواهی بکن. دارا گفت سه چیز خواهم یکی آنکه چون شاهی بگذاری هم آنکه دختر من روشنک را بزنی قبول کنی سوم
آنکه ملوک عجم را گرامی داری و اسیر نکنی و فوت شد سکندر بکرد و دارا آنچه گفت وصیت دارا کرده بود
و علما و حکمای عجم پیش خواند و علم ایشان ترجمه کرد بلغت یونان و بارسطالیس که حکیم بود و کتابها بیونان فرستاد و در
آتش و سوختن نوشته پیش بود و شهرها و پارس و بعض عراق و دیگر ایشان را تکفیر کرد و بود از آنجا که
و سوی هند رفت و سمرقند و ترکستان و چین و هراة و خراسان و ری و تولادیری اصفهان و سکندریه در یونان
بنا کرد و چون بولایت بابل رسید پادشاهی بهمنی را بکشت و در جای وی بنشاند ایشان را طوایف ملوک خواندند
و بیمار شد و کسی را بدید و از آنجا بازگشت و بولایت بابل در راه حلوان شهر زور درگذشت اندر شهرزور
فوت شد چهارصد سال پادشاهی کرد و گویند سی و شش سال پادشاهی کرد و گویند در مدت اجتماعه فرمان شد و در
عمرش اختلاف است بعضی گویند سی و شش سال که وفات یافت و بعضی گویند صد و بیست سال که فوت شد
صد سال پادشاهی کرد قول اصح اینست که چهارصد سال پادشاهی کرد و این ملوک که در ولایات گذاشته بود
هر یکی بجای بماندند از لب دجله تا قدر صفاهان و عراق و عجم و قهستان و ... و طبرستان و کرمان و ...

تا بدو جهید

93

مال رعیت چون نه ملوک طوایف را بود بعد شدی ملک هر یکی ببرد و مهتری ناکس و کس را قطاع کردی و نه قبله و لهو

و باز از آن جمله عراق عرب و موصل و جزیره و کوفه و بادیه و شام و حجاز و یمن تا حدود بصره بیونانیان ماند سکندر را

چون درگور کردند پسر سکندر را بر تخت نشاندند که ملک ترا سزد گفت من از پدر هیچ نخواهم شد و بچه حرص کنم از آن

که والده حرص کرد چه لفو که نیست و از میان دو شاه بدر آمده بتر آنکه با عقبا و الفقر با گفته بیت

چون عاقبت ز صحبت یاران بریدنیست ۵ پیوند با کسی نکند هر که عاقل است ۵ این اندیشه کرد و بسیار بار بر

مشغول شد چون سپاه و رعایا چاره نیافتند و چاره . ماندند بطلیموس نام که از عهد پدر سکندر بود او را پیش

آوردند و بیعت کردند و گرد وی جمع شدند ملک یونانیان بوی مقرر گشت و بعد هم حاکم شد و بنا اسرار آتش پرستی اعتبار .

اعتبار نبود و بعد از آن در پیشان ملک قاهره و شریعت تغیر نیست بروی یافت و بعد یونانیان بالقلب بطلیموس را بطلیموس

قبول کردند و بطلیموس را خواندند بطلیموس بعبارت یونانیان ملک گویند که پیش چنانکه ملوک عجم را کسری خوانند و ملک روم

را قیصر و ملک فارس را خاقان و ملک چین را فغفور بطلیموس سی و هشت سال بطلیموس که فرشته بطلیموس و پادشاه قیانوس

نام که عرب و فلسطانوس خوانند کتاب بطلیموس بنشستن و قانون و آتش آن که پیش از وی کردند و بعد از وی گرفتند و بعد

و نه سال بماندند قوله تعالی و لبثوا فی کهفهم ثلثمائه سنین و ازدادوا تسعا ملک یونانیان بعد از سکندر دویست و چهل سال و نه سال

یونانیان بماند بعد از آن بدست اهل روم افتاد و اصل روم با ابراهیم خلیل الله علیه السلام میرسد که پسر روم بن عیص

بن اسحق بن ابراهیم بن آزر و ملک قسطوس نام از روم بیامد و ملک جمیع یونان نشست و پنجاه و شش سال حکم کرد

چون بگذشت قسطوس بمرد و در وی سید عیسی بن مریم علیهما السلام بوجود آمد فصل سوم در ذکر ملوک

اشکانیان است چون سکندر بن فیلقوس برفت ایرانی که در ولایت گذاشته بود هر یکی خود قرارگرفت

هیچ ایشان بودند از اولاد و اشکانی بن دارا بودند و هر یکی ملک گویند با نفس ملک زیادت چهار صد و پنجاه سال بر قرار بودند

انطیخس رومی

حکم همه کس بر ایشان روان شد جرجیس گوید یافت و بیست و ... سال همه کس را بر ملوک طوایف حکم نشد از بس

جیحون تا لب دجله در تصرف ایشان بود و در آن زمان از روم پادشاه بود انطیخس نام ملک یونان شد و قسطنطین که از لب

جیحون تا لب دجله رسید و از دجله بگذشت و تا گذر اهواز و فارس و دیار بکر و ملوک طوایف مطیع وی نشدند

لهراسپ قسمت از زمین و ولایت ایشان به خویش بنهادند و بعد از آن که پسر و آوارها بعد از سنین ... شبک نام ...

آن وقت که سکندر و دارا را کشتن زین پس هر که کار بنوعی نهد که و لیکن در زمان انطیخس هر کار بنوعی و تمام

بایسته ملک شد. ملوک طوایف لشکر ... بیایش قبول کردند و در گذشت و در حمله شهرها ویران. و آمدند و بر انطیخس دلیر

و خوار کردند لشکر روم شکسته و ملک ایشان گشته شد و لشکر یونان و آن ... که از مسکن مجوس انطیخس بدین سبب بود همراه

ولایت را ز ملک دارا شد و با ملوک طوایف بیدار آمدند سالها بدین چند بگذشت قسطنطین نام از برگان روم اهل لشکر که

و سوی لشکر بنی وار آورد و از لشکر هزار باشگر رسید. ملوک طوایف را علم که بیابکردند و کشتن لشکر رسیدند چهار هزار

تو حاضر کردند و بر ابر قسطنطین حمله نمودند و آغاز جنگ کردند تا که روم را باز شکستند و قسطنطین که کشته ور که کردند

و شهر روم بیداد از حبشه و شهر را حصار کردند و تیر بر فکنند و ویران کردند خویشان بماند چون لشکر وی از شهر از دلم

شهری دیگر بنا کردند و قسطنطنیه نام نهادند و کرسی پادشاه روم کردند آن قسطنطنیه است که استنبول گویند از آل عثمان سلطان

محمد غازی علیه الرحمة فتح ملک بتهر فتح کرد و در تاریخ سبع و خمسین و ثمانمایه هجری محمدی علیه السلام و رحمه بعد آن آل عثمان رسید و دعوی

ما. و در و لشکر ملوک طوایف را باز کرد آیند و هم از لب دجله تا ... لشکر سنکر انشین قرار گرفت. خلاف ملوک طوایف

هم کاری و ملوک طوایف را از اشکانیان خوانند از بهر آن که ایشان را اشکانیان بن یافت بن نوح لیستی جده اسکندر بن دارا

فرزند بود لشکر اشکانیان بن اشکان و ... سال ملک ... پس از آن شاپور بن اشکان بن حسن بن ... اسکندر

کی بن ویکبار از دو زمان ساپور کشتند ساپور سبب آنکه بیت المقدس را خراب کرده بود که از تخت الیفی از ملک ساپور بیست

سال کردش

سال گذشت مسیح بن مریم پیغامبر بود بعد از آن بود اردوان چو در انگیز پنج سال نشستن بعد
از وی ورس بن بلاش نشستن بیست و یک سال و بعد از آن جودرز اصغر نشستن نوزده سال و بعد از آن نرسی
نشستن هفت سال و بعد از وی اردوان نشستن پنج سال و بعد از وی هرمز نشستن [illegible] سال و بعد از وی
بلاش بن نرسی نشستن بیست و [illegible] سال بعد از وی نرسی اصغر نشستن بیست سال بعد از وی اشک ملک اردوان نشستن [illegible]
سال بعد از وی جودرز الاصغر نوزده سال و بعد از وی نرسی بن بلاش هفت سال و بعد از وی خسرو بن اردوان
[illegible] سال و بعد از وی اردوان اصغر [illegible] سال این همه ملوک پادشاه اند چون گذشت با بعضی و هشتاد و [illegible] سال و
دولت ایشان به ولایت عجم از حد عراق تا حد حجاز و دشت عرب گذشتند اقرب پادشاه شد کنه قصه [illegible]

ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ بن لهراسپ را پادشاه

دولت اردشیر بن بابک بن ساسان ملک شد سبب آن که چو اردوان بعد و چون اسکندر دارا را کشت اسکندر [illegible] ولکن [illegible]
زمین بود و ده چندین از اسکندر طلب کرد [illegible] ایشان طلب [illegible] که اسکندر منسوب اند و ملوک طوایف
گماشته اسکندر است و ولایت عجم با اسکندر [illegible] وقتی اسکندر هنوز در روم [illegible] این تدبیر کرد
و پادشاه و [illegible] پادشاه [illegible] و گفتند ملکان روم [illegible] بر هند
بس ملوک طوایف [illegible] و [illegible] قبول کردند [illegible] و بعضی [illegible]
اردشیر قبول نکرد [illegible] اردشیر [illegible] کردند و [illegible] که فارس
[illegible] و [illegible] ملوک طوایف [illegible]
[illegible] و [illegible] بود اردشیر [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible] نامه نوشت و [illegible]

نوشته شده بود و لیکن و بحیله در قلعه را کشود اردشیر بابکان درآمدند و او را هلاک ساختند ملوک فارس هلاک

بابوشیر سر فرو آوردند و هفتواد را اردشیر بکشت و با وی چندی با وی صحبت کرد بعد از آن بسبب خیانت کشته پدرش

هفتواد را هم بکشت و بخراسان عزم کرد و مسخر گشت و از آن بروم توجه کرد و در میانه با طوایف معتوه؟ و بجز

کشته شد و از روم بهمین عزم کرده زمان ملک عرب عمرو بن عدی کرب بن تبع و بلاد حیره بن تبع بودند خبر اردشیر

شنیدند عربان متوقف شدند بعضی بیمامه و بعضی بحرین و بعضی بفارس شدند اردشیر جوالی بحرین و یمامه را کرد و

وله و از آن زمان تا بزمان انوشروان مالک بدست ایشان وله جذیمه مانده بود هفتیر در زمان انوشروان از اهل زبان یمن

بن کرب عملک خوانند و بنو برزواه کنند بحرین و یمامه ملک صغین کرب لسنی و فرزندی او در اردشیر ظلم کرده ملک

را در عشیرهٔ کرب بنشیند و کریه وله و حالو را کمهن کرده نوشروان بحرین و یمامه را بتابند عمرو بن کرب ولد حیرة اردشیر

یمین را در زیر دست او بود شش شهر بنا کرد یکی هرمز و یکی بهمن اردشیر خوانند هم هرمز ومیانه

سوم هرمزد اسوما لبنی هر شهر و ریاحین کوه دجله و سوق الاهواز گفتن چهارم تنبع قیط بنزل الکار دجله

از طرف عرب بابین و پنج جوی ابن روان در آن شهر آورد یکی آن را بنی اردشیر خوانند هم را رومقان خوانند سوم

را بار سوماه چهارم را بنی راقیط پنجم را بنی حرم خوانند و پنجم آن شهرها را مدینة الخط گویند و بعضی کرمن

گفت و ششم مدینهٔ سوق الاهواز خوانند و مدینة الخط را مدینة القطب هم گویند و چوبایه و حبب

و خوزستان را هم مدینة الخط آورد و بیرون از این شش شهر چند بولایت لکاه بنا کرد و ملک فارس شده

بنا کرد ابراهیم مدینة اردشیر نام کرد سی سال پادشاهی کرد انا حی بن علی بن جار خورشید فرزند اردشیر گوید پادشاهی

سال و دو ماه پادشاهی کرد و فوت شد آتش پرستی بود پسرش شاپور ذو الاکتاف نشست

و عمارات بسیار عمارت کرد و دمشق را بستان کرد و مملکت معمور شد بعد از این قصد دمشق کرد پانصد هزار

رسید

رسید و خبر ولادت پیامبر در نصیبین بود حصار کرد و از چهار گوشه حرب آغاز نهادند و از روزی
چند زلزله واقع شد و دروازه نصیبین فرو افتاد و بهرام شاپور را گرفتند و از آنجا قصد روم کرد قیصر را چون
قیصر صلح خواست و خراج و تحفه کرد و قیصر شاپور را زر و مال بسیار داد با خویش داد و چهار پادشاهی بنیاد کرد
و تمام گشت یکی شاپور در عراق دوم شاپور در فارس سیوم تستر در اهواز چهارم نیشاپور در خراسان
و هجری که ... و شاپور بیست و دو سال پادشاهی کرد و فوت شد و گزید پس هرمز بن شاپور را اردشیر
نشستن لشکر دوست نداشت مردمان و بر رعایا مشفق و حلیم نفس بود از خلق رازدار و نیکو
کرد تا حیله نیاموزند بعضی گفته‌اند که خرابی ملک نشست و بهم طریق پدر با ولد او شد تا که هرمز
ده سال ملک شد و فوت شد و بر تخت بهرام نشست پادشاهی بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر در زمان بهرام مانی زندیق
پیدا شد و مذهب جدید نمود و خلق را به مذهب خود خواند بهرام بشنید و مانی زندیق را بکشت و پوستش کند
و پر کاه کرد و بر دروازه آویخت سه سال و سه ماه پادشاهی کرد و بمرد پادشاهی بهرام بن بهرام بن هرمز بن شاپور
جای بهرام پدر بر تخت نشست خویشتن را شهنشاه نام کرد در زمان پدر ملک سیستان بود و مردان زندگانی
نیکو داشت از هر قوم راضی بودند چون بهرام فوت شد بهرام بن بهرام بر تخت روا دیدند و در وقت او بلاد
شدند و عدل و داد مملکت را آبادان کرد هفده سال و چهار ماه روز پادشاهی کرد و فوت شد پادشاهی
بهرام بن بهرام بن بهرام را پسر بود نرسی نام کهای پدر لقب بود نرسی بر تخت نشست و لقب
کوفت نرسی را پسری بود هرمز نام پدرش وی را ... که بود هفت سال نرسی پادشاهی کرد و فوت شد
پادشاهی هرمز بن نرسی بن بهرام بعد از نرسی هرمز بجای پدرش پادشاه شد او را لقب خود نهادند و از آن پس
بعد چون پادشاه شد مردم را که و ... که بعد از ... زمان ... رغبت ... و ... خویش ...

وصف سخنانی که ... نصیبین ...

لانه لا نبی الاصطفی ... فی زمانه مانی ... الیهود ... وکان یقول نبوة موسی ... ولا یقول نبوة عیسی ...

هفتاد و دو سال پادشاهی کرد ابن علی در تواریخ آورده که هفتاد و نه سال پادشاهی کرد چون عمر بآخر
رسید خفته شد از زن او هیچ فرزند نداشتند ولیکن زنش حامله بود و وصیت کرد که اگر پسر بوجود آید شاپور نام کنید
و ملک بوی دهید. و اربید دفوت شد تقدیر ایزدی چنان بود که پسر بوجود آید **بیان تاریخ شاپور ذو الاکتاف**
و شاپور نام کردند و تاج بر سر گهواره او داشتند و وزراء مملکت کار آفاق را و نظام مملکت [illegible] شد از اطراف
شد که فرزندی در گهواره پادشاهی میکند ملوک اطراف این آوازه شنیدند و هر یکی بطرف حمله قصد ولایت سالبر
کردند تا که از ملوک عرب قصد ملک عجم کردند و لاوه عبد القیس [illegible] ولایت پارس رسیدند و تالان کردند پس
و ابهام که مقدار پنج سال کابیش ولایت عجم در آمد و دفن شد شاپور ساله شد اندر شهر و بود که دجله از میان شهر
گذری کرد همه بودند و جسری بود دجله که. به [illegible] از یک جسری گذشتند شاپور رشی بیدار رشد و آوازه
غلبه شنید صباح وزیر را خواند و غلبه را پرسید وزیر گفت که خلق [illegible] تنها از جسر گذر میکنند شاپور گفت جسری
دیگر کنید تا با سانی گذرند قوم چون تفرق بر پنج ساله را این گذر دانستند شاد شدند و جسری دیگر کردند بعد از آن
وزراء مشورت شاپور کار ملک روزی وزیر حال مملکت و سپاه عرض کرد شاپور گفت اندیشه بر او از زن باطراف
نامه نویسند و استمالت کنند تا هر کجا که رفته اند باز آیند و هر کس که در خدمت شده وزیر نامه نوشتن و [illegible]
چون نامه پادشاه رسید همه شادمان شدند و قصد خدمت ولایت پارس. خدمت کردند و جمع شدند تا شاپور شانزده
ساله شد و بر اسب سوار شد و سلاح پوشید [illegible] روزی وزیر را گفت لشکریان را گوید
و شاپور [illegible] گفت و [illegible] را بانواع انعامات خوش دل گردانید و گفت من [illegible] پدرم و جدم پیش که قدم
خواهم که کینی از دشمن بکشم صد مرد [illegible] بیست تن [illegible] سوار شوند [illegible] باشند
[illegible] نمانند و گفتند فرمان پادشاه. راست [illegible] از لشکریان [illegible] شوند
که از حدود

شاپور بن هرمز بن نرسی

کار از خود فرو ماند عذر و گفتار فائده نکرد چهار صد هزار مرد افتاده که و کشتن مال و دشمن بر شما و ظلم
و ارم کردم هر چه شما را چنین ... بسیار بنشستم که از روز شما را چند کنید و از دشمن زنهار بکذارید بی
شرط کرد و اول از طرف پارس شد تا بحرین و عبد القیس از عرب بکشت و پارس را کرفت بعد از آن که
و بکشت و بگشت و هر که یافت و بیابان از ایشان در بیابان از تشنگی و گرسنگی بمردند بعد از آن و لایت
عرب شد همه ولایات عرب کرد و بیچاره گردانیدشان و از آن سوی یثرب شد و عرب که در آنجا و لایت
یافت بکشت القصه بگرد تا به دمشق که و رسید عرب ... که و عرب ... کشتی زنان بازگشتن و بولف الدو شهری
بنا کرد نوتزی نام نهاد و از آن تا سواد الد و شهر بنا کرد ... نام کرد و دیگری را سوسن نام کرد و از آن
نام کرد و بسیار اهل کشت و مال بسیار بدین گرد آورد و باز گشت و به پارس آمد و شهری بنا کرد و شاپور نام کرد و بواق
آمد و از عراق بروم اندر شد و در روم ملکی بود الیانوس نام از اهل بیت قسطنطین بود نصاری قاد من ترسا بود
شاپور بس و از بیم را کرد و باز گشت الیانوس را لشکر بکرد و بود که عرب و سپاه ایشان که از جنگ شاپور خلاص
شدند بودند جمع شدند صد و پنجاه هزار عرب گرد و یا یوس نام سرلشکر عرب کرد و خود با لشکر روم بیرون
شد و بسر حد عراق رسیدند شاپور را خبر شد جاسوس و شاه خبر داشتن نیاورد و بنشاپور باز جد و خود جاسوس
رفت و حال دانست و باز لشکر آمد و از آنجا جنگ و حرب کردند همه را طلب کرد و پیش آمد الیانوس با لشکر روم
در هم شکر و هر یک از ایشان لشکر شاپور را بشکست و شاپور را بگرفت الیانوس در پی شد تا بمداین رسید و در
طیسفون بنشست و خزانها شاپور بفروخت کرد و بسیار. کس کرد و روزی چند بر این گذشت شاپور با اهل خراسان
و پارس خبر و نشان باز لشکر جمع شد و بسر الیانوس رسیدند و حرب کردند شاپور را غالب آمد و الیانوس طیسفون
و مداین باز گشت و الیانوس باز گشت و بلب دجله خیمه زد و شاپور در برابر خیمه زد هر دو لشکر یا یک تمام برابر

همه یک نشست یک روز الیانوس سوار شد با خاصگیان چند که در سرا پرده خود ایستاده بود از لشکر
شاپور تیری ناگاه بیامد و بسینه الیانوس رسید و بمرد و لشکر روم یوسانوس نام مردی بود عاقل و کافی بود
در حال لشکر یوسانوس را برگزیدند و اعادت حرب کردند شاپور رضی و ثنا که کاپادانیا بیاید که
فرستادند و التماس صلح کرد شاپور خواهش کرد بعضی بشمشیر و بعضی گرسنگی و تشنگی از ناپاید چون خبر بیوسانوس رسید
هر ماه هشتاد و سه روز شاپور را شاپور بشنید و شاد شد و بنی سوری لقب داد که بیش چو همه پاکر او بیدید ازین
فرو آمدند و در ترتیب و اکرام بفرمودند و نشستند از مطبخ شاپور خوان آوردند و ایشان خوردند و همه یک روز
شاپور گفت و خاطر میل داشتن چون نو آمد حرب از میانه برداشتیم و لیکن لشکر ما بسیار بهرام کنند تا وان آن
کنید و نصیبین را که در میانه ما روم که اهواز بنهند گرفته اند باز دهید و حرب را از غصه جدا کنید و روم را
بدهید یوسانوس قبول کرد این شرایط صلح کردند و باز گشتند یوسانوس بی بازگشتن یک سال ملک شد و بمرد شاپور
هر جا که حرب ملک قسطنطنیه کشتن و بانو شکار گاهش بیرون آورد و در شهرها از دشمنی شاپور به روم شد
شد شاپور رضی و ثنا ملک روم که بوی رسیدند و آنان بشکر همچون ملک روم بشکر فرستادند که شاپور
شنید که خود را جاسوس کرد و فیلیپ بدر لشکر کاشت خود در روم آمد سال در روم بیچاره احوال لشکر و پادشاه
و شهرها و قلعه ها و راهها پدرود منضبط کرد از حرب و روم و هیچکس ندانست که شاپور در جایست ملک روم بشنید که
شاپور نیز بیرون رفت چه در لشکر قیصر نگذاشت و رفته بود به روم و راه کرد و از حال شاپور را بپرسید شاپور راه پرسید
پیدا شد که ملک روم را ببیند و صورتش را داند و از آن قبیح خاطر آمد از سرهنگان روم یکی ملک که شاپور در
جنگ بهر چیز روی آورده ارسال و ملک روم آمد در حال ملک روم شاپور را بگرفت و در پوست گاو نهاد و گاو بیندازد که
و لشکر روم را که گرد و بیارید و روانه شد و شاپور را همچنین بود چند که در پوست گاو و فکر در شد شاپور از آن

شکستی یافتند لشکر روم و ولایت پارس را خراب کرد و در حصارها هیچ را نیافت و با اهواز رسید و خراب کرد

و در قلعه چند ضبط نقد و حصار کرده لیکن کرسی او گویند تا گلده شاپور و نشاپور نشستند قلعه‌ها را و اشراف پارس

و اهواز را با شاپور نگاه داشتند با کرانه را خشکی رومی نخست … بهم برو داشتن بن … شیره

رفتند و در خواب رفته شاپور را بستند و جمع با بیران که جملگی روی شاپور را بکشند از پوست گاو تا بدمیده کشتن

و شاپور حضور را بیرون کرد و در قلعه رسید و در بازار آمدند و آگاه ساختند که شاپور رسیده لیکن … گویند و شاپور ما یافتیم

گویند همان … لشکر شاپور را گرد آمدند و بیرون شدند شاه روم را شکستند و ملک روم را گرفتند و شاپور بفرمود

در راه من گویند باز بود که لشکر روم در پارس آمده از و چند بنا خراب کرده‌اند باز آبادان کنند و درخت

که بریده بودند در جای وی باز درخت نشانند و در حق زیتون نشاندند در ولایت عراق زیتون از آنجا نشان

و چند تن تمام و ارشی گویند که … بیاد آوردند … ملک روم را … که … از بار … روی … بها

نعیمی که … باشند … بیدید و … شاپور و روم و … عرب چون … را دیدند همه … شاپور … ولد

و عمرو بن عدی را … و عرب که در ولایت … این زمان هستند … عرب اند و … قبیله‌اند تغلب بکر

بن وائل و عبد القیس حکایت دیگر گویند شاپور را وزیری بود کاردان … لشکر روم … رسیدند

وزیر تدبیر کرد فرمود حلوا کنند و بسیار زهر در حلوا کردند و وقت چند حلوا … رسانیدند … که

حلوا را خوردند و در خواب شدند شاپور از حال آگاه و واقف شد و فرمود که روز دیگر … سر … کنند شاپور …

… شاپور را ذو الاکتاف لقب کرده بودند … گوید … عرب … شاه … که … است …

ذو الاکتاف لقب کرده‌اند عرب شاه را … حسن بن علی … گوید شاپور … تن … اند

… ذو الاکتاف لقب کرده‌اند حال عرب … که عرب … را … را …

ل دو بن لشکر را زنیر وبشکند فوری لعده کنند وباه بند تخت وکوه کنند بازسوار روشن را زشابور را

هو بیره بود لاطف یکی را نام شابور فرهاکی را بهرام نمودی ملک بسپرد وی برادرش را ولیعهد کرد

شابور را ذو الاکتاف زین گفتندی چون عمر شابور بهفتاد و دو رسید که شد پادشاهی را برادرش وصیت کرد **پادشاهی**

اردشیر بن هرمز بن نرسی اردشیر بر تخت نشست و ماله برادرش بپیش گرفت و چهار سال پادشاهی کرد ظلم و

بیداد بیش پیشه کرد بسیار. مجمع بدو ولی شدند روزی را اندر خیمه نشسته بود بروی غلبه کردند و چیزی را بروی افکندند تا خیمه

بروی فرو افتاد و بمرد **پادشاهی شابور بن شابور بن هرمز بن نرسی** بعد از وی شابور بن شابور ذو الاکتاف پادشاه شد با مردم را نیکو خوی

پنج سال بر تخت بود و بمرد **پادشاهی بهرام بن شابور ذو الاکتاف** شابور بن شابور فوت شد برادرش بهرام بن شابور

ذو الاکتاف پادشاه شد. و بهرام بن شابور کرمانشاه خواندندی زیرا که پدرش کرمان را در طفلی بوی داده بود و لقب وی

کرمانشاه کردند مردی نیکو و تدبیرهای خوب بسیار داشت روزی لشکریان بر وی بیامدند و وی کشته شد و بمرد

پادشاهی که کرد یازده سال پادشاهی کرده بود وی پسر بنشست **پادشاهی یزدجرد اثیم بن بهرام**

بن شابور ذو الاکتاف چون یزدجرد بر تخت نشست و ظلم پیش گرفت رعایا را بسیار بغایت

رنجیده گشتند اندر زمان وی کار رسید وکار ساه تمام نمیتی که هرجایی که رسید بسیار بکشتی رعایا را بسیار. بدو دعا

می کردند روزی اسپی بیامد بر در سرای یزدجرد و بدید و خوش کرد و گفتند که زین کنند و سوار شود را ببست

نداد بازگرد. گفتند خود بیرون آمد و پیش اسپ شد ولگام کرد و زین بر پشت کرد و بر دنبال آمد که بادوم کا

آنور اسپ لگدی بر وی زد چنانکه افتاد و بمرد و اسپ زین و لگام انداخت و غایب شد گویند که فرشته بود بصورت اسپ

آمد و خلق را از دست ظالم رهانید بیست و یک سال پادشاهی کرد و بمرد بهرام بن یزدجرد بر تخت نشست

و فرمود که یزدجرد را هیچ زن نمی ماند هرکه ... بهرام بن یزدجرد ... کجا ... کرد

کرد

که آب و هوای وی وخیم نباشد بعضی بهوای بستان تندرست است و در آن زمان ملک عرب نعمان بن
امرء القیس بود یزدجرد بنعمان حیره فرستاد نعمان بهرام را باو سپرد بعضی گویند نعمان را پسری بود
منذر نام بهرام را بمنذر سپرد و بنا بر قول اول است بهرام را به بستان بردند و دایه‌ها بهم کردند و
دایه‌ها دیگر ملک عرب از زنان عرب آوردند و مهندس سنمار نام آوردند و کوشکی بنیاد کرد که [illegible]
و در پنج سال تمام شد بهرام را خورنق کوشک کردند و بوقتان پرورند هر که آن کوشک را دید تعجب بسیار کرد
می‌ایستاد روزی پیش نعمان کوشک را تعریف می‌کردند و سنمار حاضر بود گفتم شد و گفت اگر دانستمی که بس
قدر دانید هر آینه چیزی بنا کردمی که هر روز با آفتاب در گردش شدی یعنی هم پس شدی و اگر رو شدی وی هم رو
شدی این سخن را نعمان بن امرء القیس خوش نیامد گفت که او را از خورنق و بنا را بتقصیر یافتن و بزودی سنمار
را از دیوار خورنق کوشک پرتاب کردند پاره پاره شد و بعد از این مثل گشت اندر عرب که جزای خیر و عوض
زنانی گویند جزای سنمار است و در این باب شاعره دو بیت گفته است یکی نوشتیم
جزانی جزاه الله شر جزائه جزاء سنمار وما کان ذا ذنب بهرام را در آن کوشک پروردند تا بسال گشتن
روزی بهرام معلم طلب کرد آوردند تعلیم ادب کرد و سلاح شوری و سواری و تیراندازی طلبید هر چه که
در خور شاه شاید استاد آوردند تربیت کرد روزی بسی خوش است [illegible] که از آن خوب نبود تو بودند
در سی را هشیار کرد که از آن سوار شد روزی ملک عرب با بهرام بشکار رفته بودی و بر بند کزان روفن
بهرام رسید و تیری انداخت و گور را کشت و از آن گذشتند و دیدند شیری گور گوری را گرفته بهرام
رسید تیری بر شیر زد و از تیر از شیر و از گور گذشت و تا نیمه اندر زمین شد و در آن ساعت همه آفرین کردند
و بعد از آن بهرام فرمود از آن تصویر کردند در آن کوشک و بعد از آن بهرام را بهرام گور نام کردند بود از آن چم بود

هـ ایضا
قصر غمدان مبنی
قال ابن الکلبی
علی اربعة اوجه احمر
وابیض واصفر واخضر
وبنی داخله قصر مبنی
علی سبعة سقوف هـ
بین کل سقفین اربعون
ذراعا وکان ظله
اذا طلعت الشمس یری علی
ثلاثة امیال

بدرگاه و پیش یزدجرد آمد و سالها ببشد که وزیرش در روی نیامد و لشکر شد باز پیش ملک عرب شد
یزدجرد را که سبب نگذرد بکنی بهرام حاضر نبود قوم از دولت نا شایسته یزدجرد رنجیده بودند و او
برآن نشستند که پسرش را نه کشند از فرزندان انوشیروان بن بابک بخسرو ساسانی کسی نام بیرون بود او را بپادشاهی
بپذیرفتند بهرام شنید آمد و پیش منذر و نعمان و پارسی را بمکتوب فرستاد که گفتگوی میراث و ارث و پدری را
دولت بر وی یابد پدرم شان ایران از ملک و فضل و الکا برو اعیانه و ویران و فارس و اهواز بنویسید مقصود
تدارک کنند و عوض را ملحم نمایند و کودک آن نبی باز گویند چندی را بنوشتار نمودند و گفتند پدر ظالم بود ارتو هم همان
کنیم و دین کار پیش گرفتیم بهرام گور جواب داد که من هم آن کار پدرم را کنیم شم کم آنه وقت کرد از پیش رفتیم و شد
بیوفا هم آن کار ورا کنیم شم باز در عوض عم از و خدا کار نیاید که بندار نمی آید ایرانیان عجم خوش شدند و باز
گشتند و منذر ملک عرب سی هزار سوار فرستاد که بروید و بخوبیت شهر خیمه زنید تا از زیان آغاز جنگ نشود
ملکند والکوه آغاز کنند هرگز مثل رنجش و اینجا گونه کار مکنید لشکر عرب بیامدند با مردم و بنوعیت پدرایی
وطیفون نشستند از عجم فرستادند و دفن مرد عرب را برسید برگه را آمدند بر لشکر عرب بر هیچ که فرستاد
نعمان گفت ایلچی عجم باز گشت و جواب که پدر بهرام آمده اند و جای یزدجرد خواهانند ایلچی را پیش ملک عرب
فرستاد اند ملک عرب ایلچی عجم را بهرام تو چه ایلچی بهرام را بدیدن صورتش و کمال عقل و فهم و رنگش و تدبیرش
را که چه کرد و گفت و شنید شد آن بهرام جد که در صورت حب ایرانیان عجم تجاوز نکنند و ایلچی بار گشت و ماوی را
تقریر کرد ملوک و بیا عجم انگه پشیمان شدند و دیگر روز بهرام گور بدروازه شهر رسید با ده هزار سوار عرب
سپاه و شهری بانکری بیرون آمدند و گفت زنی را دیدند بهرام و گفت همه و نشستند و هم از نبی رحم
پرسیدند که بهر چه کار آمد گفت بهر تاج و تخت پدرم آمدم که میراث و ارث گفتند پدرت مارا بسی رنج نمانده بیش

رسم کو بهم دیگاه

ترسیم که تو هم پدر را عهد کنی و خدای را گواه کرد. گفت که از صواب و داد و دین قدم فراتر ننهد و یک

بهرام گفت این کرسی که گفت و تاج و جوهری و الفاظ آید هر یکی را بیازماییم باو یکی و بیاوری هر کرا

که کرسی و تاج در زیر زنده دو شیر درنده نهید گفتند از ما بیش چون کنیم بهرام گفت دو شیر گرسنه بیارید و تاج را

در میانه آن دو شیر نهید هر که تواند ستد وی را و هیچ بدبر فتند و دو شیر گرسنه را ونهادند و تاج شاهی را

در میانه نهادند بهرام کسری را گفت پیش رو کسری گفت حکم تو کردی بهرام پیش رفت شیری حمله

کرد بهرام بر جست و بر پشت شیر نشست و با دو دست دو گوش شیر بگرفت شیر دیگر حمله کرد با یک دست

گوش این شیر گرفت و با یک دست گوش شیر دیگر بگرفت و هر دو را بهم کوفت این شیر که بر نشسته بود بمرد و سر آن

شیر دیگر بر این شیر فرو شکسته شد و مرده شد و تاج را برگرفت و بر سر نهاد پادشاهی بهرام گور بن یزدجرد

اثیم بن بهرام بن شاپور بن [illegible] بن شاپور بن اردشیر بن بابک

چون بهرام گور تاج بر سر نهاد و بر تخت نشست همه اهل عجم مطیع وی شدند بعضی از وزرای پدر [illegible] و

سپاه و رعایا انعام و احسان و استمالت کرد روز [illegible] ملک عرب را باعتبار تمام بولایت خود فرستاد

و بهرام گور [illegible] و [illegible] بر تخت بر سر [illegible] آن وقت بهرام بیست و [illegible] ساله بود و بعضی سالی دیگر

بر این گذشت ملک ترک خاقان قصد ولایت عجم کرد و لشکر کشید با دویست و پنجاه هزار مرد و در ولایت عجم

رسید و حمله دیهها و شهرها خراب کرد بهرام را خبر رسید گوش ننهاد تا کسی که او تدبیر نکند هیچ گوش نکرد

روزی لوازم بشکار کرد و با سیصد مرد برفت مانند [illegible] حسن بن علی بن [illegible] و رفتن [illegible] گور بر

خاقان بچهار صد هزار سوار [illegible] رنج کرد و بهرام گور با سه هزار مرد بهانه شکار برفت [illegible] که گویند

کنند ملک را بگذاشت و ترکیب آن [illegible] و [illegible] بود [illegible]

و اجناس بسیار هدیه بخاقان فرستادند و کچکها کردن نمیتوانند و گفتند از هیبت خاقان بهرام گور مملکت را
گذاشت و گریخت مملکت خاقان رسته ما را از جا کوچ کردن حاجت نیست خاقان این خبر را شنید ایمن شد و [illegible] در
اندرز خزینه کرد و نشست بهرام گور جاسوس فرستاده بود و حکایت [illegible] که خاقان غافل نشسته
بود ناگاه با لشکر [illegible] و بشکست و خاقان را بهرام گور بدست خویش بکشت و [illegible] و غنایم بسیار در تصرف
آورد و لشکر خاقان گریختند بعضی کشته شد و بعضی اسیر کردند و لشکریان که از دست بهرام گور رهیدند گریزان
از [illegible] و ولایت گذشتند تا لب جیحون رسیدند بهرام [illegible] . و فرستاد بعد و سر منگ
در میان ایران و ترک [illegible] لشکر جیحون را گذشتن و [illegible] خبر را بماوراء النهر رسید
تدبیر کردند و بهرام گور فرستادند که ما را بهرام شناسیم و فرمان برداریم و [illegible] و خراج وی کنیم
در میان ترک و عجم حدی فرمایید تا لشکریان ترک [illegible] فرمان بهرام گور را [illegible] در راه حال از سر منگ نگذرند
و چون گفته بود بهرام گور [illegible] کردند و بازگشتند و بهرام گور باز باذربایجان شد و [illegible] نشست
و مال و نقد از جواهر و غیره از ترک بدست آورده بود با تشکده آذربایجان فرستاد و زن خاقان را اسیر
کرده بود وی را بخدمتکاری آتشکده [illegible] و موبدان را [illegible] خوانند و [illegible] گفته و گفته و خزینه [illegible]
و بجای [illegible] وزیر [illegible] بپادشاه سرزنش کرد و [illegible] و [illegible]
[illegible] و در اطراف کاغذها فرستاد و [illegible] را [illegible] و [illegible] مال دیوانی [illegible] هفتاد بار
هزار [illegible] بر رعیت بخشید و [illegible] صدقه و [illegible] انعام کرد و [illegible] نام [illegible] بود
ملقب [illegible] داشتی و از نسل [illegible] بن [illegible] زاد بن [illegible]
بن [illegible] بن [illegible] بن اشک بن دارا بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بود و [illegible] که

بدر بهرام گور یست

که پدر بهرام گور است مرد این نرسی را وزیر کرد بود بهرام گور نرسی را وزیر کرد و مملکت و پادشاهی را

بوی سپرد. بهرام با یک دو چند تن نهانی بهندوستان رفت و وی را تنها شکار کرد بهرام سالی چند در هندوستان

بشد و بهنر با هر نوع تیر اندازی و سواری و در هندوستان در آن زمان تیر اندازی بهتر و برابر حرب

نمی‌دانستند و در آن زمان اندر جنگل هندوستان ببری پیدا شده است و بر سر راه و کوه و بیشه

از هول و بیم او خلق هلاک کرده است بود. هندیان چند لشکر بر او فرستاده اند و آن ببر نتوانستند انداختن که

و شکار او ببر برابر بهرام گور آمد. بهرام تیری بر او زد و چشم ببر کور کرد و بزخم اندر افتاد و کشته شد

ببر را از هول و بیم نشان نداده سر ببر را بر آورد و اندر آن دست چون کرد ببر ببار آورد. هندیان رسید

کس دستار و بهرام گور را پیش شاه آورد و پرسید که چه کس و از کجا آمده بهرام گفت از بزرگ زادگان عجم

از بهر آنکه بزرگ شدم و در زیر سایه تو آمدم. هندیان را خوش آمد و بهرام را از نزدیک خود کرد

و ایشان با او بودند. بعد روزی چند رسید که پادشاه چین فغفور لشکر کشید و بر حد هندوستان رسید ملک هند را

هراسان افتاد بهرام گور را گفت که و کنی کار حرب را و تو فارغ باش چون هنگام کار رسید

بهرام پیش آمد و پای ثابت نهاد و در قلب حرب تیر انداخت چون شیر و هر تیر بر یکی افکند و بیک تیر سواری با سپ

از اسپ افکند لشکر چین شکسته شد باز. هندیان گشتند و بهرام را بسی عجایب کرد و دل را که بست

کس را که بهرام گور بسیار دوست و دختر را داشت بهرام را داد و گفت مقصود و دیدار تو است. بهرام گفت

باز بمملکت خویش روم که عوض دین شوم که مملکت من است. ز ترس و بولایت یا نوبتی نیست باز. ملک را

بمن از راه آن باز آمد. هندیان خواستند بهرام گور قبول کرد دختری بزنی داد و باز سوی عجم فرستاد

بهرام با او رو بایران باز رسید و بر تخت نشست و مملکت گرفت. هندیان صلح داشتند و باج داده و سالی

برین گذشت پس او را گوید بود با سپاه روم و شام و ملک روم هدیه بهرام پیش و خراج و شام پس او را داد

پسر یعقوب یکی را هوبذی و دیگری را دیوان خراج مملکت کرد و سوم را سپهسالاری خویش کرد و ولایت که

و فارس و عراق و روم و هندوستان همه در زیر دست بهرام گور شد و پس بی گشته بود هزار کرد و شهر

ده شیر خوار نشست و آتش کده بنیاد کرد و باغ ها ساخت با نواع میوه ها و باده آتش کده ها وقف کرد و هر

باغی هزار درخت زیتون نشاند و هزار خرما درخت نشاند و بعبادت مشغول کرد **حکایت مرگ بهرام گور**

روزی بهرام گور بشکار سوار شد بغول رسید آهویی بدید لعد بهرام در پی شد ناگه در صحرا چاهی بود عکس پای

اسب بهرام گور در چاه فرو رفت و ناپدید شد سپاه رسیدند و اسب را بیرون آوردند بهرام گور را نیافتند مادر

بهرام را خبر شد بسر چاه آمد هر چند که جد نمودند و جهد کردند بهرام را نیافتند پسری وارث یزدجرد نام

بجای پدرش نشست بهرام گور را بیست و سه سال پادشاهی بود **پادشاهی یزدجرد بن بهرام گور بن یزدجرد اثیم**

چون یزدجرد بن بهرام گور بتخت شاهی نشست پدر و آن ملک را نگاه داشت.

وارث و ملکان که بهرام خراج ستاده بود بپدرش بنده وادند ملک روم و لیکن تازگی کرد یزدجرد پس در

از عبارت آن رو وزیر گاشت و پس بیرون کرد خراج از ملک روم بازستد یزدجرد را دو پسر بود یکی را

نام هرمز و دیگر را نام پیروز پیروز را سجستان داد [illegible] یزدجرد هژده سال

و چهار ماه و هشت روز پادشاهی کرد و بمرد **پادشاهی هرمز بن یزدجرد بن بهرام گور**

چون یزدجرد بمرد پسر کهتر که هرمز است بجای پدر نشست و پسر مهتر که فیروز است بملک هیاطله رفت

هیاطله چه [illegible] و [illegible] کار [illegible] را [illegible] زمان [illegible] ولایت [illegible]

بوده است [illegible] و قوت [illegible] هیاطله [illegible] سلطان بود [illegible] نام چه

هرمز بن یزدجرد

هرمز بن یزدجرد بن بهرام گور ملک یکسال بود پیروز در حد فرغانه رفت یاری خواست از ملک هیاطله وی را

سپاه داد و طالقان را بدو داد و مدتی چند ببود و بعد از سالی چند هرمز را گرفتار شد و صلح بکرد و کشتند و پیروز بر

تخت نشست ملک هیاطله پیروز را لشکر داد و سپاه بجمع آورده و لشکرها بستند و پیروز هرمز را بگرفت و بکشت

و بر تخت پدرش بنشست

پادشاهی پیروز بن یزدجرد بن بهرام گور

چون پیروز بر تخت بنشست عدل کرد و سپاه و رعیت را رعایت کرد و اول هفت سال پادشاهی او ولایت قحط

شد پیروز بفرمود ولایت را باژ از رعیت برداشتن و با اغنیاء و ارباب ولایت چنین گفت که در هر ولایت که

یکی از گرسنگی بمیرد من توانگر بعوض او خواهم کشتن ارباب و اغنیاء فرمان را تیمار داشتن و گرسنگان

و در آن هفت سال از آسمان باران و برف نیامد و رودها خشک شد و چشمه و نهرها و درختان خشک شدند

چنانکه هیچ تن از گرسنگی نمرد و چون هفت سال سپری شد باز غیث باران رسید و ولایت آباد گشت و پیرانه

که بسبب قحط شده بود باز آباد کرد و پیروز شهرها بنا کرد در جرجان روشن پیروز نام و دیگر در حدود ری رام

پیروز نام و دیگر در حد آذربایجان نام وی هم رام پیروز چون این شهرها تمام شد و بر تخت بنشست

روزی لشکر را بدید و از سبب هیاطله ملک هیاطله ملکی ترک بود و کار که پیروز اعتبار نکرد روزی چند لشکر

سپاهی چند گرد کرد و با از ملک هیاطله بیزاری نمودند که قول عمل قوم لوط میکنند بعد از روزی چند لشکر

و اعیان ولایت از ملک هیاطله فریاد کردند که پسران ما را از دوست گرفتن برای خدا فریاد رسی پیروز به ملک هیاطله

فرستاد که چنین فعل بهیچ دینی روا نیست از آن کار دست بدار ورنه اگر بر وجه تو بیاید رسیدن لشکر بادیه

بسیار از آن رسیدن نا دانسته لشکر خواهیم فرستاد بلکه خود روم چون این خبر بملک هیاطله رسید سر پیچید خداوند

الکن ما را دل ... که با لشکر عجم برابر شوم سر پیچید و عمر باز رسید گفت اگر بار ...

و کار کن بر سپاه عجم طولانی گشت تدبیر کن سرهنگ گفت و من گفت که بدار زون دولا و در اعتبار و دار

تدبیر کنیم هشتوار عهد کرد سرهنگ گفت چون دشمن نفرین آید به هدوستان و پایان بیرون بدره دشمن زفکر آید

به جا گفت ملک که هدوستی و تباه ... لشکر یا بیرون رسید و بدید بر سر راه دولت و پای بر بیم آل فنای وزارت

بیکند بیرون خبر کردند و بعد از حال رفتار برسیدند گفت مفتیم از سرهنگان همیاطله در باب تمام هشتوار

نفیحت کنیم و از جنبیدن که و بر راه شمال فکند باز بیرون خبر داوند رحم کرد و پیش آورد وزری و تدبیر هشتوار

در حفظ ساختند بگفت و لکن که وی را یک راه با قوت است میل از شبخوان با وی بسر شوان شد از بی تا بنگ کر

هشتوار بینی روز راه است و راهی و یک هست تا پنج روز فی رسند و لیکن بر آن است اگر تا

پنج روز راه بود رفتند و باد راه روند هشتوار در شبخونی کنند و مارگیا و سپاهیان از روی و تا نند

و الله میل از نیم چار منزل بیرون با پنج روز راه بار سپاه عجم در بار بر فتاد و سرهنگ گفت و پایان بر بیم

بهم پنج روز رفتند و ده روز رفتند بار بار آذر لبدیند و لشکر از تنگ و کرسنگی بهلاک شدند و جای که بیم

نماند بود از بینی روز لشکر در لشکرگاه در حصین بنا، هزار آدم هزار اردو دن با قوت بس بود بدر بیش

خوارند و تدبیر بر سید و تدبیر گفت از بی کار از اول با بینی جم خونکی راه و دریا سنی اف فکر بر آن کردند

تا با سرهنگ و شورش کنند و چه لشکر کنند که از مول بیرون شوند روزی چند بر فتند بر راهی رسیدند از اول این

همیاطله در باب وزاد و ست و او روزی چند و بار در راه و بیم کندند و هیچ راه نمی دانستند از هول بر کنت

بملک هشتوار کس فرستیم و عذر خواهی کنیم که آید ما را راه دهد بوجهی ما دوم خبر فرستادند ملک

هشتوار را بی رعایت رعایت باز کرد از بد و لکن روز چند گرسنه بیار و بیهوار حفظ و بیار

باو فرستاد و بفرمود که در سرحد ولایت همیاطله و عجم منار بنیاد کردند از سنگ و روی و مهر و کاشی بر

بر ... و ... تار

پیروزی و نثار تا باره که میان تمام شد گویند میان در نشستن ما. تمام شد خشنوار پیروز چون و نثار
کردن کار را از تو نمی دانم حالیا شتافته شد بود از تو و تو ریبیری بپذیرفتم و از تو که تو گذشتم
باید که با لشکر تو بر سر آنه میان روی و با خدای عهد بندی که بعد ازین از میان هد باشد در میانه و این
عجم و هیاطله هرچه خشنوار فرمود پیروز قبول کرد و سوگند یاد کرد خشنوار با انعام و احسان و بدرقه
پیروز را بولایت عجم رسانید مقدار چهار سال برین گذشت روزی پیروز لشکر گرد کرد و سایه تمام براق
ساخت. که بولایت هیاطله برود و لشکر بخوبیران گفتند این عهد است پیشتر ایشان گویند قبول نکرد از اول
ایشان و هیچ قبول نکرد نام بهستان لشکر وی بعد لشکر روید و سال چونکه و این عجم لور لشکر و بهیدر
شتندی پیروز وی را خواند و ولایت وکنداریی و خزاین که دارشتن بد و سپرد و پسر وندال را به بیعت
یکی را نام قباد و دیگری را بلاش و دختری بود نیکو روی نام فیروز و دختر را از پدر دختر گرد و آوردند
بلاش را و قباد را نیز بسر فرازی سپرد و دخترش نیکو روی را و چند هزار آرسپاه. و با فرسپه باهم خشنوار
تو تا میان رسید گفت میان را از این بکاوید و یکیاره برین اندر شتندی بس و امد کند و میان تاکوه
و میان را برگنده و بار بند و بربلها بستند بی. پس هر روز بازهم و سپید و خود تو کلی که از پیش لشکر
ای کشیدند و لشکر با پیروز از پس بیرفتند بعنی که سوگند شکست و میان را نگذشتند و از بالکه
هوبدا که گفتند این عهد شاه پیش من بشکند در گوش نا که جز لشکر پیروز و جمله میان را شکست
و عهد ملک خشنوار رسید در حال لشکر گرد کرد و پیاده و سوار آمدند و واسطه که برادر لشکر عجم هدف کردند تمام او
از رشن و مال بیست از رشن و کوه پایه ضعیف بوشیدند و حالی که کوه بر پیروزهم رسید و آمدند و لشکر را
لستانه که خشنوار را از لشکر خویش تنها بیره اهر شد بدیگر را و بدید خشنوار گفت این فرزند ح

من تو بسیار است و بنده کرده دولتمند خاصه که هم پدری و پسری بهتر است سواران از بر پیروز

کن صلح پیش گیریم و سپاه را نگاه داریم پیروز گفت نه از خوب جای نبینم خشنواز بازگشت

و در آن راه بیک درهای که گذشته بود از آن راه بسوی لشکر شد چون صبح دمید از غار بیرون کشید خشنواز

را آشتی پیش گرفت پیروز بر ناخوش شد برفتند رسیدند و همه فرو رفتند با خشنواز از آنجا

را که رفته بود لشکر او لشکر عجم را با کلیه بکشتند و بعضی اسیر کرد و به سر خندق رسید پیروز را مع

دید و بیرون آورد و در گور کرد و دختر پیروز را اسیر کرد و بر و از جواهر و زر و سیم و چهارپای پیروز

تعویذی یافتند بر او گرفته و بسته تعویذ را گشادند جواهری که پیروز در پای تخت انداز و بنا گذاشته تفصیل

آن بوده است تفصیل آن را و دختر فیروز را گرفته و بر کتف خود رسید رسیدن خبر فیروز و سو

فرای خبر به سوفرای رسید و در حال بلاش پسر پیروز را پیش خواند و با لشکر گران و بسیار

رسید و خون پیروز را و نیکو روی را و تعویذ را طلب کردند خشنواز گفت که پیروز بر سر

چند رای صلح خواستی و وی قبول نکرد و عهد بشکست و سوگند را هیچ کرد خدای تعالی بر جای آورد

این زمان هرچه بشرط است بدهیم از جواهر و زر و سیم و چهارپای که از لشکر پیروز بسته بود و دختر

پیروز را همه بدادند و آشتی کردند و لشکر عجم باز گشتند و اتفاق کردند که سوفرای را بر تخت نشانند

قبول نکرد پس پیروز بلاش را در روی آورد و بر تخت پادشاهی بلاش بن پیروز و دیدن

بهرام گور چون بلاش بر تخت نشست قباد با پنج تن بسوی خاقان شدند حکایت قباد و بیرون

بیرون وزیر و چون از آنجا تا یک را زن نام بود و قباد را در آنجا عاشق بود روزی چند برفتند بدان

رسیدند و کدخدای دهقانی مهمان شدند قباد بر دختر دهقان عاشق شد روز دیگر و دیدن بنهادند

حال خود

حال خود پدر را مدتی نهفت که از پادشاهی و ولایت و آزرم را بدهد چون از حال قباد خبر دار شد

خود را از مادر و پدر دور کرد است و قباد را تربیت کرد قباد را از حال بود که هر بار که بر بدی البته چون مرکوب

که پادشاه زاده است و خود را به تبار ولایت بنشاند روزی چند و بار بیود چون قصه قباد معلوم شد

باز بخش کردند قباد را انگشتری با نگین یاقوت باز فرستاد و لادت فرزند چون مادر و پدر و خود انگشتری دیدند

شاد شدند قباد پیش خاقان بد از بین و خود پسری آمد نوشین روان نام کردند پیش بود و بدار آرد و تدبیر

پادشاهی کرد تا کسی که در ولایت اگر خانه خراب و کهنه و ویران و با شکوه بر جهند که ولایت خشم و که کی

و هر چه خانه که صاحب خانه را چیزی و آن خانه را راست کردی و نو ساختن بدین نوع بلاش

چهار سال پادشاهی کرد و بمرد **پادشاهی قباد بن پیروز بن یزدجرد** قباد چهار سال پیش خاقان بود و خاقان

لشکر و لاده گذر باده رسید قباد را خبر دادند که پسر را بوجه اسد شار شدند شادی بود به ماه

روز خبر رسید که بلاش بمرد قباد را شادی بر شادی شد زن را و پسر را با هم با خویشتن به مداین آورد و

چوب تاج بر سر نهاد و بر تخت نشست و بیاد خاقان را با خویش و انعام روانه کرد و سوفزای را طلبید

خود که همه کارها سوفزای بیاکرد قباد چهار شهر بنا کرد یکی را قباد را بسر صدر پارس و انتورز کرد و کازرون

و حلوان و قباد بار و کرید را فتح کرد و صلح امیر را با قباد آورد همه کاری پادشاهی در دست سوفزای بود

پنج سال قباد بدین حال پادشاهی کرد سیا. و عمال بحکم سوفزای کار کردند و قباد را اعتبار نمی کردند قباد از بن

حال فرمان نبود روزی چند کرد و مهرزه نام سپهبدی بود او را کوازند و حال را روی تو ... که سپهبد کنی

ملک بی زار دوست و ای خلاص کنیم روزی سوفزای در پیش قباد نشسته بود و سپهبد مدرانه هم نشسته و سپه

سوفزای نزد مهر نام ... سپهبد ... خواب ... سپهبد ... دشنام ... در ... سخت

له و سپهبد و شام و آنگه قباد هیچ نگفت سپهبد گر بیاه بر فراز کردن و بیرون بد و حبس کرد و اگر گشت

و قباد پادشاهی و در دست کردن و حکم و آنگه بود زاده بسوی ملک خزران شد و فتح کرد چون ده سال گذشت قباد

گذشت و وکه از خوارسان بیرون شد و مردمانی پیغام بر کرد و گفت در جهان هرگز و الم نیست همه چیز بیجب

و بیمار است ملک بی شمار و زن نیز همه را بنهان است چون ماه را و سیاه را زارین سپیچ خوش لعید بر وی جمع شدند

قباد هم مذهب وی گرفت چنانکه شد که نه پدر پدر را بود نه پسر فرزاده و دیگران لعید و قباد را گرفتند و نقب

کشتند در حبس کردند و قباد را جاماسب نام برادر بود وی را برکرد شاهی نشاندند جاماسب کردند قباد را خواهری

بود و از قباد وی را و زن خوبروی بود. بود وی شنید که قباد را حبس کردند و خواهند کشتن و در حال بدر حبس

رسید و زندان بان را گفت و قلعه قباد را خواهم دیدن زندان بان گفت که خود را بمن بسپاری قباد را بتو

نمایم و زن جاسوس زن بطمع شد و قباد را بدید و ایشان بیش فرستید در وقت و بیده صبح قباد را در جامه

خواب پیچید و بر سر غلام و آنگه زندان بان پرسید که چیست گفت ضعیف شدم و قباد جامه خواب حایض گوزشت و برم

و شب جامه خواب و یکار رسم باین حیله قباد را بیرون ببرد سپاه. قباد را جستند نیافتند زندان بان را کشتند قباد سال

تمام پنهان شد لا فرکه و آتش بعضی گویند بود زیاد سوی خاقان رفت و نوشیروان را همه بود با اوس

شش سال پادشاهی کرد که بعد سیاست قباد ناگه تفکیا ازه قوت که بیشتر و زنند عاجز ضعیف

شدند قباد پیش خاقان پنج سال بشد لشکر سی هزار و بدل آمد باز ملک را باز گرفت اگر چه مذهب مزدک دوله

۴۳ در شش لطا پنهان کرد بود و سیاست و عدل بیش کردن و چهل و سال پادشاهی کرد و لیکن شش سال بگذشت

کرد و سی و هفت سال قباد کرد و قباد را ده پسر بود و از ولایت شاه با چند کفایت همه از نوشیروان دولت بنمود

و قباد در لو عمر ملک را بنوشیروان وصیت کرد بود از وی جهید و بر قباد را بکشتن [illegible] زمین که قباد را لف

[illegible]

فی الکوفی و الاصلی ای لا ... و قوله ... الاختیا ... التوت یفعل بالقصد ... و الظلم ... و الاتفاق ... الاختیار ... الاتفاق ... الاختیار

تمیز به پیش گرفت و گفتن و نفوذ را ترک کرد بهیبت او روز دولت قدم برفت و ملوک بولایت طمع کردند
در بلاد عرب ملک نعمان بن منذر را گذرانند بود و در شام حارث بن عمرو بود حارث در بلاد عرب رفت و نعمان را
بکشتن قباد گشتند و حارث را خواندند و گفتند سر عرب را زیاد تا کوفه و لب آب فرات بستند و ولایت سوی
عراق بستند هر کس قصد حمله نکند. حارث را جابر بن عمرو و نگاه ... و آن وقت قباد گشتند و کار ش
ضبط و ستاند حارث گفت و نفوذ انداختن ماه باید داد و او ایشان نمی تواند گفت قباد رستش و بکار حارث
که نفوذ را معتمد حارث به دوبها بر نعمان بداد و بکار او را نگذاشتند و لیکن ملک عرب ضبط و ستاند که ملک عجم بود
رست که ولایت عجم باید بدید که او وقت ملک عرب تبع بود و در آخر زمان او ایشان بر پادشاه تا سپید و بیست
هزار و در قباد وقت قباد که کیت بشیر حمه به شد قباد را رسید بشیر و به رسید و قباد را بکشت نوشیروان را به
بجای پدرش بنشست پادشاهی نوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور بن بهرام
بن نرسی بن هرمز شاپور بن اردشیر بن بابک بن بهمن بن ساسان بن اسفندیار شد
نوشیروان بر تخت شاهی نشست و در جهان آوازه فتاد.
نماند به دولتها را بس صلاح و رونق یافت و زندیق و زندیقیان را بکشت و فرمود تا همه را بالله گشتند و کتاب
کلیله و دمنه و شطرنج را از هندوستان بیاورد و ... و غزا را نصارا کرد و قوم را نصارا را به دین خود در آن شهر که
خود بنا کرده ماند انطاکیه در رومیه نامیده و حاکمان و مقدمان و ... شهر همه را نصارا کیش بود و بعد از آن اسکندریه را
فتح کرد و جزیه بستد اسکندریه را بستد که و گفتند او که ... که در وقت اسکندریه بود همه بر سر عرف کرد
و سوی روم شد ملک روم قسطنطین بنوشیروان هدیه ها فرستاد و خراج بر گردن گرفت و از آن روم بسوی دریای
یمن رفت و مدتی در عدن نشست و ملک یمن خراج بر گردن گرفت و از آنجا باز گشت و به مداین رفت

بلخ کرد و قصد هیاطله کرد بجهت طلب خون پیروز اول کاقان خزر و تتار و وی را دختری بود صاحب جمال

آن دختر را بزنی خواست بسبب آنکه خاقان را با ملک هیاطله دوستی بود چون دختر پیش نوشیروان

باشد خاقان ملک هیاطله یاری نکند خاقان دختر بداد و بنوشیروان یگانگی تمام بود از یکسال از خاقان لشکر

طلب کرد از طرف لشکر خاقان و از طرف نوشیروان در هیاطله آمدند و ملک هیاطله را بکشتند و ولایت را نوشیروان بگرفت

و در زیر دست آورد و از آن ولایت طخارستان و بلخ و بابر و ماوراء النهر و جرجان و جیلان و طبرستان و خراسان همه

و ملوک آن پادشاه بکشتند و بجای هر یک از ایشان کاه خوش بد و باز بعد از این لشکر با خاقان سپهر رسید بمیزان دیگر هدیه ها

سوغات و نثار از دختر خاقان پسری بوجود آمد هرمز نام نهید و آنه هر و زر از ندر کوهکه پایین گاه قسطنطین و نثار آوردند

و در روم فور گرفتند و آنه بسر رانند گاه از روم دهقد را معقول و دوستی پادشاه را بلغناه میخواندند

و بعضی برخاه میخواندند و گویند که روم را از پادشاه بدر دشمن بیش چون نوشیروان مدتی نشستن و لشکر

در روم یافت عزیمت هند و سند کرد و ملوک آن پادشاه خلق بخدمه کردند بود زده بر جنز و در ولایت و کران پادشاه را بیند

فتح کرد و در کنار دریای خزر شهری بنا کرد و باب الابواب نام کرد چون پادشاهی نوشیروان بیست و سال شد

عبدالله بیست و دو ساله شد محمد رسول الله صلعم بوجود آمد از پادشاهی نوشیروان چهل و دو سال گذشته بعد هم ورا سال

بعد که ملک این بعد یحیی بکه شرفها الله سیاه و فیل که ورا که خراب کنند بار الله تعالی از بعد یحیی را دور کرد چون

ترکستان و ماوراء النهر تا خراسان و پارس و کرمان و اصفهان و قهستان و عراق و جزیره و عمان و شام و هند و سند

و بابر و مکه و بحرین و تهامه و یمن تا بیرون نوشیروان را مشغول شد اول بعدل رعایا مشغول شد بولایات بود سیاه

چهل و هشت سال پادشاهی کرد محمد رسول الله صلعم در زمان پادشاهی نوشیروان بوجود آمد و بنبوت که ولدت

في زمن الملك العادل نوشیروان در دولت خراسان و آذربیجان سی شهر بنا کرد چون او پیر شد ملک را بپسر

نوشیروان دولت

وصیت کرد

وصیت کرد که از دختر خاقان بوجود آمده بود **پادشاهی هرمز بن نوشیروان** چون هرمز بر تخت نشست تابستان

و زمستان اندر مداین قرار کرد و رای پادشاهی سست نمود و خود بین و متکبر بود و بر رعیت بی شفقت کرد یازده

سال چنین زندگانی کرد بعد از آن ملک ترکستان لشکر کشید و بولایت عجم رسید و پس ولایت خراب کرد

هرمز لشکر کرد و پیش فرستاد و مهران ستاد نام مردی بود که دختر خاقان را بنوشیروان رسانده بود وی را

بخواند پیر شده بود چنانکه پیش قد کرده بودند و آورده بودند هرمز چون مهران ستاد را بدید جای ... کرده و از احوال جای بخفت

و از احوال لشکر ترکستان و حرب کرده با پادشاه پرسید مهران ستاد گفت وقتی که پدرت مادرت را فرستاد که مادر تو بیاورم

خاقان منجمی را آورده و از برزیکام مادرت پرسید گفت نوشیروان را زنی دختری بوجود آید هم و ملک عجم ورا

باشد ولیکن ترکستان لشکر بر سر او بیرون آورند وی را که بهرام بن بهرام گویند از ملک زایل کند عجم باشد

او بسر او بهرام را با سپاه بفرستاد لشکر ترک را بشکند و صورت او بهرام را معانی کنند دراز بالا و بینی فلک

و بکونه چوبی و بوسیده لب و گفتند باین نشانه او بهرام نیست که در ارمنیه نیست همانا که مهران ستاد این را بگفت و سوال

کرده شد اندر حال گفتند جاه بدلو هرمز گفت این وی گونه چند بیست که تا باین زمان زنده ماند و بمن تو خبر کرده

در حال بهرام بن بهرام مکتوب فرستادند او و با لشکر فرستادند رفت و حرب کردند و لشکر ترکستان شکسته شد آنگاه بهرام

بر هرمز عاصی شد و بدو ... بیامد و هرمز را بگرفت و دو چشمش بکند بعد از آن روز ... آنگاه اندر کوشک

کردند و کشتند و هرمز را پسری بود در اذربیجان پرویز نام برگشت به پدرش ... و بن نوشیروان ... پادشاهی

گرفت شاهی بنشست **پادشاهی پرویز بن هرمز بن نوشیروان** چون پرویز بن هرمز بر تخت پادشاهی

نشست با بهرام بن بهرام حرب آغاز کردند بهرام غلبه کرد و پرویز از نهروان پیش ملک روم رسید و ملک روم

دختر خویش به پرویز داد و عهد کردند ... که هر ولایتی که از ملک روم نوشیروان بستد و صلح ستد به پرویز

باز بتغییر و بهر ولایتی سپاهی رسید از قیصر خراج کوزید قیصر تحف بزرگ داد و بپرویز بار دیگر
والا خبر بیامد و سپاه پرویز آمد و بعد از این بهرام دیگر که بهرام را بشکست و مملکت فارس گرفت و بطرف
خاقان شد خاقان هم لشکر داد پرویز بعد از این لشکر بعوض عم را و بعد بهرام را دوره کردند و بکشتند با کا خبر
لشکر سپاه قیصر را که زن پرویز بود بکشتند و درحال پرویز بفرمود که قیصر را کشتند بعوض زن
قیصر را و بهرام خویشان را بدید و در کشتن گرفتند بر دریا و در لعبه بگریختند و رفتند بار دیگر لعبه و کشتن را
درگذار رفت قطعه ... ماه را و چو لشکر را بیگرفت و پرویز گوفت اند بهر ماه را بعض پیاده و بعض اندر دریا
گرفت و قیصر و یکی کاشته و در سر حد روم شهریار را شهریار با بطالیه مدتی بگرفت و از قیصر و او و ستن بیست روز
فارس بشهریار حصه بعد و در گفت پرویز کتب الی بن مشغول شد اند کی ریا بینند پرویز شهریار را نامه بنوشت
گرفته بیست چون بشهریار رسید و شهریار کرکین و بسوی قیصر رسید گفت پرویز از قیصر خواسته و باز و بگرفت و بطالیه
با و و لعه محمد رسول الله عم بپیغامبری زمان پرویز رسید محمد رسول الله عم مکتوب نوشت و پرویز را با ایمان دعوت
کرد صورت نامهٔ رسول الله عم بپرویز بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمز اما بعد فانی
احمد الیک الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم ارسلنی بالحق بشیرا و نذیرا الی قوم علیهم الشقاوة وسلب عقولهم ومن یهد الله
فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له ان الله بصیر بالعباد لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر فاسلم تسلم و ان ابیت
کذبت بالله ورسوله و لم یعجزه پرویز چون نامه بدید گفت این کیست که نام خویش از نام ما پیش نوشته است و فرمود که
نامه را دریدند چون حضرت رسالت عم شنید گفت نامهٔ ملک خود دریدند که مدتی بر گذشت شیرویه که پسر پرویز است شکم پدر بشکافت
بکشاد و پدر بدید و هم آن سال دجله را از زمین برون و بطرف کنکر و وشن میان شهر سال سقفین بجز بعد
پرویز سی و هشت سال پادشاهی کرد و بعده پادشاهی شیرویه بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان دوره

گفت مزق الله ملکه کما مزق کتابی

و گویند که شیرویه را نام قباد است و مادرش دختر قیصر است ملوک طوایف طمع ولایت کردند

و اسلام ظهور یافت و در ولایت طاعون پدید آمد و بسیار خلق بمرد چنانکه از آل ساسانیان در عراق

هیچ نماندند الا پسرکی ماند شیرویه را اردشیر نام **پادشاهی اردشیر شیرویه بن پرویز بن هرمز**

بن نوشیروان هفت ساله بود که بر تخت نشست و سالی پادشاهی کرد و جمع قوی گرد کرد یکسال و شش ماه بر تخت نشست

بعد از آن **شهری زادم** که پیدا شد گویند از اهل بیت ملک عجم بود طالع اندک زمانه اندکی از اهل بیت

عجم نیست چند روز بر تخت پادشاهی نشست بعد از آنکه عجم اتفاق کردند و شهری زاد را کشتند و سپاه دریایی گویند

و معلمها یاد آوردند و مثالی کردند که هر که از اهل بیت ملوک نباشد و پادشاهی طلبند و دولتی بیش بعضی گویند چون

بر تخت نشست دختر پرویز توران دخت را بزد و بسر توران دخت لقب جوان و آنکه اکرده خود را بیلاد

بدر هم فرستاد شهم چند روز بر تخت نشست توران دخت بشهری زاد خبر فرستاد که سوار شویم و بیا

کنیم سوار شدند و بر سر جسر رسیدند ملاقی چند حاضر کردند و شهری زاد را پاره پاره کردند و در دجله انداختند

و بعد از وی از اهل بیت پادشاهان زینه نماند از دختران پرویز توران دخت را بر تخت پادشاهی نشاندند

پادشاهی توران دخت بنت پرویز چون توران دخت بر تخت پادشاهی نشست عدل و انصاف بیشی

کرد و بقایای خراج از رعایا که در روزگار پرویز مانده بود همه بخشید و هیچ رعیت در زمان وی ظلمی ندید و آنگه محمد رسول الله صلعم

در زمان وی فوت شد و ابوبکر را خلافت رسید توران دخت یکسال و چهار ماه بر تخت نشست بعد از وی اهل

یافتند که پسر و نه خویشی داشت و را بر تخت نشاندند بیرمانه بر تخت شد و بخراسان خرمی کرد قوی از اهل

و اسانیه کشتند وی را بکشتند **پادشاهی آزرمی دخت بنت پرویز بن هرمز بن نوشیروان** بعد از وی توران دخت بر تخت

دختر دیگر بود نام وی آزرمی دخت اهل عجم ناچار شدند وی را بر تخت نشاندند چون بر تخت نشست و عدل

بیت که دبیران خود تدبیر ملک کند بوزرجمهر بغداد در قرابت و مشاورت ملوک آن روز خوب تر بنود و او گفت

و هرمز بن هرمز نام پرویز را وزیر کرد بعد از آن شاه ازو وقت راه بزرگ فرمود و چون گفت

فاطمه و گوی او با تو بود که چون ملک نشستم سپاه بیم گشت و لیکن لشکر بر در سرای بیا و لهو و خاصه تیم کسی را

چند بیابید و هرمز بن هرمز شب بدر سرای لعب و در آن راه چند کرد و ربان کانون چند کرد حانوت و نمود که سرش را

بیار در حال سر و هرمز بن هرمز بریدند و کانون عرض کردند و نمود که سرش با تن بدر سرای رنگین و فلان کرفتند صباح

امیران و سپاه که ببلعم لعب ندو هرمز بن هرمز را کشته دیدند چند رستم رسید پس و هرمز بود و در وزارت او ازرمی و وقت

خلیفه بود در حال لشکر لشکر کشید و بدان بن البد و کانون حرب کرد و بار دیگر و هرمز کور کرد و بکشت و زن و وقت

ستم و بر کشتن نشست و بمرد اهل عجم ده روز دیگر از تبار ملوک یافتند و در کتب نام نرسی بن خسرو نام

پادشاهی کسری بن هرمز از تبار ملوک عجم این کسری روزی چند ملک شد فاتو و قاعده پادشاهی

نتوانست کاری کرد و وی را بیرون کردند پادشاهی قباد که شیرویه خوانند بن پرویز بن هرمز بن

بود ازو هشت و یک یا فتند و در آن بن خسرو از فرزندان پرویز بن هرمز بن نوشیروان و وی را بر تخت نشاندند

لو ببهانه که این را از فرزندان پرویز نیست و پرویز سوکند را چند کرد و عهد بشکست و را بر از تخت فرو کردند

پادشاهی پیروز بن مهران از فرزندان نوشیروان و از زمین میسان بود و یک یا فتند از فرزندان

نوشیروان و وی را ~~بر تخت~~ نشاندند فیروز نام و مادرش دختر نوشیروان بود چنانچه و خشایارم و وی را نشاندند

و تاج بر سر نهادند فیروز گفت که تاج تنگ است این سخن از وی دوستان بدیدند و بکشتند چون تاج گرفتی بر سرش تنگ

بعد از آن بیکبار مهست بر آمدند و یک یا فتند یزدجرد نام پادشاهی یزدجرد بن شهریار بن هرمز

بن نوشیروان و این یزدجرد آخر ملوک عجم است حکایت یزدگرد بن نوشیروان بیست سال پادشاهی کرد و بزرگ

کسانیکه

پادشاهی نرسی بن خسرو

گفته است و زنی حجامه پیش شهریار در آمد است شهریار را شهوت غالب شد و با وی صحبت کرد

و زن حامله گشت و از زن آن پسر بزاد چون یزدجرد نامیده و بعضی گویند که زن هر و [illegible] خبر دارش

از ترس [illegible] یزدجرد را کوزه رسید و ترکان [illegible] اندر دل پرورده اند چون از فرزندان ملوک و پادشاه نیافتند

یزدجرد را آوردند و بر تخت نشاندند با نقل سال بعد و بیست سال پادشاهی کرد چنین گفته است

حسن بن علی بن [illegible] در کتاب [illegible] از ابو جعفر طبری که یزدجرد [illegible] ده [illegible] نشست

و چهار سال پادشاهی کرد و در زمان وی مسلمانان روی [illegible] اسلام [illegible] امیرالمؤمنین
جانب الشام جانب عجم

عمر بن الخطاب و ابو عبیده بن الجراح و عبدالله بن مسعود رضوان الله علیهم اجمعین بسوی عجم [illegible]

برابر [illegible] شد لشکر عجم شکسته شد و ابو عبیده شهید شد یوم الجسر [illegible] جریر بن عبدالله بجلی را امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه

بود [illegible] و زنباه بن مهربان که برادر رستم زال است پیش لشکر اهل اسلام [illegible] کشتند و لشکر مسلمانان

ظفر یافتند و بس غنیمت بدست آوردند بعد از آن رستم زال با صد و بیست هزار [illegible] و با فیل پیش لشکر

شد و رستم را کشتند و لشکر عجم [illegible] گریختند و بدجله رسیدند و دجله را [illegible] گذشتند اهل اسلام [illegible]

فتح کردند و غنیمتهای بسیار بدست آوردند یزدجرد از آنجا [illegible] و بطرف [illegible] ترکستان و عجم را

شوکت و جمعیت نماند آورده اند که یزدجرد [illegible] اندر خانه آسیابان [illegible] شد و از جواهر بسیار همراه [illegible]

آسیابان [illegible] آسیابان [illegible] یزدجرد خواب رفت آسیابان سر یزدجرد ببرید و جواهر را پنهان کرد [illegible] روزی آسیابان

با زن خود [illegible] بشوهر [illegible] و کشتن یزدجرد را و پنهان کردن جواهر معلوم [illegible]

زمان امیرالمؤمنین عثمان [illegible] آسیابان را گرفتند و [illegible] کردند [illegible] یزدجرد [illegible]

آسیابان را هم کشتند از زمان [illegible] ملوک [illegible] پادشاهی [illegible]

زمانه که تاریخ هجری نبوی به هشتصد و شصت و یک رسیده است و سلخ شوال است والله اعلم چون از
تواریخ ملوک از کیومرث تا آخر ملوک عجم که یزدجرد بن شهریار است فراغ یافتیم شروع به تواریخ خلفا و اهل اسلام
کنیم که بعد از ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حسن بن علی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بودند و کی خلافت شهرت
یافته است فاما دولتها و بعضی ملوکانه کی از بعضی از آن ملوک از نبوت محمد رسول الله صلعم سفینه که مولای رسول الله است
گوید از حضرت محمد رسول الله صلعم شنیدم و نهی که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم تکون ملکا عضوضا او قال ملوکا
حضرت رسالت صلعم و انقضای خلافت بود از وفات سی سال است بعد از آن تا رکعتین بن مسعود و از این خلافت
که سی سال و اند که خلافت امیرالمؤمنین حسن بن علی ابن ابی طالب تمام شد به این ترتیب ابوبکر دو سال و سه ماه و ده روز
خلافت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه ده سال و پنج روز خلافت عثمان رضی الله عنه دوازده سال خلافت علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه چهار سال و نه روز خلافت حسن بن علی یا نصف ماه و شش روز رضوان الله تعالی علیهم اجمعین عطا

عطا

در بیان خلافت معاویه معلوم کنید که بعد از خلفاء الراشدین سریر خلافت اول معاویه بن ابی سفیان نشست
و آن معاویه بن ابوسفیان صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است و مادرش هند بنت عتبه بن ربیعه بن
عبد شمس است روز پنجشنبه پنجم ماه ربیع الاول سنه احدی و اربعین با امیرالمؤمنین حسن بن علی صلح کرد و بدان روز خلافت
معاویه مقرر شد و آن روز معاویه به جامع دمشق شد به در جامع دمشق مقصوره اول معاویه کرد و طبل و نقاره
و صوتها در میان اهل اسلام اول از معاویه پیدا شد و کوشکها زنگار از معاویه شد گویند که قبه سبز بنا
کرد ابوذر غفاری رضی الله عنه دید و گفت یا معاویه ان بنیت من مالک فقد اسرفت و ان بنیت من مال الله
تعالی فقد خنت چون معاویه از ابوذر این را شنید خوش نیامد با امیرالمؤمنین حسن مکتوب نوشت و از
ابوذر شکایت کرد امیرالمؤمنین با ابوذر مکتوب نوشت با مدارا کن و با خود به مدینه شو و از پس معاویه ...

در میراه گو

در مسند ده یك و زیاده چهار یلکال یاقد کتدیلر و یزیدرا حاملها کوره بهاپوش بید و اندر لجوی و لابراه قبیلها به

و بزرگان شهرها که کوه تا یزید بیعت کنند و کلنده فنی لرد از دو رشتند حیاه فی الحقیقه که اول سلام یزید

امیر اولمدیلر. معاویه صلح کردند رین را مرکب قبول نکرد گفتند امیر المؤمنین حسین در او نیست و عبد الله بن عمر

که دوزده روزه و لیس حرمان اینست و اصحاب رسولست و در روی حدیث نیست و عبد الله بن زبیر بن عوام

یاران رسول الله اند و از مهاجرین و انصار ایست لذا با وجود اینها معاویه و یا یزید شایسته خلافت

نیستند ابن قتیبه بیستدین و در سال پنجاه و نهم هجرت بیست بر فتح یاها معاویه در عرض رجب بجمعه یزید و شکار

بعد ضحاک بن قیس نماز که عمر معاویه هشتاد و هشت رسید هشت سال امارت بر یکجا ملکلیکش نقش نگین

ثواب بعد فرزندانش بعضی لیند عبد الرحمن یزید عبد الله بعد رمله صفیه عایشه قاضیء آن زمان فضاله

بن عبید الانصاری بعد حاجبش بنده کان حفظ بعد یزید و صفوان امیر مصر عمرو بن عاص بعد عتبه بن

ابی سفیان را که برابر معاویه و یکست معاویه و در 2 امرکه قاضیء مصر سلیم بن عتر بعد قلاقرش نمیر بن معاویه

بعد از معاویه با یزید بیعت کردند در ماه رجب سنه ستین یزید فیسوه بهشن بهذه کلن بعد چون یزید بر جای خلفا

نشست و بدرستی بمدینه کس و نستاد و مکتوب ولاه و عبد الله بن عمر را و حسین بن امیر المؤمنین علی را و عبد الله

بن زبیر را و بیعت خواند و فی عهد ولید بن عتبه را که باتفاق و واقعه از ایشان بیعت طلب کند و اگر

قبول نکنند کته ایشان بزنند و سرهای ایشان بیزید فرستند عبد الله زبیر خبر مکتوب شنید و به مکه رفت و ولید بن

عتبه از عبد الله بن عمر بیعت طلب کرد ترک دنیا که ی حال بیعت که امیر المؤمنین حسین فی عهد با ولید بیعت دون

در قبول و شعور شب ضرور ایچ کنیم و در جواب مهیم چونکه صبح شود و حسین با یاران مشورت کرد و فتند

بنی هاشمیان و بنده کان حسین روانه بید که حسین بن علی رضی الله عنهما بیزید بیعت کند حسین از مکه مدینه بسوی

مکه شد عبدالله بن زبیر در مکه بود و مکه را از آن خود دانسته بود آمدن حسین بن علی او را خوش نیامد

و گفت عبدالله را کوفیان شنیدند و کس بنزدیک او فرستادند و دعوت کردند متواتر و بسیار مکتوب بیامد از ایشان

بکوفه چون خبر رسید حسین این نامها را نزد عبدالله بن عباس آورد عبدالله گفت اهل کوفه کسی نیستند تا بکوفه

روی و بنام تو بنشینند و اهل کوفه در بیعت تو خواهند بود که با پدر چون زندگانی کردند ایشانرا قیاس کردن

نتوان کردن حسین قبول کرد و عم زاده خویش مسلم بن عقیل بن ابوطالب را فرستاد چون مسلم رسید در خانه

نشست اهل کوفه را خبر رسید که حسین بن علی مسلم بن عقیل را فرستاد لشکر بر بیعت او گرد آمدند

سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد و حبیب بن مظهر و هانی بن عروه و مانند ایشان بر مسلم

گرد آمدند و کسی که بیعت کردند تا دوازده هزار مرد بیعت کردند [illegible] حسین بن علی [illegible]

گویند بیست هزار مرد بیعت کردند و کس نامه فرستادند و یاد کردند که ما لشکر بسیار آمده و نامها نوشتند

که مال و جان ما همه فدای تو [illegible] حسین [illegible] کاروان را باز فرستاد و ساز رفتن کرد یزید نعمان بن بشیر را

بامیری کوفه فرستاده بود نعمان بیعت ایشان [illegible] و یزید را اعلام کرد یزید فرستاد عبیدالله بن زیاد که مسلم را

و ایشان را که متابعت وی کردند بکشد و احوال مسلم را کشتن حسین [illegible] بکوفه رسید [illegible]

شنید باز خبر فرستاد عبیدالله بن زیاد که لشکر کوفه [illegible] حسین [illegible] بیعت کند سرش ببرید

و گفت عبید بن زیاد [illegible] حسین آمد و حسین [illegible] خبر کشته شدن مسلم بن عقیل

رسید همه همراهان حسین چون شنیدند ترک کردند و برفتند حسین با اهل بیت خویش بماند [illegible]

که جمله باز گردند عبید [illegible] بن ریاحی را با هزار مرد [illegible] حسین را [illegible] کربلا

کرد عبید بن زیاد عمر بن سعد را با هفتاد هزار مرد سوار و پیاده [illegible] حسین را با هفتاد پیاده و بیست

و دو سوار

و پنج سوار دیگر از اهل بیت حسین بودند و از اهل بیت حسین هیچ کس نبودند پس همه یاران شهید
گشتند اهل بیت ماندند آنگاه بجنگ حرب کردند و از تشنگی بغایت زبون شدند طرف و آن را یزید پاه
گرفته بودند اهل بیت و بودند امیرالمؤمنین حسین بار اهل بیت را بجانب روز نهم محرم سنه ... وقت بعد
شب و اهل لشکر از همدیگر جدا شدند چون صبح دمید باز آغاز حرب کردند یاران حسین بالکل شهید
شدند حسین تنها ماند چون کار بر سر آن قتال امیرالمؤمنین رضی الله عنه رسید در سن ... وجه سپاه حدود الذر
یزیدگان از اندازه حد و بیش بود کشتن آغاز چهار سوی یاران کردند و حسین در حد کوند زدن
شریف ... ضربتی نیزه و سنان بن انس بر جبین کوفتند و بر زمین افتاد و شمر لعین بر جبینه ... کشید
از قفا سر مبارکش جدا کرد بود از آن یزید پاه علیهم ما یستحق و غارت ... افتادند و اهل بیت را اسیر کردند و سر
امیرالمؤمنین را با جمیع سر شهیدان بر سر نیزها کردند و در شهر کوفه شدند و آن سرها را و اهل بیت حسین را
پیش عبیدالله بن زیاد بردند آنگاه ظالم بود بعد از آن به سوی یزید روانه کردند و اسیر شدگان بر دست بیمار
سرور ... و شام روان شدند در میان آنها بیمار ... زین العابدین علی بن حسین بن علی بود و شمر
لعین ... لعنه الله و لعن ... چون به دمشق رسیدند یزید ملعون و آنکه ستمگر در آن دیدند و آنگاه
سرها را و اسیران را پیش او آوردند و بر آنها پیش خود و بر آن ... یار ... چند
گفت ... که آل محمد رسول الله ... بر زبان راندند ... و شاعر
... یزید ملعون و آنها سرها را ... و بعد ... و بعد ... امام زین العابدین
... رسیده بعد ... بود چون ... رسیده ... و بس ... کردند ...
گریان ... روز روز

وازانه شب بدرشب لشکر یزید ملعون، سال و شصت و یک. و دو روز بگذشت فیسون نشست

سال اول سال بعد مجلس رسول الله دم چنین کرد و در سال دوم مسلم بن عقبه را با لشکر فرستاد که مدینه را خراب

کنند و هر چه زنها و بارگاه و بقا ببرند و سه روز بیاع غارت کنند عبدالله بن عمر الخطاب و محمد بن علی بن ابی طالب

و زین العابدین علی بن حسین رضوان الله علیهم اجمعین اندر مدینه بودند و از ایشان هیچ و کفار بسیار بود یزید پناه

ملاحی آمدند و بسیاری کشته را کشته ندا اندر مدینه هیچ خانه نماند که در نیامدند شیخ حافظ جمال الدین ابوالفرج گوید

و در آن سال اندر مدینه مقدار هزار دختر بی شوهر حامله آمد که پدر ایشان معلوم نبود و در سال سوم یزید ملعون علیهم

خبر فرستاد که بعد مدینه تمام کردی لشکر را بسوی مکه بر و با عبید حرب کن و مکه را در سلیم کن بستانه

و با ابن زبیر و مسلم مکتوب بدید و بسوی مکه شد و در منزل سوم مسلم بمرد شد و ابن زبیر را بیش حصین ابن

و حصین بن نمیر را سپاه داد و ابن زبیر را با وسیعه و ماه روز بود حصین بن نمیر لشکر کشید و مکه شد عبدالله

بیا مکه را گرفت و پیش آمد اول روز شامیان غالب آمدند و آخر کار بسیار کشتند هم روز شامیان بر کعبه قرار کند

و منجنیق ها راست کردند چنانکه سنگ مکه و آتش و ستونها چند بشکست روز سیوم نفط و روغن را با منجنیق بر کعبه

آتش انداختند باران بیامد و آتش را بر جام منجنیق زد و بسوخت و پنج کس هم بسوختند و هر کس که ریسمان منجنیق کرد

بود همه بسوختند همان روز خبر رسید که یزید بسوی جهنم تاختن جان پلیدش با سقر سالک و قلیع بودند و قوم

با پسر یزید بیعت کردند **خبر مرگ یزید و نشستن پسرش بر تخت و رفتن** عمر و یزید سی و نه سال بود و مدت

اندر روی زمین حکم کرد و حسین بن علی را قتل کرد روایت گویند سه سال و هشت ماه حکم کرد والله اعلم و در سبب مرگ یزید

اختلاف است بعضی گویند در شکار رفته بود آهوی بر بر آمد و در پی آن آهو رفت و در ولایت شام در تیه دیدی بیابان

که وادی جهنم میخوانند چون در آن وادی رسید ناپدید شد و بعضی گویند شراب خورده بود در چهار طاق بلند

مست شد از آن

مدت سلطنتش سه سال و هشت ماه بود پسرانش ذکر بعد یزید معاویه و خالد

و ابوسفیان و عبدالله و عمر و عثمان و عتبة الاصغر و محمد و ابوبکر و حرب قاضی او ابو ادریس خولانی

بن کاتبش عبید بن صفوان و حاجب امیر سعد مولای او بن عتبة کاتب یزید سلیمان بن سعید بعد کیفیت

یزید ابولیلی روزی چند که در ایام اسلام شدوی که وشرایط خلافت اشتغال داشت ندید بیدار شد

یکی یزید پسر معاویه بنشست در ماه ربیع الاول و چهل روز بر خلافت شد بعضی گویند دو ماه

و بیست روز شد و در تولد او طبری گوید بیست و یکم ماه که صح بن علی قال گوید بیست روز که گفت کنیتش ابولیلی

عبدالله بن زبیر بن عوام کنیت

ترکه که کنیتش ابوعبدالرحمن مصر لقب القرشی و عمر بیست و یک سال قلادت ابو حبیب مادرش

اسماء بنت ابوبکر الصدیق بود در بیست و یکم ماه رجب سنه اربع و ستین از هجرت شه رضی الله تعالی با او

بیعت کردند اول اهل مکه بود از آن اهل عراق بیعت کردند برادرش مصعب بن زبیر را بوالی

بصره فرستاد و عبدالله بن مطیع را بولایت کوفه فرستاد پیش از رسیدن عبدالله بن مطیع مختار بن عبید الله

کوفه را بگرفت و والی شد و ابن مطیع را بصره فرستاد در آن مصعب بن زبیر رسیده ابن مطیع را بگرفت

و کشتن بود از آن مختار با محمد بن حنیفه بن علی بن ابی طالب بیعت کردند و تدبیر کردند که حضرت امیر المؤمنین حجر را

طلب کنند اهل عراق قبول کردند و مختار با محمد بن حنیفه متفق شدند بود از آن مصعب بن زبیر از بصره

بکوفه شد و مختار پیش آمد و هزیمت یافت و کشته شد بود از آن عبدالله بن زبیر مکه را از تشریف

آنحضرت بنیاد نهاد و در که از دور خانه و از در دیگر بیرون شد و حاجیه جماعت قباطی پوشانید

پیشتر از وی مکه را پوشش نمی کردند و برادرش عبید بن زبیر را بمدینه والی فرستاد و حمد کرد

در آن باشد بطواف مکه آید پیشتر از این سرقه بمکه نداشتن با قضای از فتنه و فتاد آن تا یکجا در اینجا

وستین بود را مکه گشاده شد تا بزمان عبدالملک از اثنین وستین تا اربع وسبعین حج او را مانع نشد
چون عبدالملک والی شد حاجیان شام را منع کرد بسبب آنکه از شام به مکه آمدند در عرفه برای خود جواب
بیعت می کرد و فساد بسیار شد بعد از آن عبدالله بن زبیر هفت سال و چهار ماه روز بمصر و حجاز
و عراق حاکم شد بعد از آنکه عبدالملک حکومت یافت و حجاج بن یوسف ثقفی را بحجاز و شام والی کرد
و او آمد که مکه را از عبدالله بن زبیر بزور بستاند حجاج مکه را حصار کرد و منجنیق خراب کرد
و عبدالله را بکشت در میان صفا و مروه اندر کیت روز سه شنبه ثالث عشر جمادی الاولی سنه ثلث وسبعین
عبدالله بن زبیر هفتاد و دو ساله بود که کشته شد و مادر عبدالله بعد از پسرش یه روز بسر رفت بعد مرش
بصد رسیده بود عبدالملک فرمود که را بنا کرد خراب شده بود و حجاج کعبه را باز بنا کرد و هر چه که عبدالله بن
زبیر از سنگ و غیره آورده و اندر بنا کرده بود همه را حجاج جدا کرد و سنگها از اول بنا و مکه بان سنگها شده
بود باز بان سنگها بر بنیاد پیشین بنا کرد و حد بود که عبدالله بیرون کرده بود این زمان بنیاد مکه شرفها الله تعالی
بنیاد است که حجاج کرد عبدالله بن زبیر هشت سال و نه ماه عبدالله ... حبیب ... ثابت ... عباد ... قبیصه
... موسی ... قاضی حاجب بنام ... سالم نام ... عبدالرحمن بن عتبه ...
مروان بن حکیم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس است وی را ابو العاص کنیت کرده بودند
بعد از آنک چهار پسرش خلیفه شدند و جور و ستمکار بودند حکم را محمد رسول الله را از دار کرده بود اندر زمان
حیات کرده و منافقان را میگفت محمد رسول الله را دام معلوم شد و حکم را از مدینه بیرون کرد تا بزمان خلافت
عثمان رضی در مدینه و صحبت نیامده بود در زمان عثمان حکم در صحبت اصحاب باز آمد از خویشان عثمان
بودند که بود ... عثمان ... و گویند سبب عثمان آمدن حکم بود در صحبت صحابه کفتند که

بودکه وی

بگفت ای محمد رسول الله را عم عثمان قبول کرد و پیر رسول الله علیه السلام لعنت کرد کشتن او واجب دید

مادر مروان بن حکم آمنه بنت علقمه بن صفوان کنانی است بوصیت یزید و بیعت با مروان در دمشق بیعت کردند

و بعد از وفات وی با پسرش بیعت کردند [illegible] زن یزید بن معاویه که مادر خالد بود بزنی خواسته بود

روزی خالد بن یزید را دشنام داد و گفت یا ابن رطبه گفت مادر خالد این را شنید بخاطرش گرفت روزی که مروان

در خواب بود بکشت مادر خالد بالش بر دهان وی نهاد تا بمرد و مروان نشست و کنیزکان را فرمود تا [illegible] دولت

گرفتند مدت دولتش [illegible] رمضان ششم [illegible] سال [illegible] مدت خلافت [illegible] عبدالملک

[illegible] بعد از آن [illegible] نشست خلافت عبدالملک بن مروان دولت را [illegible] فرزند عبدالملک

عبدالعزیز عبدالله عبدالرحمن ابان معاویه ولید [illegible] محمد [illegible] ابوالولید [illegible]

[illegible] شصت و [illegible] دولت [illegible] و عبدالملک خلیفه شد ابوالولید کنیت [illegible]

[illegible] و ابوالذباب نام کردند [illegible] مادرش عایشه بنت معاویه بن مغیره بن ابی العاص

[illegible] عبدالملک [illegible]

[illegible] عمر بن [illegible]

برادرزاده یوسف بن عمر حاکم ثقفی که در زمان رشید وما بوده و ولتو حالی سکه گویند
در زمان وی درم را وزن بعد بوی هر ده درم ده مثقال بعد بوی و یک ده درم شش مثقال بود بوی
و یک وزن ده درم پنج مثقال بود ملوک و خلفاء اسلام وزن ده درم هفت مثقال کردند
حجاج در ولایت عراق شهری بنا کرد و واسط لقب کرد و ثمانین بود عبدالملک کنار دجله بر جیب وصول و آن
و مساحت نوشتند و رسم کردند مساحت رسم تا که اکنون جای آن شهر هیچ نقطه شطرنج در جدول کشیدند
و محلها را جا سوختن که حیاتی از زهر قلعه ها را ربع بیکی رفته است در کتب تواریخ گفته اند که رسم و وضع
نقطه حجاج شهر حسن و در میانه آن شهر مسجدی عالی بنا کرد و دیوان قصر حاجبها تا زنجیر از زبر حفاظ و آن
را رسن کرد و چهار در گرد آن کرد و در میانه هر باره و ما و خانها بنا کرد که غیابه علما و فضلا و فقها
در آن نشستی شغل و آن شهر در چهار سال تمام کرده اند و عبدالملک بیک جز آن که اند هم در آن
سال عبدالملک بحج رفته و باز بدمشق آمده است و فوت شد در نصف شوال سنه ست و ثمانین در دمشق
دفن کرده اند بیست و یک سال و سیزده روز از رفتن بعد بیکی مصعب پانزده سال و بیست و پنج
عبدالله بن زبیر بود پسر داشت ولید ه سلیمان ه مروان ه یزید ه معاویه ه هشام ه بکار ه حکم ه
عبدالله ه مسلمه ه مکنزره ه منذر ه عنبسه ه محمد ه سعید ه حجاج ه قبیصه ه گویند که عبدالملک در خواب
دید که چهار بار در محراب حاجت میکند بعد بن مسیب کس فرستاد و تعبیر خواست سعید گفت پسرش
و فرزندان وی چهار کس حاکم خواهند شد پادشاهان شدند ولید ه سلیمان ه و هشام ه و یزید ه در خلافت
شدند قاضی اش ابو بکر خلاد بن عبدالله بن قیس کاتبش روح بن زنباع و قبیصه بن ذویب
حاجبش ابو الائمه حکومت امیر مصر عبدالعزیز بن مروان بود تا یوفن اکه خلافت ولید بن عبدالملک ولد

هوبن عبدالله

چون عبدالملک بن مروان بمرد پسرش ولید خلیفه شد کنیتش ابوالعباس میخواندند تاریخ ولادتش

عباس بن ... در اوسط شوال سنه ست وثمانین با ولید بن عبدالملک بیعت کردند.

حجاج بن یوسف را در روز فتح بنا کرد و کلیسا ها نصرانیان که مجوس بود و حجاج بن یوسف بود همه خراب کرد و در

شام لوطی بیمارستان ولید بنیاد نهاد و دار الضیافه در بعض جهات جامع ولید کرد و عمر بن عبدالعزیز را حرمت

و او در شام هفت سال و نیم ماه. عمر بن عبدالعزیز از مدینه والی شد و مسجد محمد رسول الله را باز بنا

کرد و بجوها و دیگر جایها ... صلی و زمان ولی ساخت چارطاقها و میلها و فیها اندر مدینه و مکه

و در راهها بنا ولید کرد ... و کرماوبارانی ... و خالد بن عبدالله

قسری را بکه فرستاد و سی هزار مثقال زر ولد که در ها مکه را و بام و ناودان با زر بیارایند و ولید

مسلم ... وی از ولایت ... اندلس را ... فتح کرد و ...

سلمان بن ... که از ... و در زمان وی بیعت ... ابوالعباس بالله ...

اندر روز ... ببوند ... روز ... زلزله شد و در سنه خمس وتسعین حجاج

بن یوسف ثقفی در اوسط ... وی سالکی ... رمضان بیست ... در عراق و ... صد و بیست

هزار ... ولید بن عبدالملک ... سال

... ولید ... سال ... سال ...

اوسط شوال سنه ست وتسعین ... روز شنبه و در ... دمشق دفن کردند ○ با ولید ...

... فرزند ... خلیفه شد یزید و ابراهیم

ابوالعباس ... بن مروان ... سوار ... تاریخ ...

نامش ولید بود عبدالله بن قیس بود خلافت سلیمان بن عبدالملک بن مروان

چون ولید بن عبدالملک بمرد برادرش سلیمان بن عبدالملک بخلافت نشست در [illegible] ذی الحجه سنه ست

و تسعین با وی بیعت کردند روز شنبه [illegible] بعد از ایوب گفت کردند و تکبیر و بسیار [illegible]

گشت و بسیار حوارح و غایت هست بعد [illegible] روز صد و طعام بخورد و فرستاد برادرش مسلمة بن عبدالملک را

که بولایت قسطنطنیه رفت و بروی نشست و جمع کاشت [illegible] ولید و جمع کرد تا [illegible] باز

گشت و ولایت صقالیه را فتح کرد در سنه ثمان و تسعین بود و هم در آن سال رمله را بنیاد نهاد و مسجد رمله را

و آن عهد خود که ایوب پیش از پدر وفات یافت عمر بن عبدالعزیز را ولی عهد خود کرد که رفت و [illegible]

با صفر سنه تسع و تسعین علة ذات الجنب بر بدرود و بعد خلافتش [illegible] بود مدت خلافتش [illegible]

[illegible] بود خلافت عمر بن عبدالعزیز با وی بیعت کردند روز جمعه [illegible] ماه صفر سنه

تسع و تسعین مادرش لیلا بنت عاصم بن عمر بن الخطاب است زاهد شد و [illegible] گرفت و ظلم از

رعیت باز داشت و عدل پیش گرفت و فدک را باولاد فاطمه باز داد امام زین العابدین

تفریق کرد و در [illegible] شد [illegible] مشغول شد در آن زمان که خلیفه بنو [illegible]

[illegible] ولید چون خلیفه شد [illegible] که [illegible] کردند و اولاد [illegible]

رسول را [illegible] بن [illegible] و در ایام وی محمد بن علی بن عبدالله بن عباس [illegible]

از بن حارث و عبدالله سفاح [illegible] و محمد بن علی بن [illegible] که عمر بن عبدالعزیز را

[illegible] پیش از [illegible] نود و نه و چهار ماه [illegible] رجب سنه احدی و مائه [illegible] عمرش سی و [illegible]

سال رسیده بود [illegible] که [illegible] زمان [illegible]

لکه

که پسر داشت و پنج دختر عبد الله بن عمر و عبد الملک بن عمر از پسران وی اند عبد الله زاهد
بود در زمان پدرش فوت شد عبد الملک هلاک ربعه وی را یزید بن ولید در عراق حبس کرد از حضی
جاهی کنده بود بن عمر گویند بعد از یزید بن ولید از حبس بیرون آمد بیعت کردند محدثش عمر بن عبد العزیز یوق
بالله بود در زمان عمر بن عبد العزیز قاضی عبد الله بن سعید بود خلافت یزید بن عبد الملک
بعد از عمر بن عبد العزیز رحمه الله بر کرسی خلافت یزید بن عبد الملک بن مروان نشست ابو خالد کنیتش
مادرش عاتکه بنت یزید بن معاویه بود روز آدینه با یزید بن عبد الملک بیعت کردند در بیست و پنجم ماه رجب
سنه احدی ومایه صاحب جمال و تکبر و بلذت دنیا مشغول بود و از حکم کرده و بیش بوده عای بود دو
جاریه داشت یکی را نام سلامه و دیگری را نام حبابه سلامه لمعه روزی چند و چون نکو بود از آن حبابه بمرد
که را رها فرمود و با جواهر آراسته کرده در جایی گذاشت کالبد او گندید گرفت و باد آن
جاهی و شمار در آن روزگار یزید بن مهلب بن ابی صفره بیرون آمد و برادرش مسلمه را و شمار و با یزید بن عبد الملک
و او کشته شد در بیست و پنجم شعبان سنه خمس ومایه یزید بن عبد الملک کشته شد و در آن سی و نه سال عمر
داشت چهار سال و یک ماه خلافت کرد از آنجا هشت پسر داشت محدثش فی الثیاب یا عزیز بود در زمان
وی قاضی عبد الرحمن بن حشیان بود عبد الرحمن بن محمد سعد بن ابی وقاص قاضی شد خلافت هشام بن عبد الملک
بن مروان حکیم بعد از یزید بن عبد الملک برادرش هشام بن عبد الملک بر خلافت نشست
ابو الولید بود مادرش فاطمه بنت هشام بن مغیره مخزومی بود بیست و پنجم ماه شعبان در سنه خمس ومایه با وی
بیعت کردند سیاست تمام داشت و شور از دست من داشت بتدبیر خود عمل کرده در زمان هشام زید
بن علی بن حسین قصد خلافت کرد و دعوت کرد یوسف بن عمر با وی حرب کرد و بکشت در سنه اثنی وعشرین

و مایه و هشام را مستغلات بی‌حساب بود اندر بهر ازان عطایا اهل بیت المقدس را در سالی [illegible] نصیبه مخصوص

کرده بود و اهل [illegible] سعید بن عبد الملک قبه بیت المقدس را هشام وقف کرد و هشام در [illegible] حجاج

که محمد بن علی باقر [illegible] نیست و حجاج محمد باقر را [illegible] هشام پسر [illegible] کشتن کنند

که در امیر المؤمنین [illegible] نیست و هم [illegible] ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و مائه

هشام در رصافه وفات شد عمرش پنجاه و سه رسیده بعضی سال و یازده روز با خلافت کرد ایند مدتش

الحکم الحکیم العلیم الحلیم بعد مدت [illegible] هشام نیست کنیت ابو عبد الرحمن [illegible] و اندلس بعد

و سلیمان هم از [illegible] بعد [illegible] **خلافت ولید بن یزید** چون هشام بن عبد الملک بمرد ولید بن

یزید بخلافت نشست **کنیتش** ابو العباس و [illegible] **مادرش** [illegible] حجاج بن یوسف ثقفی بود [illegible]

سنه خمس و عشرین و مایه با وی بیعت کردند عمرش از [illegible] بعد [illegible] بعد [illegible] کرد [illegible]

[illegible] و [illegible] بن [illegible] را از خلافت [illegible] ایشان

[illegible] را نام حاکم بعد [illegible] خالد بن عبد الله قسری را [illegible] یوسف بن عمر [illegible] زید بن [illegible] را

[illegible] روز پنجشنبه [illegible] و هشتم [illegible] سنه ست و عشرین و مایه ولید بن یزید را [illegible]

بن حجاج بن عبد الملک کشتند [illegible] مدت [illegible] کرد [illegible] سال [illegible]

خلافت کرد در زمان ولید بن یزید **قاضی** محمد بن صفوان جمحی بعد **مدتش** با ولید [illegible] بعد **مدت** [illegible]

و [illegible] **خلافت یزید ولید بن عبد الملک** چون یزید بن ولید [illegible]

پسرش ولید بن یزید بخلافت نشست **کنیتش** ابو خالد و [illegible] **مادرش** [illegible] بنت فیروز

بن [illegible] بن شهریار بعد در [illegible] و هشتم ماه [illegible] سنه ست و عشرین و مایه با وی بیعت کردند

[illegible]

فصیح و لکن ظلوم، پادشاه و درشت و در ازدواج زنان بود. گفتی که دو پادشاه در ... سبب آن ولید

ناحق بخوانندی از طاعون بمرد و روز عید قربان نشسته بود. و روزی چند خلافت کرد. مدت

ماه زیاده ... بود. قاضی عثمان بن عمر ... بود. نقش خاتم ولید بن عبد الملک. چون یزید بن ولید بمرد ابراهیم

بن ولید بن عبد الملک بر تخت خلافت نشست. کنیت او ابو اسحاق و مادرش کنیزک بربری بود و ...

کس ... که مادرش کنیزک ... بود ... حرام ... از مراعات ... خلیفه ...

و لیکن مادرش کنیزک ... و ... پیغام ... خلافت ... کنیزک بود چون

... بیعت کردند ... و یک سال ... و ماه خلافت ... تسلیم کرد ...

و بیست و ماه. نقش توکلت علی الحی القیوم الذی لا یموت بود. قاضی عثمان بن عمر تیمی بود از ولایت ...

نیست. خلافت مروان بن محمد بن مروان ~~ابراهیم بن ولید بن عبد الملک~~

چون ابراهیم بن ولید خلافت را بمروان

تسلیم کرد مروان بن محمد بر تخت خلافت نشست. مادرش لبابه خواهر جعفر بن ... بود و گویند که کنیزک کرد بود

... ابراهیم ... و مروان را ... بیعت کردند ...

سنه سبع و عشرین و مائه ... ولید بن یزید ... بود چون ولید کشته شد مروان

... ولید را طلب کند پیش ... مروان یزید بن ولید ... ابراهیم بن ولید را

... کرد چون مروان ... رسید با وی بیعت کردند ابراهیم بن ولید لشکر ... سلیمان بن هشام ... لشکر

... مروان ... کردند ... مروان ... سلیمان را بشکست و ...

... سلیمان ... مروان ... ابراهیم بن ولید ... خلافت را بمروان تسلیم

کرد و اهل شام نیز با مروان بیعت کردند ... تا زمان ظهور ابو مسلم ...

ابو مسلم ظهور کرد و چون بنای دولت آل عباس نهاده شد و بر مروان فرکس و نشان و سبب خروج چنین بود که
خواجه عبد الحمید بن یحیی را که از فصحای عرب بود پیش خواند و بفرمود تا طومار مکتوبی نوشت با فصاحت و بلاغت
و تخویف و تهدید و از بیم و وعید بسیار در آن مکتوب درج کرد که گفتند مانند آن تا آن غایت بر هیچ بزرگی
و بار شتری باشد که آن مکتوب را تو خواه خود در حق بدان و اگر به یاران خود نشان که بشنود از تو هر آنچه
شد و نامه را تنها بر شتری بار کردند و با ابو مسلم فرستاد چون ایلچی ابو مسلم رسید و مکتوب را عرض کرد رسید که
چیست این گفت مکتوب مروان فرستاده بلاغت عبد الحمید در آن نوشته بود هم از تو بود و آتش در کردند
و مکتوب را با تیغ در آتش کردند بسوختند و همان ساعت جواب او نوشتند دو سطر این بیت مکتوب **بیت**
حسام تو از آن نامه راستی که بلاغت باشد • که شتر چو به ضرب تیغ در سر مروان • همه روز ایلچی را دید
اعتبار با آن کرد این چو ایلچی آمد و اعتبار کرد و سوزانیده مکتوب خبر داد و مروان با ابراهیم بن ولید
بن عبد الملک کس فرستاد و لشکر خراسان ابراهیم بن لشکر و کرد و بفرمود که با ابو مسلم جنگ کنند در آن ایام از
عباسیان ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب السفاح با اهل بیت و برادران بکوفه
آمده بودند و کوفیان با او بیعت کرده بودند و در ماه ربیع الاول سنه اثنین و ثلثین و مایه ابو العباس سفاح عبد الله
بن علی بن عبد الله را با لشکر عراق بر مروان فرستاد بعد و مروان از این خلاف که ابو مسلم در آن سال لشکر
عبد الله رسیده بود در آن دو هفته جنگ بسیار کردند و از آن نام در وادی مروان و لشکر عرض کرد معنا بیرون
بود دو از مهابت بسیار چون عبد الله بر لشکر مروان شکست شد و لوکی عبد الله تا زمین فلسطین دنبال شد
و جمع بن اقیه را بر انداخت کرد و مروان با لشکر گریخت بطرف مصر رفت بر این رسید بوصیر نام و وزیران و خواص با هم
بعد بدر بوصیر بکشتند و گفته اند این لشکر از پی خود بیامد و او طاقت مقاومت ایشان نداشت هر کس تعرض

خونی رجه

عامر بن آسمعیل

خویش از خوف بستانید و از مادر رسول خدا فرزندان و خویشان در کربلا زاری میبودند که لشکر عبیدالله بن علی
رسیدند و آن حق تعالی کین و انتقام خواهد بسر هر چند که نظر کرد پیرا از تنور رحابی بنیاد لما فوق اندر تنور
شد و سر تنور پوشانید سیاهی در حال از خانه رسید زن خولی و چون بدید نور از تنور که آن
سیاه سر تنور را گشود و زن خولی را از موی سرش کشید از تنور بیرون آورد و سر از تن جدا کرد و پیش
عمر بن سعد آورد که لشکر او با زن سعد و خونها را بالطبع عمارت کردند و اهل کوفه و زن خولی را کلیمها
یافتند و حال در کلیسا برپای ایستاده و شمشیر زدند و دوستان علی بن جعفر رسیدند و همه حاکم گرفتند و آوردند
عاقبت رسید که شمشیر در دست و پر روشن حاکم کشت و آن سیاه که مرده بود در کاه کوفه گفتند شوم تو شمشیر به دست
گیر و زنان و دختران و کنیزکان و آل کوفه زن شمشیر بر آن و دوستی داشتی و همه حاکم را بکشتند و آن
کنیزکان و زن خولی را و دختر را بیش خداوند و تو همه سر پیر پیش رازگوی دختران را بکشت و حاکم
این روز عقوبت آن روز است که سر امیر المؤمنین حسین را جنبی کردند و لعوفی آن روز دیت گیرند بن علی
بن حسین را رضوان الله تعالی علیهم اجمعین گفت لعنت خدا بر سر یزید و کربلا گماره گفت تا دو روز کار آن روز
در زمین گرد و از آسمان نمود و همه چیزهای وی بترسیدند و بترسید مشکوک فدا تو را هیچ خواهد کرد از خواب غفلت
بیدار شو چند آن زمان هر ساعت و دو روز که تا ما و گرم شد و دختر را باز فرستاد و ابوالعباس سقا را ضبط
کردند ابوالعباس کس فرستادند و اهل دیوان را پیش خود بدید و دختر و آن فرزانه شیدا این لعاب
کردند و دختر را مقید از ابوالعباس گفت و آن فرزند ابراهیم را در پیش خود گذاشت و یزید هاویه حسین بن
علی را با هفت هزار سوار بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بکشتن از کشتن بیم بیرون آمدند و سر حسین را بر سر
نیزه ها بیارایند و به در آن شهر ها و دیه ها و قلعه ها گردانیدند و عبیدالله بن زیاد مسلم بن عقیل را

بو ماه یزید بن معاویه که کار بکشتن بود هشام زید بن علی بن حسین بن علی را در خراسان به دار کرد پانکاه یحیی
ابن ایاس فدا را وسر بحیی وبشر بن سعد محمد رسول الله صلعم را بعد از نمان هشام از بنی امیه ازیشان باید که
تا ترمن زوال الله بعیار کفه کوید که چون صالح بن علی سر مروان را با بو العباس سفاح بود که افکنده بود
طشت کرده اند و بطعام خوردن مشغول شده که به یکدیگر زبان مروان را کشید و چون بعضی بیت که وی بیست
پس عرضی ورحا خود افکند بیست ابو العباس سر مروان را بابو مسلم و نشان بشت در خراسان و از خراسان بسمرقند
تا بعدازین جای که ربیت سلطنة شاهنها و شکرانها و لقد و سکرها کردند ۰ در روز پنجشنبه ماه
ذی الحجه سنه اثنین وثلثین ومائه مروان کشته شد و عمرش پنجاه و نه سال بود مدت خلافتش تا بیعت سفاح
پنج سال و یک ماه شد و از بیعت سفاح تا کشته شدن مروان پانزده سال و دو ماه و دریا هیچ کرکش کمله
مدت خلافت مروان پنج و ده سال و یازده ماه بیست ۰ مدتش از کرد المروت با نا فلبیع ۰ خلفای بنی امیه
تا بمروان مجمله کسی دون مدت خلافت ایشان از یزید بن معاویه تا بو فرقه کشته شدن مروان بود
و نه سال و نه ماه بیست و روز چند و یک ابتداء ظهور عباسیان دولت خلیفه از آل عباس بن عبد المطلب
ابو العباس سفاح شد روز جمعه ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنین وثلثین ومائه بر کرسی خلافت نشستند و از آنکه
زمان تا زمان ابو عبد الله مستعصم بالله بن ابو جعفر المستنصر وسی و شش کس از آل عباس که در یک یکدیگر رکن
خلافت نشستند اگرچه در میانه علویان و سلجوقیان و چندی دیگر امیری کردند که از نام خلافت شهر نیافتند
وایشان از در میانه نور اوس آل عباس بیار آوردند شکر الله خلفت ابو العباس سفاح عبد الله بن محمد بن
علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بیست مادرش ربطه بنت عبد الله بن المدان الحارثی رحیم بود جعد
الحد ... روز دوشنبه تا ریخ سنه اربع ومائه خوب صورت و نیکو سیرت و جواد و نیکو تدبیر و حسن و خلق
وارث

روزی بعبدالله بن حسن داد و بهر کرت بار بهر کرت درم عطا کرد ابومسلم والی خراسان بود در ایام خلافت
ابوالعباس سفاح بدولت مستوفی گشت در بیعت ابوالعباس و ابوسلمه که در آن وقت لقب وزیر داشت چون
واله شد با ابومسلم چنانکه سه روز بکشد ابومسلم با او کوفه بن انس ابوسلمه را با ابوالعباس خویشان از
خراسان آورده بودند و در دار ابوالعباس کشتند و در ایام وی عبدالله بن علی که بدمشق بود گورهای بنی امیه را
و مرده ها بیرون آورد و آتش بسوخت و هشام بن عبدالملک را از گور بیرون آورد و اثر تازیانه بر وی پیدا
و صد چوب زد و بعد از آن به آتش بسوخت و سر بنی که از آن الاصبع بود چهار صد کس را که از
بنی امیه از مدینه با ابوالعباس خویشاوند همه را بزد و کشتند که ابوالعباس پادشاه رسیده بود که هرگز کس از ایشان
وی در قوم بن رفتی و دایم میگفت عجب دارم که کسی را که بیان تواند کرد و بدین ... نماید
گفته است در دنیا چیزی خوشتر نمی باید که مال داشته باشد و بهوا خواهان مال نباشد و دایم بعلما و فقها و فقرا
انعام و الطاف میکرده است دو زنشینه روز دهم ماه ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مائه فوت شد بسبب علت جدری
سی و سه ساله بود مدت خلافتش چهار سال و نه ماه بوده است مهرش عبدالله بود پسری داشت محمد نام از
منصور بود ولیعهدی را بطا نام مهدی را بزد و دانگه بود وزیر ابومسلم بود حفص بن سلیمان نام اول وزیر وی بشر
لقب وزیری پیش از حفص کس را نبود و گویند خالد بن برمک بعد از وی وزیر بود قاضی ابن ابی لیلی بخاری بود
خلافت ابوجعفر منصور دوانیقی ابوجعفر محمد بن علی بن عبدالله بن عباس از سفاح ده ساله بزرگ بود مادرش سلامه بنت
بشیر بربریه بود در ماه ذی الحجه سنه ست و ثلثین و سبعین از سرادق بوجعفر ... هدیها و جزها و نسبها و سخنهای
بسیار داشت عالی همت و خوب سیرت و کامل سیاست بود در وقت وفات سفاح ابوجعفر و ابومسلم در
در مکه بودند از حج گذارده و قبل که در صفیه رسیده است و که سفاح گشت ابومسلم امیر حاج بود و ابومنصور

چندانکه اعتبار نمی کرد چون شنید که سفاح بمرد در حال در آن شب که ابو منصور در عهد او امیر شد ابو مسلم
بود و خزینه که داشت. منصوب و زنان و غلام و اولاد ابو منصور در پیش او رسید. زنی که در سالی هزار
مثقال مشک سیاه داشت در پیش او یکی که کامل العقل و اهل تجربه و قدر شناس بود و قائم السیاست را تمام و آنچه
بود و بنو امیه که مسجد و حرم را از ظرف باب السلام. و آنچه کردند در سنه ثمان و ثلثین و مایه و مسجد حنیف را بنا کرد و شهر
ملتان و قندهار را از ولایت هند در زمان وی فتح شدند و بنا نهادند که در آنجا شهر بود و بنو امیه که خراب
کرده بودند و مسجد جامع کردند در سال اربعین و مایه و چو که وقت بنی را هم زیارت کرد و از مدینه بغداد رسید و زیارت کرد
و بغداد رسید و در سنه خمس و اربعین و مایه در بغداد جای بنا کرد و در طرف غربی جامع منصور که ... و این را بنام
خراب شده بود بنیاد بنا کرد که هست در آنجا جامع ... به روی موسی کاظم نام است و آنجا مشهد را و حرم
سرای و مدرسه و حمام هست اکنون در بغداد نیز بود و در آنجا خراب ساختند و در جامع مشهد خانه نقیب
و وکلا بنا بود که خراب شده سلطان که اول نیز از قبور صلحا و علما و شهدا مثل امام احمد حنبل و منصور عمار
و بشر حافی و بهلول و غیر هم که خراب شده است هم در آنجا که خراب شد مثل شهر مسجدها و مدرسه ها و ... بنا ها
ماند بالکلیه غرق گشتند و این که اول خراب شدند اولاد و اطفال را در جاها باز کردند و اهل و عیال و کلیها
بنا کردند و آنجا که خلیفه از قدیم الایام صاحب دولت تمام این بنا ها بود از آن اراده قرار شد منصور را که
تا هر کسی بنا کردند و همه وزرا و علما و اسبا. و خدم و حشم در حوالی آن سرای بنا ها کردند و بغداد قریه تمام گشت
و بازار شد و خیمه ها در هر جا که همه جا بنا مکان داشتند و آنجا در پیش گرفت و قدر را کوچه نکو
و قلعه محکم و خانه کجا نه بدید و آنجا که صاحب خانه را با نام و نشان منصور میگفتند چون سیر تمام شد خلیفه منصور
آنجا در بازار و حرم و خانه روز هم منصور از سوار شد و آنجا در پیش گرفت و در کوچه ها مکان رفتند

کجا نه ما ...

کی ناگاه آنگه رسید بنزدیک او گفت یا خلیفه این خانه ها تنگ است و از شعر ها آنکه از او بیتی بخواند
و بیتی و یک خلیفه خواند و نزد او رفت و یک و بعد از آن بار رفت و بیذ گفت یا خلیفه حاکم باید که
به هیچ کار باشد و رعیت باید که مطیع باشد و عقل کرده تا آن کس را شاید که قوت و ارشه باشد و در زمان
منصور بود که محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بمدینه آمد و عیسی بن موسی عباسی با لشکر بیامد پیش او و در کشتن
محمد بن عبدالله کشته شد در ماه رمضان سنه خمس و اربعین و مائه بعد از آن برادر محمد ابراهیم بن عبدالله بن حسن مذکور
لشکر کشید و از بصره بطلب خون برادرش بکوفه رسید عیسی بن موسی وی را بکشت منصور را این ظفر را و بید
از عیسی و بیم کرد و ترسید و بیم ابوالعباس سفاح بود از منصور و وانق عیسی را ولیعهد گفته بود و منصور نشینی
و در تدبیر هلاک عیسی بود بنوشعور اند بوستان خانه زینبا کرده بنا خانه از خاک و بزودی چون ببا
تا زینی از آن جهت و ازان چیزی در و کرده و عیسی را کواند و بخورها مشغول و مهمان که شب در آن منصور
نبرد او خفت رفت و بوستان را و شعر تا ازینه بوستان کرد چون از این کار رسید حق شد و خانه فرو
افتاد و عیسی در زیر خانه ماند و بمرد شیخ ابوجعفر محمد بن جریر طبری گوید چون منصور و وانق شنید که سفاح
بعد از وی عیسی بن موسی را ولیعهد گفته بود و خواست که عیسی را بکشد و خلافت مهدی بن منصور
را دهد و وانق را باشد عم خود را که عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب است پنهان از همه عیسی کرد
در بغداد و بیت مکه کرد و عیسی را بگفت که چه وقت از بغداد سوی مکه شوم تو عبدالله را پنهان بکش
براه تدبیر که عیسی عبدالله را بکشد و او را قصاص عیسی را بر بکشند عیسی ما قبت اندیشی کرد
و عبدالله را پنهان داشت و بگفت چون از حج باز آمد با از او خویشاوندی پیش منصور آمدند و گفتند
و عبدالله را خود خواستند که از حبس فلان شود منصور و گفت که عیسی را خواندند و وی گفت عبدالله را از
زندان

بیرون آید عیسی پنهانی بگوش منصور گفت این بود مگر خلیفه گشتی خلیفه سر بر آسمان کرد و گفت که عیسی
بروی تهمت میکنید و لوید که وصیت گشتیم چون خبر کشته شدن عبدالله شنیدند قصد کردند که عیسی را
بکشند ایا چه خواستی و گفت یا خلیفه تو نفرمودی که بکشی خلیفه انکار کرد عیسی گفت و نبشته دارم
عبدالله بن علی را بیاوردند و تسلیم وارثان منصور کردند منصور دوانقی فارغ شد و منصور دوانقی روز
شنبه سادس ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مایه از دنیا رفت بمکه حرم بمرد و در حجون دفن کردند شصت و سه سال
عمر داشت بیست و دو سال امر خلافت گذرانید   و پسر داشت محمد مهدی جعفر صالح
وفات تش
سلیمان عیسی یعقوب قاسم عبدالعزیز عباس عالیه قاضی وقت حسن بن عمار دیوان مظالم را
بزید بن تعویض کرد بعد مدتی الحمد لله بعد خلافت ابو عبدالله محمد بن عبدالله المهدی مادرش ام موسی بنت
منصور بن عبدالله بن سهم بن یزید الحمیری بعد از منصور دوانقی پسرش محمد مهدی بر خلافت نشست ظلم های پدرش
از عیبی بود شستن و بندیان را و بعد زندانیان را رها کردند و فرمود اندر مکه مسجد الحرام را زیاده کردند
و خانه بین الصفا والمروه کردند و در پهلوی صفا ... حسن خواب را بنا کرد
که تا ... شد ... که ... سبب ... منصب را عزل ... کرد
اندر مکه با او بیعت کردند در سال ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مایه و در سنه ستین و مایه حج کرد و منصور
جمیع را ... بعد از ... شده ... منصور ... خواهر ... منصور
و ... شوم ... که ... خانه ... محمد مهدی این شنید و ... گرفت
و هزار مثقال زر منصور ... بیعت ... دو هزار دینار
بدو ... در ایام محمد مهدی پسرش هارون الرشید غزای روم کرد و بقسطنطنیه رسید.

وبا ملک روم

و با ملک روم صلح کرد و مال بسیار ستد و بازگشت بولایت محمد مهدی بشکار سوار شد تا بمنزلی نام جایی رسید

رسید. و روزی چند بدان شکارگاه بود و از آنجا بجای نشستن و از آنجا بجای نشاپار نام جایی و بیگاه رسید علت

شکسته بیدار شد وفات او بود در زمان ضبط او ستد ده ماه و دو ماه گذشته سر فوت شد و مدت

محرم سنه تسع وستین ومایه پادشاهی هارون هارون . رشید . علی . عبدالله . منصور . یعقوب

اسحق . ابراهیم . علیه . عباسه . سلمان . و وقاضی او بود محمد بن علاء ناقد بن زید تا رود

و قاضی و محمد رضا و قیبود مدت او صبح الله بعد خلافت ابو محمد موسی الهادی بن مهدی ابن ابو عبدالله

محمد بن منصور دوانقی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس خوزاده و شبیه است هارون و هارون الرشید

و پدری اند چون مهدی بمرد هادی بطبرستان رفته بود هارون بیعت از لشکر هادی را بر و بولایت

با هم بکرد و ربیع را بفرستاد مکتوب و نشان داد قوم نیز بیعت موسی هادی بکنند چون مکتوب بر ربیع

رسید جمع شدند و بر ربیع شوریدند و مال وی غارت کردند و ربیع خود را پنهان کرد بعد

ازین خبر بهادی رسید و کس بر خالد را همراه کرد و ببغداد آمدند و مال ربیع و دیگر سپاه را طلبید

و ربیع نیز و بعضی کس درمیانه رفتار و صلح کرد که ما همه مملوک بنده ربیع بر مهدی و سپاه با هم ما. و دیگر جنگ

نطلبید و رضی و او بدش و او ترک گرفت درین میانه هادی رسید و ببغداد پیش رفتند و شهر را زیارت

و خلافت را گرفت هادی مبارک باد گفتند چون پادشاهی بر کشت خلافت نشست او توفیق و دولت

موهوب هارون را بود و دیگر چیزها ... کرد و عطاها بسیار داد و علی بن موسی بن ماهان را صاحب دولت

کرد و طبرستان و جوانب او با هادی صلح کردند و ... هادی ببغداد رسید سعید بن سالم گوید

در میانه خلفای آل عباس از هادی عالم تر و فاضل تر هیچ نبود چون هجری سال هفتاد و هفتاد آمد

شد در ماه ربیع الاول سنه سبعین و مائه در حد بوصف شهری است هدیه خواستند و در ولایت
هدیه دفن شد عیسی را بآنجا نام وزاره شهر هفته شد بود از اولاد وزان وبه بمدت و شش
سال و یکسال و دو ماه. با خلافت گذرانید **خلافت هارون الرشید** چون هادی فوت شد هارون
الرشید بن مهدی بر تخت خلافت نشست همان روز مامون بوجود آمد و خلافت رسانید گویند
همچو هارون از اولاد عباس خلیفه نبود و مانند او روز روز و یک ندیدند در یک روز خلیفه بمرد
و خلیفه دیگر بر خلافت شد و خلیفه دیگر از مادر بوجود آمد چون هارون الرشید خلیفه شد همه ملوک
و سلاطین را و آن بدر الملک در قدرت گرفتند و از روم و ترک و صقالبه و مغرب و سند و هند خراج نزد
وی می رسید گویند هارون الرشید هفت حج کرد و بمدینه رفت و از مدینه تا مکه پیاده رفت گویند که
هادی پسر خود جعفر را ولی عهد کرد لقب رشید برو ماند خالد بن برمک در حال با هارون بیعت کرد
و قوم با خالد بیعت کردند چون از بیعت فارغ شدند شمشیر کشیدند و بر در جعفر شدند و بر مجانیم
پیش رفت و سوگند که پیاده آورد که از گفتن جعفر را از خلافت عزل کنی و گفتند جعفر بن هادی جعفر را
عزل کرد هارون خالد بن برمک را و دوید بن خالد را عزیز و گرامی داشت و خالد را وزیر کرد
روایت است هارون الرشید حضرت شیخ را در خواب دید و رسول صلعم کیا ما رفت
و به خلافت رسانید تا هیچ کس و بعزل شعر و ابن ... را توانا کرد در ماه شعبان یک روز
و ان روز که ... شد و با همه ملک انعامات و صدقات کرد و چون از حج باز گشت و بطرف روم
نوبت ... خلیفه بعد غزا کرد و سال ... در روز در آن زمان سبب اتفاق و هارون
الرشید را از آل برمک ملالت شد نوعی چند گویند که نوعی صلح اینست که جعفر بن خالد بن برمک را

هارون الرشید

هارون الرشید همنشینی خود گفته که در حرم بهم می نشینند و بازنان و کنیزکان سرای میخوانند
جعفر را ملاقات نمی‌شد روزی فلک گفته نیست این حرم حرم خلیفه نیست مبارک باد و دوستی گستاخی
ازین پیدا شود و دولت مبارک خلیفه را سخنی بهتر ازین باشد خود را ازین صحبت بکنار کشیم روزی
چند بهانها جوید شد هارون الرشید فلک جعفر را دریافتن روزی پیش خواند و گفت ای جعفر
می بینم که خود را از صحبت و همکیش جعفر گفت یا خلیفه صحبت شراب نیست و در مجلس حرم خلیفه می‌نشیند
ولیکن و اینکار نه آن میترسیم که نادرستی حرکتی بی‌ادب ازین بنده صادر شود و این در خاطر مبارک خلیفه
رنگ گیرد هارون الرشید را خواهری بود نیست عباسه نام خواهیم در مجلس شراب بهم می نشسته و سیفت
هارون در همه کار با او راه و خواهرانه عباسه زنان و گویند و ایم با هارون الرشید شراب می خوردی نیست
و حرص در زمان خود بیهمتا نداشته هارون بجعفر گفت که عباسه بتو بدهم بزنی تا ترا هم مجلس حرم بود
باشد اما بشرط آنکه او را اهل زن و شوی ایشان نیابند نشود جعفر قبول کرد شد و مدتی برین بوجه
کار و قتی و صحبت و ست و اتفاق و بعد بیدار رسید و عباسه حامله شد و پسری بوجود آمد و آن کنیزک
وقوع بسیار نیکه و شناک آنکه خلیفه را از آن خبر نباشد و پوشیده شود مدتی برین گذشت روزی
عباسه کنیزک را خشم گرفته و سوگند خورده که البته خواهم کشتن کنیزک گریخته و بنزدیک رفت و این حکایت
بخلیفه گفته است خاطر خلیفه ازین معنی رنجیده اما انکار را نگاه داشت بسیاری پنهان از آن خاطر خلیفه از جعفر
بن خالد برمکی توهم گرفته است و با ایشان کنکاش برمکیان مشغول شد بعد حرمتی هارون الرشید
بود سرور سیاوی میخوانندی و در مجالس سرور و جعفر بن خالد بن برمکی عداوت بود و حال آنکه
خلیفه با جعفر گسسته بود ولی نیز جعفر را حضرت آنکه جعفر ملازمت هارون الرشید دریافت و ولایت

و از سان در خراسان که از نظر دور شود تا شد که از فتح دور رفت هارون بدان سرور شنید

و در خلوت پیش خلیفه شد و در حق جعفر تهمت چیزها گفت و امان خواست که هر چه گوید عفو شود

هارون امان داد و گفت یا خلیفه جعفر اندر سرای خلیفه غیر از زینب بنت جعفر کس نگذارند

گفتن که زیبنده نیست این زمان شنیدم که خلیفه وی را والی خراسان فرموده نیست لقوا او آنکه

باین حال برود و عاصی شود چون هارون الرشید این خبر را شنید روی غضب غالب گشت و بغض جعفر

نهادند و سببی چند برسانید و در آن خیمه گفتند پس هارون الرشید به مسرور در که جعفر را گواه

و بکش تلف لیس شد بود و جعفر با کنیزکان در دو ساز و گوینده اندر سرای خود صحبت میکرد سرور

رسید و دود در آورد و آن چند را که جعفر رسانید لازم شد سرور در الغد و سلام داد و گفت خلیفه میخواند

دیده جعفر بر آسمان انداخت و در سالی و قدر ده سال حد متکاتب همه شرفی و در خیمه رسید سرور در زیر

خیمه شد و جعفر را بهم برد و سیاه که با سلاح اندر خیمه بودند جای آنها جعفر بن خالد زن بود گفتند

و سرور سیاف تمشی الرشید جعفر لطف خواست و در گفت عار لکه و کشتند و سرش بها در الرشید عرض کردند

هارون گفت همه قایم و کوالن نعش شوند که چنین بار چون صلح میدید باز سرور را بو نشاند بدر جعفر

خالد بن برمک بود و پسر فضل بن خالد را گرفتند و همه چیزها ایشان غارت کردند و دولت آل برمک

نیست شد بیت چنین است رسم سرای درشت گهی پشت بزین گهی زین بپشت هارون در زمان

هارون فتح شد و شهر طرسوس و رفقه را و بار دوم طرسوس را هارون الرشید را اولاد پسران العطه و العزه

الله بود پسران محمد امین و عبدالله مامون و محمد معتصم و صالح و ابو عیسی و قاسم و علی

و اسحق و ابو العباس و ایوب و ابو احمد وزیر او یحیی بن خالد بن برمک بود تا ده سال بیک

فضل جعفر

گفتند هم عهد و ایام دولت هارون کسی دیگر نبود که هیچ وزیر در فنون او کسب نکرد. ذلیس بود و ابلیس
گویند که هارون الرشید با جعفر جامه دو تنه دوختی و گریبان کردند از آن جامه را دو تنه یکی پوشیدند از
از گریبانی هارون سر بیرون کردی و از گریبانی دیگر جعفر بن خالد بن برمک سر بیرون کردی هم اینجا خلافت را
بر مکیان تفویض کرده بود و ایشان نیز شکر نعمت او بجای آوردند و در عهد خلافت بیاوردند و جعفر سخن
بلیغ می گفتند و نقش می کردند و نام نیک ایشان که برامکه‌اند و حسن رای و تدبیر و آثار ایشان در عالم شهرت یافت
بعد چون وقت فانی و دولت ایشان شکفته زوال یافت [illegible] که هیچ سبب آن [illegible] براه رشید
سبع و ثمانین و مائه و در وقت مدت دولت ایشان نود سال و یا یک ماه بیست والله اعلم بود از آل برمک وزارت
بفضل بن ربیع رسید و گویند وزارت را بعد از آل برمک علی بن یقطین و [illegible] و از قضات قاضی نوح بن دراج و عون
بن عبدالله مسعودی و حفص بن غیاث **خلافت ابی عبدالله محمد الامین بن هارون الرشید** مادرش زبیده که عزیز نام بود هاشمیه
الاصل بود **ابو جعفر طبری** گوید بعد از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و حسن بن علی رضی کسی که پدر و مادر
هاشمی باشد و بر کرسی خلافت ننشست مگر [illegible] محمد امین در سنه ثلث و تسعین و مائه بادی بیعت کردند
او جوان بود و لیکن [illegible] و چون دست یافت [illegible] و تدبیر [illegible] که مدت خلافت پدرش بیست
سال و هوس [illegible] و کم [illegible] معصوم را [illegible] با [illegible] و [illegible]
که با پسر بیعت کنند و لیکن بخراسان رفت و مامون بن هارون الرشید در خراسان بود پدرش و او بعد چون مامون
شنید که پدرش بخراسان [illegible] و [illegible] احتیاط کرد و [illegible] که پدرش هارون الرشید
کرده [illegible] بود از هارون بخلافت شد و بعد از امین مامون خلیفه شد از بن قضیه را [illegible]
بو [illegible] فضل بن ربیع امین را در [illegible] کرد و [illegible] مامون [illegible] کرد **ابو جعفر طبری** گوید فضل بن ربیع [illegible]

تا بری رسید از ولایت جبال گرفت و با امین و لشکر بغداد مامون از ری حرب کرد و در تسلیم سنه ست و تسعین ربیع

رسید که لشکر مامون خلیفه شمرد ابن زید و فضل طلب کرد و این فتنه انداز کرد که او از امین خلیفه هوس بود

امین با حرم و با امین مامون مکتوب نوشت که بغداد باید آمد مامون عذر خواهی کرد که لشکر از خراسان بروم

و رسید ما حاجت بماند و نشد آن و والی امیر المومنین بن زمان شوند این زمان و ولایت را حاجت نیست تو را

گذارش امین عذر نپذیرفت باز مکتوب نوشت که البته بغداد باید آمد و در خواندن که شد مامون

و از آن که عوض حشمت نماند مامون فضل بن ربیع امین علی بن عیسی بن ماهان را با لشکر بسیار بخراسان فرستاد

چون لشکر امین بسر حد خراسان رسیدند مامون نیز طاهر بن حسین را با لشکر اندک و پیش فرستاد چون لشکر بهم باز

حرب کردند علی بن عیسی کشته شد و لشکر امین در کوه شدند بعضی گریختند و لشکر مامون بسیار غنیمت گرفتند

طاهر بن حسین بمامون خبر فرستاد که علی کشته شد سرش در پیش و آورده اند و لشکر او برشکست همه لشکر او

مطیع شدند بعد از آن طاهر بن حسین سوی بغداد شد و هرثمه ابن اعین در مقدمه خیمه تا لشکر او تبع و از کوه

گرد طاهر و هرثمه را جمله لشکر چند مکتوب بغداد کشیده شد امین مادر خود زبیده را ابن جعفر بطاهر و هرثمه فرستاد

فرستاد که در ولایت کوه طاهر گفت بازی بی رکا در باغ در نگیرد و زبیده را باز گردانیدند چون زبیده پیش

رفت امین را از کریز ساخت کرد و شهد رابطه گرفت هرثمه در بجنگ شد با کشتی ها و در میان دجله سنگ رسید

هرثمه بجز امین از نوبه رسید و امین را گرفت و از جواهر و مال و خزینها که بود لشکر همه بستد و بطاهر و حسین کردند

بعد از آن محمد بن سلام گرفتار آمد و بودند صاحب دیوان امین بعد و بر را هم نزد امین بودند همان روز امین را کشتند

رفتند و محمد بن سلام را بیست هزار دینار بخواست و حبس بماند تا که دینار را دادند و محمد بن سلام را

بودند طاهر بن حسین سر امین فرستاد و لعنت بسم الله الرحمن الرحیم والصلوة علی رسوله الهادی الی صراط المستقیم

تمت التمام

تلا اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء تا آخر آیت بخواند و سر امین را با فرمانها بمامون فرستاد مامون

سر را دید و سجده کرد و فضل بن سهل گفت الحمد لله و شکر را چنانک باید و این شد امیر المؤمنین

محمد امین بن هارون الرشید را روز یکشنبه بیست و پنجم محرم سنه ثمان و تسعین و مائة کشتند امین بود و عمرش

بیست و هشت سال و هشت ماه رسیده بود چهار سال و هشت ماه. امین خلافت کرده بود سه پسر داشت

موسی و عبدالکریم و ابراهیم و دو قاضی و دبیر اسمعیل بن حماد بن ابو حنیفه و وهب کندی خلافت ابو العباس بن

عبد الله مامون بن هارون الرشید و مادرش ولد جاریه بود در سنه ثمان و تسعین

و مامون را بیعت کردند وی در وقت بیعت ... مامون عالم عامل فاضل کامل بود خوب صورت

و نیکو سیرت و صاحب رای و تدبیر و علم احادیث از شیخ بسیار و در جمیع علوم ... ربیع الاول

سنه تسعین و مائه در دار السلام بغداد ... روزی چند مادرش ... و بعد هارون الرشید

مامون را ... سعید ... سعید ... رتبت رسید سعیدی را رتبت کرد و علما

فقها و احادیث جمع کرد و محمد رسول الله زیدی را ... رتبت. مامون خصوص کرد و فضایل کسب کرد

و در زمان مامون مجلس علما و فضلا بسیار شد و با امام ابو الحسن علی بن موسی رضا عهد بست و دختر

ام حبیبه را بمحمد بن ... داد و حفده بوران بنت حسن بن سهل را ... و سیاه پوشی

لباس عباسیان بود ... و بفرمود که سبز پوشند ... سیاه خویش ... که از آل عباس

بعضی جمع شدند که مامون را از خلافت ... و با ابراهیم بن مهدی بیعت کنند و ... هارون

بن مهدی ... بن هادی بیعت کنند ... و حسن بن سهل در بغداد خلیفه گذاشته

بود حسن بن سهل لشکر جمع کرد و حرب کردند ابراهیم بن مهدی کشته شد ... سهل بن سلامه ...

كرد و موسى كاظم را در حبس وبعد از آن ابتكار وصلح بیاد كرد وی چه شرندلین قضیها درماه

محرم سنه اثنتين وثمانين شد و در ماه ربيع الاول سنه ثلث وثمانين ومائه در دو سوى بغداد شد

و على بن موسى الرضا را در ان روزگار نوزده شد در طوس و در آنجا بطرف هارون الرشيد وفن كردند

در ماه صفر سنه اربع وثمانين ومائه ماملوكی واول همه بنى نوش وعلماء ایشان نیز بودند و در وقت

رمضان نزول كرد و همه سياه به دين پوشی سبح كردند ماهوه قبول كرد و بطلب بن حسن و هارون ایشان را

خلعت سياه. فرستاد همه بدين بعد از آن قلعه بر دار ماهوه شدند و در سنه عشر. ومائتين خليفه بعد وفات وی

را گشتند و بعد ولید یار هر فرح از بو سعد كشتند و پستو انها بپوشیدند ملوک آن شد اند با نوش و و بعد نا بود

مامون شد او در آنجا قبه بدید و كشاد و پستو انها بپوشیدند و وی دید و بعد كردند باز بغداد بود و در سنه ثمان

عشر ومائتين و زمين فدك را با اولاد فاطمة الزهرى داد و محمد بن يحيى بن زيد بن حسن و محمد بن عبد الله

بن حسين بن على بن حسين رضي الله عنهم تسليم كرد بود از آنه بنت غزا در روم سپاه جمع كرد و بر زمين بر بدید و نزول

كرد و بدید و نه لب رود آینه بنشست قلعه آن در ولايت روم چه بر سر آن آب چه بود نیز ما هوه را

حسك پیدا شد و قوت شد بلقدش صحت هم نبود ناز كرد و در طرسوس وفن كردند در سنه ثمان

ماه رجب سنه ثمان عشر ومائتين وعمر وی چهل وهشت ساله عمر داشت بیست سال و پنج ماه. و بیست روز

با خلافت داشت گذرانید بود از آنه با جمعهم بیعت كردند مامون خليفه را [illegible] رشيد داشتن

محمد ه وعبدالله ه وعباس ه وعلى ه وحسن ه ومحمد اصغر ه واسمعيل ه وفضل ه وحسين ه وسليمان ه

واسحق ه واحمد ه وعيسى ه وموسى ه وابراهيم ه وجعفر ه ودختران چند داشتن نام ایشان

معلوم نيست بدانه نوشته نشد نامهای چند غریب كه بعد كلوها از زر س و بعد بعد و زاده كلوها

نامهای ملوک

تا بجای ابلقه و جای دینار و درمهای زر و سیم و جامه‌های ابریشم و دیبا و جاریه‌ها و مانند اینها و نقود

و اجناس نوشته بودند هر کرا از انعام هیچ روزی کم از آنکه لوحها بر خیزد که صد هزار درست با کان کلوا

نبود از کسی از آن دفتر نوشته را بخواندند دولت معتمد از دو بند با آن کس و رب بپذیرند مدت ش

سال و سه ماه و یک ... وزیرش قاضی محمد بن عبدالملک الزیات و احمد بن ابی دواد خلافت المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن

هارون الرشید مادرش ام ولد بود ماریه نام روز پنجشنبه هژدهم ماه رجب سنه ثمان عشر و مائتین معتصم

بالله بیعت کرد در زمان بدیدن آمد در ولایت روم ماهوه هارون قرین بود در عمر بیرون سنه

ثمان عشر بیغمبر او خوب صورت نیکو سیرت بود و در ادبی مشهور لقب او در دانشی بهادری به و مثمن

مثمن هشتم خلفا هشت پسر و هشت دختر و خلیفه هشتمین است و هشت فتح کرد

و هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلیفه شد بعد از وفات هشت هزار بار هزار دینار و هشت هزار

بار هزار درم و هشتاد هزار اسب و هشت هزار غلام ترک در ملک ماند و لکام ایشان عنبرین فرمود که قوله

خوار کوانز نیپسندید کلام را با تازیانه زد روزی یکی از غلامان وی شکایت کرد اندر بغداد المعتصم

گفت تدبیری بنا کنم صباح لشکر را و غلامان را خبر کرد و از بغداد بیرون شد که غلامان دیگر

جاه نکنند و بسوی روم شد بشنید غزا و زمین سرمن رای رسید و فتح کرد و ویرانه جای شهری بنا کرد

و سامره نام کرد و غلامان را و لشکر را فرمود هر کس بهر جای خانه کنند و ... هیچ کس نزد نیابد و کس را نگنند

پس در میانه شهر جامعی بنا کرد که مانند آن در عالم نباشد و مناره بنا کرد اندر مناره در بیرون و چنان

کرد که سوار بر مناره بر رود و ابن بلندی منار در وصف عمر ابن ... بن ...

که کتاب ... ولیست گوید در ایام سامره دیدم ... که در آنجا در ... کوه ... زبان کو ...

نسخ که گویند در زمان معتصم بالله در ولایت وزسان بابک نام مردی پیدا شد کشتند ولکن و نثار
بابک را گرفتند و آوردند و بر چهار میخ کوفتند و بر سبب دار زدند و در شهر و محلها گردانیدند
مدتی و پای بریدند و بدار کردند هشت سال و هشت ماه. و هر روز خلافت گو جوه عمر باز
رسید رنجی واقع شد حکیمان بفرمودند که ورا بالشتی انداز باید شد و سبب و نوز انداز گشتن گفتند
و معاصی چند بهم و بعضی دشنام دادند که نظر نداشتن و رسوخ ندیم انداختن پس روز پنجشنبه هژدهم
ربیع الاول سنه سبع و عشرین و مائتین وفات شد اندر سامره وفات کرد مدفنش در جعفریه بعد پسرش هشت کس
الواثق بالله ٥ هارون ٥ و جعفر المتوکل ٥ و محمد المستعین ٥ ابی ... خلافت شد پنج پسر از کنیزکان
تواریخ نام برا اینست خلافت الواثق بالله ابوجعفر هارون بن محمد المعتصم بن هارون الرشید اندر تاریخ بوجعفر بعد
مادرش ... روز پنجشنبه هژدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و عشرین و مائتین واثق بالله
بیعت کردند قاسم و هارون ... و آل رسول ... بسیار ... میکرد در زمان وی علویان فقیر بودند
و دایم بتلاوت قرآن و مطالعه کتابها مشغول می شد سی و شش سال عمر یافت پنج سال و نه ماه و
و روزی چند خلافت کرد روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائتین از رنج
استسقا فوت شد مدفنش ... الواثق بعد گویند ... و گفته اند تنور گرم ... روز ... وقت
یافت روز ... تنور ... که بروکار ... ٥ از روز شاه
رشیدی حکایت کرده است که ... چشم ... دیده شد تا ببینم که هنوز
در ... است یا نه ناگاه چشم ... و ... چشم ... هیبت ... هر ... بعد
... و ... که هیبت ... کو ... گفتم و گویند که ... عمر

واثق بالله

خوردیم معتز پنج هزار دیگر فرمود ده هزار شد بعد از آن بر فتیم بر بن حسن خلق
و سپاه و حشم بود مدتی ناگاه بدخویی و بی شفقتی و بخل پیش گرفت
و سپاه و رعیت رنجیده شدند و جمعی و جماعه سپاه بریدند و اعتبار
ایشان بر قرار نبود اتفاق کردند و بدر خانه اش رفتند و در را شکستند
و بر اهل در آمدند و بر سر با تازیانه زدند و از پایش کشیدند و در گرمای تموز
بر پای داشتند که صورت زیباش طپنچه میزدند و بعضی با چوب بر سر میزدند
و میگفتند که خلافت را ترک کن ناچار اقرار کرد که دیگر دعوای خلافت
نکند قاضی حسن بن ابی شوارب را نزد وی بردند تا اقرارش شنیدند و خط
بنوشت و معتز مهر خود بدست خود بر آن مکتوب کرد و آن مکتوب را به بیست و اثق
فرستادند ببغداد و او را وباوی بیعت کردند نامش محمد بود مهتدی لقب
کردند و پیش معتز بردند پرسید که خلافت را باختیار ترک کردی گفت نه
بزور گذاشتم چون این بگفت یکی از ترکان معتز را از زمین برداشت و بر زمین
زد چنانکه بیهوش شد چون بهوش آمد اقرار کرد و گفت باختیار خلافت را
با تو دادم و بعد از آن مهتدی بر تخت خلافت شد باز معتز را گرفتند و مال
خواستند هر چه که داشت بستدند و با نواع شکنجها بعد از آن در حمام
گرم کردند از تشنگی جگرش بسوخت پس بدر آوردند و آب سرد بر سر و تن
ریختند تا که بمرد در روز شنبه بیستم ماه شعبان سنه خمس و خمسین و
مایتین عمرش بیست و سه رسیده بود سه سال و شش ماه و بیست و هفت روز
بخلافت گذرانید مهرش الحمد لله رب کل شئ و خالقه بود قاضی حسن بن ابی شوارب

خلافت ابی عبدالله محمد المهتدی بن الواثق بالله هارون بن متوکل در
محمد مهتدی جاریه است رومیه الاصل قرب نام روز چهارشنبه بیست هفتم ماه
رجب سنه خمس و خمسین و مائتین بر تخت خلافت نشست سی و پنج ساله
بود ابو جعفر طبری گوید سی و هشت ساله بود مرد صالح و پرهیزگار بود زاهد بنی
عباس میخواندند چنانکه عبدالعزیز را زاهد بنی امیه می خواندندی در ایام وی
از بصره شخصی پیدا شد در نصف شوال سنه مذکور علی بن محمد نام صاحب زنج
میخواندند دعوی می کرد که من از اولاد حسین بن علی بن ابی طالبم اما دروغ بود مذهب
زندیقان داشت حاش از اولاد علی که مخالفت شرع محمد کنند آخر دانستند که از ری بوده
پدرش مرده و این مرد معصوم مانده و مادرش را یکی از اولاد حسین نکاح کرده و آن شخص
این را تربیت کرده بنسبت بحسین ازین می کرده است چون شایسته خدمت نبوده است
در سره من رای آمده است و بیا هی سعید نام صغیر خدمت کرده و سعید آن کس را ببصره
برای مهامی فرستاده رفته است و نیامده مدتی در بصره شد اندر بستانهای بصره سیاهان
بسیار کار می کنند و این مرد سیاه زنجی جمع کرده و در گوش ایشان غارت فساد خوانده
و در دل زنجیان انداخته و جامهای چند پوشیده و سلاح چند بزنجیان داده و استمالت
کرده و بر اهل بصره غالب شده اند و از عملداران هر چه که مال یافته ستده اند در زمان محمد مهتدی
این شخص بظهور آمد **حکایت** مگر در رمله عملداری بر رعیت ظلم کرده است آن رعیت بمحمد
مهتدی شکایت کرده است در حال پرخوده و عملدار را آورده و هر چه از رعیت ستده است
باز خوده و بعد از آن صد چوب بعملدار زده و از رعیت پرسیده که چند ترا خرج شد در راه تا
آمدن و درین میانه با هلت چند خرج شد رعیت گفته که بیست دینار خرج شد محمد مهتدی آن
رعیت بیست دینار عطا فرموده و حلال خواسته است دیگر گویند که مردی از امرای قدیم دیهی دعوی
کرده است محمد مهتدی قاضی را حاضر کرده و هر دو حاضر کرده از قاضی گفته است در ملک ذی الید است
مدعی را گواه باید محمد مهتدی گفته است آن مدعی که پدر و مادرت از بن ولایت نیستند و گواهی
دیگر آمده که این دیه بچه سبب ملک تو شد و مدعی را ملزم کرد مدعا علیه برفت آخر آن

دیگری را بگزید و بآن مدّعی بخشید این سبب شد امیران قدیمی اتّفاق کردند که بیگانه را
بر ما حواله کرد و دیوان زما بستد و بیگانه داد سوار شدند و بر سر محمد مهتدی رسیدند و حرب آغاز
کردند شکسته شدند امیر بختیار نام در حرب کشته شد باز حرب کردند محمد مهتدی شکسته شد و از
لشکر جدا ماند و در خانه اندر شد و آن خانه برادر پدر بختیار کشته بود داشت در حال بگرفت
و سرش بریدند و از خویش بو شیدند در او اسطر رجب سنه ست و خمسین و مائتین یازده ماه خلافت
کرد قاضی جعفر بن عبد الله هاشمی نماز کرد و در سرّ من رای دفن کردند مهتدی
الحق صادق مذهب بود و پانزده پسر داشت حسن بن ابی شوارب قاضی بود در آن زمان
امیر مصر احمد بن طولون بود **خلافت ابی العباس احمد المعتمد** وگویند ابو جعفر بن
متوکّل است مادرش ام ولد بود ترکیة الاصل قینان نام در شانزدهم ماه رجب
سنه ست و خمسین و مائتین با وی بیعت کردند لیکن مصالح خلافت را مهمل میگذاشت
و بهو و لهو و لذت و نشاط مشغول بود و سلطنت را بابرادرش موفق را ولی
عهد کرد و کار مملکت را بموفق سپرد و همه ولایت راضی شدند و امرا و لشکر مطیع موفق
گشتند و در آن دولت خروج که پیش از این در بصره پیدا شد بو علی بن محمد نام و زنج جمع
کرده و خود را صاحب زنج نامیده بود و جمع کرده و بصره و واسط غلبه کرده و بر
بر مال و واسط حوالی کرد و موفق آن علی بن محمد را قتل کرد و لشکر کند بوی
بصره و واسط شد و قلعه ها از حوالی آن بستاند و هم آن عرب جمع کرده بود و بیامد
ببغداد آمد و با کرفتح و برکند و دو سال مصاف و حرب کرد و موفق

با لشکر انبوه در رسید و بلاهای عظیم دید. پس از آن تا اسکندریه میخواندند راه
بسته بود لشکر او بر عهده یکی خدمتکاران موفق بود تا فتح کرد و بر جای خود بنشست تولد شد
خلیفه پیش کرد و فتح کرد و کس فرستاده که مهمانی بسیار زنان از ولایت بغداد که بسیار سپاه و خزانه حکم
که او بر وجه که ولایت خود بستد و در عهد از طولون و نواحی و ولایت برادر او
از ولایت برای تشریف علی بن محمد ابن الفضل باید بستد سپس مهمانی را با مرو ماه کار و ولایت
و کار آموخته نوشته و مکتوب نوشت و خط تمام بر آورد علی بن محمد بر ساند و عذر
فرو گیرند و گویند که ولایت و برادر از ذکر او. بعد از آنکه شیخ بر مملکت که با کرفتی و بی
دو سال چند مهمانی خدمت کنیم از آن نیز رنج کشید. از آن دار الحرب شوند بعد از آن
ما بر وی از آن بر موت قرار کنند چون مکتوب بجای رسید و مهمانی را دفن کردند
بغداد شد و غارت کشتند چون بعضی بعضی را دزدیدند شدند موفق در بلاد
و لشکر خلیفه را لشکر و خلیفه را کرفتار کرده که بسیار از زر بر او بر باقیمانده کشته
با فرزندان و خلیفه را در بند کرده و نزد بعضی. و در سلطنت ساده و قوت های خلیفه را
ضبط کردند و در قوت موفق کردند بعد از آن خلیفه را برادر پسر او را فارغ کردند
و از آن شهر بغداد که او را فرستادند در ماه صفر سنه سبعین و مائتین و در آن سال
ابو جعفر المعتمد بالله که برادر موفق بود بر مصر را بر احمد طولون داد. بعد از آن معتمد بالله
بر آورد موفق را در عهد کرده و مصر را بر بود بر قرار دولت معتمد آمده رفتن و رسیدن
در راه روزها که موفق با قوم برابر شدند احمد بن طولون شنید. یعنی خبر فرستاد
معتمد نیز قصد کرد. ایشان که بعضی در روی موفق را قبر کرده اند ایشان بر کنار خانه را فرود
و معتمد را باز کرده اند و در شکر من دارای از دروغ. وزیر احمد بن خصیب کردند
و صاعد بن مخلد را نوشته که با او معتمد شوند و نگذارد که او کی شیخ از معتمد بید اشوه
و لشکر فرمان سعید را بعمرو لیث فرستاد احمد بن طولون عماد و فضا را حجر کرد و از
ملا فرج موفق به سعید که حاجی از مردم با تبعیت معتمد زنده لشکر فلا فرح معتمد [illegible]
موفق

و در سرای پادشاه شد و نصب و عزل و حل و عقد بدست موفق بکار میفرمود و کوفه جایزین
را که بن طولون در ... فتح کرد و عزل کرد و محبس فرمود و محمد بن ... والی جوهری را
و مصر قبض کرد و بعد از آن روز چند گذشت احمد بن طولون نمرد در ماه ذی القعده
سنه سبعین و مائتین بعد از وی فرزند او ... گذشت بسر او ... عباس بجرد
بعد از آن موفق حامد بن ... را نزد معتمد را بغداد ... وی ... در ولایت
... را وی و ... بوی ... بود ... معین ... صرف ... کرد و موفق بکار
مملکت ... و ... مشغول شد ... شد ... سنه ثمان و سبعین و مائتین
موفق فوت شد ... سال و ... چند عمر او ... سال روز
خلافت ... الاختیار بود ... شد
جعفر و عبد العزیز و محمد ولیعهد **خلافت معتضد بن موفق** مادرش ام ولد
بود رومیة الاصل صفیه ... نام بود ... شد
پانزدهم ماه رجب سنه ثمان و سبعین و مائتین با وی بیعت کردند ... و
... نیکو سیرت و تدبیر ... بود ... که از ... کرد
... کرد ... معتضد را ... خواندند ... بدعت ... از
و ... کرد و ... خواندند ... ازین ... که
خلافت ... بود ... آورد و ... شد
و ... رسول الله ... فرمود ... کردند و ... شد
... و ... بیت المال ... کرد و ... بود که ...
... و ... بود که ... از ...
... که ... کرد ... و ...
... ایام معتضد ... معتضد ... وصیف ...
وصیف را ... کرد و ... بغداد آورد و ... کرد و ... روز

عمر ع

در محلتهاء بغداد گرد کرده بودند و مردم از بیم آن طعام و آب نمی خوردند تا در زر قند
بپوده روز مشتری از شتری زمین آوردند و تیر باران کردند تا عمرو ورده
از ستم معتضد اندر بغداد بیرون فرمود ثریا نام کرد بعد از آن خفته شد و در زنگنه
باتفاق روز شنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه تسع و ثمانین و مائتین پسرش مکتفی بالله را
ببیعت خواندند روز شنبه معتضد وفات شد وصیت کرده بود که اندر دار عبدالله بن طاهر
در بغداد دفن کردند معتضد چهل و شش سال عمر داشت نه سال و نه ماه و چهار روز
خلافت کرد اندر زمان او جهت کشتن تعدیل و عظ بعد از آن بود منصور القاهر و هو قوة و قاضی
در شرع اسمعیل بن اسحق بن حماد و ابو العباس احمد بن محمد و ابو الحازم عبد الحمید الکری
و ... شوار ... خلافت المکتفی بالله ابو محمد علی بن احمد المعتضد مادرش ترکی
بود ... ابوجعفر طبری گوید نام مادرش خیزران بود بعد از او در ... یمن
و ... بود اندر ... ربیع الآخر سنه اربع و تسعین و مائتین و سبعه اشهر بود
بخلافت نشست بیست و هفت ... و چند ماه بود شش ... و قرب بیست روز
خلافت کرد از خلفاء آل عباس غیر از وی علی نام نبوده اند و هیچ کس را کنیت
ابو محمد نبود غیر از امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله عنه ... فکر را وی و ...
... مال بود ... و قرمطی ... پدرش بیش بود ... مکتفی زکرویه
نام ... از ... بعض محلها ... کرد ... از آن ...
... زکرویه ... مکتفی ...
بمکتفی گفت مکتفی ... زکرویه قرمطی
بیش ... زکرویه ...
زکرویه ... محمد ...
هزار ... پنج هزار ... زکرویه ...
و ... سنه اربع و تسعین و مائتین ... زکرویه را
... و زکرویه ... زکرویه ... بود ...

چون بکوفه رسید شکستش کردند و بگریخت . پس مکتفی بالله ببغداد آمد و روزی چند کالبد شکنجه
بسته و کوچها بغداد گردانیدند و از سر او آویختند و بیرون کردند و آنچه با حسد قرمطی
در پهلوی پدرش آویختند و چند دیگر از سرها بر آویختند آنگاه بر وجه صفت
جسر بود . پس مدتی فوج ذکرویه تا کشته شده صد و ده . روز شده از اینجا که از بیت
المال در وقت مکتفی بالله پنج هزار بار هزار مثقال زر و بیش . بوتاه دو سکه زر . بود
بعد از آنکه مکتفی بالله خسته شد روز سه شنبه [illegible] . فی القعده سنه خمس وتسعین ومائتین
فوت شد عمرش سی و یک سال و ماهی چند رسید . بود مدتش شش سال و هشت ماه . و سبب روز
با خلافت کرد را بید محمد مکتفی بالله یشوع علی بن احمد [illegible] قاضی در شهر ابو [illegible] ابو یوسف
ابو عمرو بن علی بن ابی [illegible] سؤال را بر خلافت مقتدر ابو الفضل جعفر بن معتضد بعد از مکتفی
بالله مقتدر بن معتضد روز [illegible] . فی القعده سنه خمس وتسعین ومائتین بر تخت
خلافت شد با او در [illegible] ولد بود سیزده سال مقتدر در سیزده . مالکی که در مملکت را
بر قاعده . [illegible] بعد از مدتی زنان بر مقتدر غلبه کردند و بجدی رسانیدند که کنیزکی
مادرش [illegible] در دیوان مظالم می نشست و حکم می کرد مقتدر را وجود [illegible]
در بیت المال خاصه در وقتی خرج شد [illegible] . هزار بار هزار زر [illegible]
هزار دینار بعد تو ثابت بود از بیت المال [illegible] هزار دینار خرج شد و از جواهر
و آلات زر و سیم [illegible] هزار [illegible] خرج شد بها کردند و هزار [illegible]
و هشت صد [illegible] کرفتند و پنج هزار [illegible] شد و [illegible]
و کو [illegible] و [illegible]
[illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] معتضد را
[illegible] و عبد الله بن معتز را [illegible]

بیستم ماه ربیع الاول سنه خمس وتسعین ومائتین بتخت نشاندند بعضی قوم راضی نشدند
لاجرم دیگر عبد الله بن معتز را شاه بنشستند یک شبانه روز بود چون عبد الله قضیه را ازو شنید گریخت
و در خانهٔ قصاص پنهان شد در روز شنبه بیست وهشتم ماه ربیع او را گرفتند [illegible]
او را و نیز سبب آنکه مقتدر بتخت نشست و آن [illegible] کرد. چون عفو کرد و در
فلا فتح شد تا او را [illegible] سنه عشرین وثلثمائه بعد از آن کور کرد بغداد گرد و بیش قاهر
بن المعتضد احمد که بغداد در وی مقتدر را لشکر جمع کرد و نزدیک دروازه شماسیه بجنگ ایستادند
مقتدر شکسته شد و کشته شد باز کشتن کور [illegible] بود کشتن [illegible] که و بر او
کور و [illegible] و مقتدر را [illegible] شدن کور و دیگر احمد بن [illegible] سنه [illegible] کسی بر مقتدر
انداخت مال و سلاح خلافت که در آن فایده نکرد آخر با فتنه کفن کرد و دفن کردند
اول فتح او در سنه سبع عشر وثلثمائه [illegible] عمر او شد مدت خلافت کرد و دیگر وزرا
وزیر او [illegible] ابو طاهر قرمطی پیدا شد و در روز ترویه بمکه در آمد [illegible]
غارت کرد و کشت [illegible] حجر الاسود را برکند [illegible]
و [illegible] ابو طاهر [illegible] سنه تسع وثلثین [illegible]
و دیگر میانه [illegible] باطل شد و در زمان وی [illegible] علوی از مغرب پیدا شد [illegible]
شهری بنا کرد مهدیه نامید و در زمان وی حسین بن منصور حلاج را بردار کردند و گویند در آتش
کرده [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] مقتدر [illegible]
[illegible]
و [illegible] کرد [illegible] طبری [illegible]
پسران [illegible] و عبد الواحد و عباس [illegible]
[illegible] یوسف بن یعقوب و محمد بن یوسف [illegible] و ابو عمر
و عیسی و موسی [illegible] ابو منصور محمد بن معتضد بالله مادرش

فی خلافت القاهر بالله

و عبد الله [illegible] مقتدر [illegible] محمد قاهر
[illegible] طبری گوید نام مادر [illegible]
بتخت خلافت نشست و در پنجشنبه بیست وهشتم ماه [illegible] سنه عشرین وثلثمائه وسبعه شهر
[illegible] بیعت کردند [illegible] و در [illegible]

می کرد و پیش مقتدر را که فرزند ادعا در موصل مال بسیار شد و مادر مقتدر را از دیگر بان
آویخت و بپیچ مزار روی دست و او را در شکنجه بکشت بعد از آن پسران مقتدر را همه بگرفت
و خود را قاهر بالله منتقم من اعداء الله لقب کرد و با ملوک و امرا و بد. و رعیت مدارا
نکرد همه را از خود بیگانه کرد و پسر مقتدر محمد را در حبس کرد اتفاق کردند پسر مقتدر را
از حبس بیرون آوردند و راضی لقب کردند و بر تخت نشاندند و قاهر را از تخت فرود آوردند
و قضات آوردند و پیش قاهر بالله شدند که بخلافت راضی راضی شو او تن در نداد و آخر
و قاهر را در روزنه خانه دیگر بردند و بر دو چشمش میل کشیدند و بر ضعف الحال خلافت آمدند
پیش از این چشم هیچ کس از خلفا کور نکرده بودند **حکایت** در زجه و در جامع منصور
می نزد... و در روز بیست... و صدقه خوار شد... کرد ... ابو موسی هاشمی هزار دینار
داد. و بخانه رفت قاهر در ایام مطیع در شب جمعه بیست و هفتم ماه جمادی الاول
سنه اثنی عشرین و ثلثمائه از ... در خانه خود وفات کرد و نیز ... و دو سال عمر او شصت و دو سال
شش ماه. و مدت روز خلیفه شد محمد بن محمد رسول الله بود و پسر او شد ابو الفضل
عبد الصمد ابو القاسم و عبد العزیز قاضی محمد یوسف بن عمر بود **خلافت الراضی بالله** ابو العباس محمد بن
المقتدر مادرش کنیزک بود ظلوم نام روز یکشنبه ششم جمادی الاول سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه
بر سر خلافت نشست مردی فاضل و با ادب و شعر خوب داشت کار مملکت بغلامان و خاصگیان خود
تسلیم کرد و در ایام وی علی بن محمد سلطان بغداد شد و دعوی ربوبیت کرد و گرفتند و بر دار
بند کرده بیا بردند و بالشی بر زان بنهادند و دشنام راضی و وزیر ابو علی بن مقله نام بپنج اقلیم
موشن فرستاده که چون آن را بر وی بخوانند او تسلیم قبول نکرد و وزیر شیخ احمد شنبوذی را که خواند
و معنی جرب ... شنبودی کرد و از این تعالی خوار ... بعقل بر بیند شنبودی را
بر سر کرد ... مصحف ... علی فتوی و او را راضی بالله ... اشی
بر بید روز ... کرد ... کتابی دیگر ... و ... باشش بر بیند و در حبس
کردند این معنا ... کتابی حفظ داد از خط کوفی بعضی کرد الله و بایی ... شرح الیح
بیا که ... ... حبس کرد بعد از ... راضی استسقا پیدا گردید
و بمرد شانزدهم ماه ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمائه سی و دو سال عمر داشت و شش

سال و ده ماه و ده روز خلافت کرد ذات او حمیده بود و صفت بالله بود و پسر او ابو جعفر
احمد و ابو الفضل عبدالله قاضی یوسف بن عمر · **خلافت متقی** ابو اسحق ابراهیم بن مقتدر
مادرش کنیزکی بود خلوب نام بیعت او روز چهارشنبه ماه ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمایه
با وی بیعت کردند و حکم ترکی در آن ایام حاکم ممالک بود و در زمان متقی نیز شد آفاق و کرد
نتوهم کشته شد و تدبیر ممالک بکوتکین تفویض کرد و بعد از مدتی ابو عبدالله محمد بن رائق در غزا انکور
تکین را بر کشید و کوتکین و محمد بن رائق را امیر الامرا متقی را امیر الامرا شد و در ایام متقی غلا گران شد
چنانکه کر گندم بسیصد و سی دینار شد و از جانب عجم سلطان ابو الحسین بویه قصد بغداد کرد و بیامد
و در راه السلطنه متقی بالله با ابن رائق گریخت و بموصل شدند و در آنجا حسن بن حمدان ابن
رائق را بکشت و از متقی عذر خواست که قصد تو کرده بود و بدان سبب کشتم متقی عذر قبول کرد
و تدبیر ممالک حسن بن حمدان را داد لقب او ناصر الدوله نهاد و بعد از آن متقی و ناصر الدوله
باز ببغداد آمدند و چون ابو الحسین بویه شنید بگریخت و ببغداد در آمد و گذشت و فتح شد و تا
تدبیر ممالک را به توزون تفویض کرد · بعد از آن متقی تدبیر ممالک را به توزون تفویض کرد
تدبیر ممالک و در وسط ناصر الدوله شد
برادر ناصر الدوله سیف الدوله را خوش نیامد با توزون دشمنی کرد و آغاز
کرد متقی از خوف بترسید باز بموصل شد از قصر او خرابی شد و متقی را کوز نرفت
آن توزون سیف الدوله را بگرفت و متقی باز ببغداد شد توزون در حبس شد و بعد از آن
مکتفی خبر یافت و ببغداد آورد و متقی را بگرفت و بعبدالله بن مکتفی داد و خلافت را بوی
داد و در چشم متقی را برکندند و در ماه صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه و متقی سه سال و یازده
ماه خلافت کرد بعد از آن در حبس بماند تا در سنه سبع و خمسین و ثلثمایه بمرد و عمرش ستون سال
بود و مدت خلافت ابو اسحق چهار سال و پنج ماه بود و بعد از متقی مستکفی بخلافت نشست **خلافت**
المستکفی بالله عبدالله بن علی المکتفی مادرش کنیزکی بود غصن نام و بیعت با او روز شنبه ماه صفر سنه ثلث و ثلثین
و ثلثمایه با وی بیعت شد و در ایام او سلطان معز الدوله بن بویه پادشاه بود تا آنکه او را در بیست و دوم
جمادی الآخر سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه یک سال و چهار ماه خلافت کرد او را بند و مطیع بخلافت شد
خلافت المطیع لله بعد از مستکفی مطیع بن مقتدر خلیفه شد کنیت وی ابو القاسم بود و مادرش
کنیزکی بود مشغله نام سه و سی سال که بر خلافت شد بیست و نه سال و چهار ماه و چهار روز خلیفه
شد بعد از آن خلافت را با پسر خود عبدالکریم طایع تسلیم کرد و بعد از دو ماه فوت شد

و در بغداد

سهو است نه علویست
دولت عبیدیین
است
ملقب
فاطمیین

127

و در بغداد وقف کردند خلافت آل عباس مدتی از و ... برفتی علویان خلیفه شدند اول
از علویان محمد مهدی بن عبدالله بن محمد بن اسمعیل بن امام جعفر صادق و شد از مغرب آمد
بیست و شش سال والی شد بعد از وی ابوالقاسم محمد بن مهدی والی شد دوازده سال
بعد از وی ابوطاهر محمد بن مهدی والی شد هفت سال بعد از وی پسرش معزالدین ابو
تمیم معز والی شد بیست و سه سال و بنیاد قاهره در مصر او کرد و در زمان وی فتح کرد
بعد از وی پسرش ابومنصور عزیز بن معز والی شد بیست سال بعد از او پسرش ابو
منصور علی الحاکم والی شد بیست و پنج سال و فوت شد در سنه احدی عشر و اربعمائه
بعد از وی پسرش حسن والی شد پانزده سال و ده ماه و روزی چند و فوت شد در نیمه
ماه شعبان سنه سبع عشرین و اربعمائه بعد از او پسرش ابوتمیم سعد مستنصر والی شد
شصت سال و چهار ماه و ... روز و فوت شد در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه بعد از وی پسرش
احمد مستعلی والی شد بیست سال و فوت شد در سنه اربع و تسعین و خمسمائه بعد از وی
پسرش ابوعلی والی شد ... سال و فوت شد در سنه اربع و عشرین و خمسمائه بعد
از وی ابوالمیمون عبدالمجید بن منتصر والی شد نوزده سال و فوت شد در سنه ثلث
و اربعین و خمسمائه بعد از وی پسرش ابومنصور طاهر والی شد پنج سال و ماهی
چند و فوت شد در سنه تسع و اربعین و خمسمائه بعد از وی پسرش ابوالقاسم
صابر والی شد ... سال بعد از وی ... سال پسرش ابوعبدالله عاضد بن یوسف را
پادشاهی بود لایق ولایت و ... وقف شد عاضد و از وی ابوداود کی
روزگار بر بختش شد ... ترک نام ایشان از خطبه بیرون کردند ... کس از علویان
بر خلافت ننشستند و مدت ایشان دویست و نه سال و ماهی چند ... بود و ...
از علویان ولایت و ولایت حکومت نماندند و دولت از آل فاطمه منتقل شد به آل عباس
روی ... در زمان طایع افرنج ملاعین غلبه کردند و حلب را گرفتند و بر مسلمانان
فسادها کردند و ملک روم را کشتند و زنش بزنی کردند و این زن را از ملک روم
دو پسر خود ... بودند افرنج ملاعین قصد کردند که ایشان ...

کنیزی مادرش جیله کرد و امیر الامرا بختیار الکبیر پسر اینست بود ماندند و طایع مرد
سال و ده ماه خلافت کرد آنگاه از تخت فرود آوردند و بعد از آن بقصر فرستادند و در
بنیامد گوش طایع ببریدند و بعد در قصر نشاندند چون گوش را دید آمد و بتخت خلافت رفت شد
طایع شد بعد از زاده دوازده سال و یک ماه بمرد سن وی در شصت و هشت بود
و خلاصی الطایع لله تنج بود و او ده پسر داشت ابو الفضل محمد و ابو اللیث علی خلافت
القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر مادرش کنیزک بود و منیه غنی نام
بعد از طایع قادر بتخت خلافت نشست مردی زاهد و عابد بود و مملکت در ایام وی
در تدبیر بهاء الدوله بود بهاء الدوله بمرد و تدبیر مملکت را بپسرش سلطان الدوله
تفویض کرد و ابو شجاع لقب کرد و سلطان الدوله بمرد و تدبیر مملکت بغداد را
ببرادرش جلال الدوله تفویض کرد و باقی ولایت را بپسر برادرش سلطان الدوله
تفویض کرد و چند که قادر زنده بود هیچ فتنه نبود و چون بمرد هر یک از اطراف کشیدند
عمر قادر هشتاد و شش سال بود و مدت خلافتش چهل و یک سال و سه ماه بجا قدر گذرانید
و بمرد در بغداد او را در گور کردند زند رگه دستان فلعا پسر داشت ابو الفضل
جعفر که ولی عهد کرد بود در حیات خود وفات کرد ابو القاسم و بیت دو قاضی و رشید
ابن الاسوار ابن و ابن الاکفانی محمد شیخ حسن الله و نجم الدین بود خلافت القائم
بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر مادرش کنیزک ترکیه بود بدر الدجا نام و رشید
و دانشمند بود فی الحجه سنة اثنین و عشرین و اربعمائة با وی بیعت کردند تدبیر مملکت
در زمان پدرش در دست بنی بویه بود و ملوک آل بویه تا بودند ابو علی الجلیل
ابو منصور • ابو شجاع • ابو الحسن • ابو طالب ابو طاهر • ابو محمد ابو شجاع
ابو الفوارس • ابو شجاع ابو منصور • ابو المظفر • ابو محمد ابو الهیجا رستم و [illegible]

سال تدبیر مملکت در زمان القادر بالله و بعضی در زمان القائم بامر الله بدست ایشان بود
و در اواخر ایام دولت القائم بالله دولت از بنی بویه دور کردانید و انتقال بآل سلجوق
کرد و خاندان سلجوقیان در عظمت و بزرگواری در رفعت رسیدند که بخشش سکه و خطبه
از سیحون گذشته اقلیم پنجم و چهارم و سوم در تصرف ایشان بود و تدبیر سلجوقیان آل بویه
بود

فصل در احوال آل سلجوق و در نسب آل سلجوق اختلاف است جامع الحکایات که تاریخ علم
که پیش از نه هزار و چهارصد و پنجاه سال از آدم و شیث پیغمبران و ملک پادشاه خلد و اخ
وی گفته که از آن جمله از ترکستان شخصی آمد سلجوق نام و با پادشاه بویه بیعت کنند که ایشان را
بولیغ خوانند و در شام با لشکر روم را جهاد کردند و خواندند بخلافت شنید و سوم را اسمعیل گویند
در خراسان شد هوس با سلجوق بیعت کردند و بیست کس از فرزندان سلجوق در پنجم و ایل
پیدا حکم کردند و بیست هر یک مقام و دیگر باشد و در تواریخ قوم الدر دار گوید سلجوق خاتون
بنت ارسلان ملک بن سلطان دولت دست دار بیست و یا زده گشتند کس بیاید حکم نزد پادشاهی
کردند بر تفصیل از ارسلان و داود سلطان ملکشاه بن ارسلان رکن الدین ترکمان زوج بن
ملکشاه غیاث الدین محمد بن ملکشاه سلطان سنجر بن ملکشاه مغیث الدین محمود بن محمد بن ملک
شاه سلطان طغرل بن محمد سلطان غیاث الدین مسعود بن محمد سلطان ملکشاه محمود بن محمد سلطان غیاث
الدین محمود بن محمد سلطان سلیمانشاه بن محمد بن مسعود سلطان ارسلان بن طغرل و طغرل بن ارسلان بن
طغرل بیگ بن محمد بن میکائیل و سلیمانشاه بن میکائیل بن سلجوق اول ایشان طغرل بیگ محمد بن میکائیل
بن سلجوق است و آخر ایشان غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد و اسم طغرل بیگ محمد اول حاکم شد
بعد از آن الب ارسلان بن طغرل بیگ بعد از آن ابو الفتح ملکشاه بعد از آن سلطان برکیارق
بعد از آن سلطان محمد بعد از آن سلطان سنجر بعد از آن سلطان محمود این همه در ماه قائم بامر الله بودند

مؤلف

ولیکن کاتبی خواننده التواریخ الالف که محمد بن علی بن محمد است فرموده که سلجوق از اتراک
بنی راجوانیه بود . و قوم و متعلقات بسیار داشته و در زمان سلطان محمود شوکت یافته و جد حسن
رسانیده . و پسر اسرائیل بود میکائیل نامید . بعد از سلجوق میکائیل بجای پدر رئیس قوم شد .
و در زیر رکاب سلطان محمود بود . آن گروه تکثیر نمود و سلطان محمود میکائیل را با لشکر فتح
و هفت سال در نالندر تولیه بشد و ستاره در قلعه حبس کرد . تا آنکه میکائیل بمرد و بعد از وی
و بعد از وفات سلطان
سلطان مودود فارغ ... و اولاد او ابن میکائیل قوت و قابلیت تمام پیدا کرد .
آن قوم از طوس مصاف داده
آغاز مقاومت کرد . تا رسیده بهم افتاده و جنگ کرد . سلطان محمد دوم فوج کرده
سلطان منهزم گشته و در کرد و از آنجا بنیه رسیده و دولت سلطنت
و دولت بعد از ... دولت آل سلجوق تمام شد و بعد از آن خلافت قائم بامر الله
و از قائم بامر الله که موافق گفتار حکیم ما ... و النعمه بالاتر
... و سنه ... و خلافت
منشور و ... قاضی محمد بن علی الدامغانی
... کرده بجانب خلافت که دار الخلافت ... دوم التمیمی بود و قاضی محمد بن علی الدامغانی
... در زمان ... و جلیفه
بود بعد از قائم بامر الله ولی آل سلجوق دولت بود و خلافت در ... زده و جلیفه
خلافت ابو القاسم عبد الله ... بیستیانه نشستند
و یک آمده و خلافت منسوب ... بعد ابو عبد الله
المقتدی بن ذخیره الدین محمد بن قائم بامر الله بن قائم بامر الله که در شد ابو عبد الله
المقتدی ... نام و آل سلجوق ... فوت شد و بعضی گویند
مقتدی خلیفه ... ماه رشین کنیزک بود ارجوان نام و آل سلجوق بر فوت ... شد
خلفا ... ندیم ... و مقتدی ... و دولت ... ملکت از رونق بیگانه شد
شب شنبه پانزدهم محرم سنه سبع و ثمانین و اربعمائه ... رسید بمرو ... و بسر
... بود و ... مدت خلافت شد ... الله ... بود ...
... بود نوزده سال و هشت ماه . اندر خلافت وی ... ابو عبد الله
و ابو ... ابو العباس احمد المستظهر و ابو جعفر ... و ابو ... محمد و ابو عبد الله
و ... ابو العباس احمد المستظهر
خلافت مستظهر ابو العباس
زبیر و ابو طلحه احمد قاضی محمد بن علی الدامغانی بود
احمد بن عبد الله المقتدی مادرش کنیزک بود ... نام در روز ... شنبه ثانی عشر محرم سنه
سبع و ثمانین و اربعمائه با وی بیعت کردند ... نیکو سیرت ... سخا ... و ...

وفات او بود روز پنجشنبه دوازدهم ربیع الآخر سنه اثنی عشر وخمسمائه بود عمرش چهل
و یکسال و شش ماه و شش روز و عمر وی بیست و پنج سال و سه ماه و یازده روز
بخلافت که داشت شش پسر داشت ابو منصور فضل المسترشد و ابو عیسی
اسمعیل و ابوطالب عباس از علما راویان حدیث شریف و ابو القاسم علی و ابو
و اسحاق ابو بود و ابونصر و ابوالحسن قاضی ابوبکر محمد بن محمد بن مظفر شامی بود
فوت شد ابوالحسن بن علی الدامغانی را نصب کردند و مدرسش ثقتی باشد بود خلافت
مسترشد ابو منصور فضل بن احمد المستظهر مادرش کنیزکی بود ترکیه از بلاد ...
روز پنجشنبه چهارم ماه ربیع الآخر سنه اثنی عشر وخمسمائه بیعت کردند صاحب دیوان
بود وزیرش ابوشجاع ابوالبرکات احمد بن عبدالوهاب و وزارت ابوالقاسم علی بن احمد
بن عبدالوهاب و وزارت ... بیاده ... نوبت کوشش کرد بود ... که خطبه
میخواندند ... روز عید ... سنه خمس و عشرین وخمسمائه بر منبر شد و خطبه خواند
بعد از وی خلفا خطبه نخواندند و ... را غزا ... بسلطان ... کردند ... مذهب
باطنیه برآمدند و ... سلطان ... شهید کنند و باتش بسوزانند
مدت خلافت هفده سال و شش ماه بود و شش روز خلیفه ... توکل علی الله ... و پنج پسر داشت
اسمعیل احمد ابوعبدالله عیسی منصور قاضی ابوالحسن
علی الدامغانی بود خلافت راشد ابوجعفر منصور بن مسترشد مادرش کنیزکی بود
... نام ... چون پدرش مسترشد ببغداد در رسید علما و اکابر بغداد جمع شدند و با او
بیعت کردند و ... در پیش مقدم بود ماه ذی القعده سنه تسع و عشرین وخمسمائه فرستادن
سلطان مسعود ببغداد که خطبه بنام وی خوانند چون مسترشد شهید شد سلطان مسعود
ببغداد خبر فرستاد که خطبه بنام وی خوانند قبول نکردند سلطان خود بسوی بغداد شد
و در دار المملکه که ... بود ... آمد و نشستن ... داشت ... و محاصره شد سلطان مسعود
وقضات و علما و اکابر بغداد جمع کرد و ... که راشد را از تخت خلافت قدح ... کردند
راشد شنید و ... سپاه ... و لشکر جمع کرد که ببغداد ... شد و ...

رمضان سنه اثنتین و ثلثین و خمسمائه سی سال تمام خلیفه شد با جهاد بدر خلافت بدل رشید میراث

رسید دل مشدی [illegible] شد مستظهری المقتدر ربیع الاول [illegible] عمر [illegible] قاضی

ابوالقاسم علی بن حسین زینبی بود **خلافت ابو عبدالله** مقتفی محمد المقتفی بن احمد المستظهر

مادرش کنیزک بود [illegible] العین نام روز چهارشنبه هژدهم ذی القعده سنه ثلثین و خمسمائه

با وی بیعت کردند فقیه بود محدث علم فقه را و حدیث را از شیخ ابو البرکات احمد بن [illegible]

شنید. بود [illegible] دیگر سیرت و علما و سیرت خیرات داشت بود و [illegible] از آل سلجوق سلطان

ملکشاه بن محمد بن میکائیل بن سلجوق خروج کرد با لشکری کران ببغداد آمد و حصار کرد ابو عبدالله

محمد مقتفی در زمان نیم شب دو رکعت نماز کرد و در [illegible] دعا کرد و دعا کرد

و کفت الهی [illegible] صبح [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] بود سبب

و شهر و ولایت [illegible] روزی چند کذشت خلیفه مقتفی [illegible]

ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه [illegible] شصت و شش سال عمر داشت [illegible]

و بیست سال و سه ماه و یازده روز خلافت کذرانید مهرش کی من الله علی [illegible] بود [illegible]

ابو احمد ابو جعفر عبدالله قاضی ابوالفتح علی بن حسین الحسینی بود **خلافت ابوالمظفر المستنجد**

بعد از مقتفی پسرش ابوالمظفر یوسف بن محمد مقتفی [illegible] مادرش کنیزک بود رومیه

نام [illegible] غیر از وی [illegible] روز [illegible] ربیع الاول سنه خمس و خمسین

و خمسمائه با وی بیعت کردند در زمان مستنجد دولت آل سلجوق ضعیف کشت مستنجد قاعده

خلافت را [illegible] کرد روز شنبه نهم ماه ربیع الاول سنه ست و ستین و خمسمائه

فوت شد [illegible] شصت سال عمر داشت [illegible] یازده سال خلافت کذرانید مهرش

الحب [illegible] بود [illegible] یکی ابوالحسن مستضیء و دیکر ابو القاسم

قاضی [illegible] ابوالحسن [illegible] بود **خلافت مستضیء** ابو محمد یوسف مستنجد

مادرش کنیزک بود غضه نام روز [illegible] یکم ماه ربیع الاول سنه ست و ستین

و خمسمائه با وی بیعت کردند [illegible] امیر المؤمنین

و

حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه نیکو بنا کرد و درین مخفی نکوی و او بوده است

انصاف در زمانه وی هیچ مظلوم نبود همه از ظلم رهیدند سنه تسع عشر و جسر

بغداد که خراب بود بفرمود که در آن بنا کردند در محرم سنه سبعین و خمسمائه تمام شد و در ایام وی

فخر الدوله بن مطلب مسجدی بنا کرد و تمام شد و نماز جمعه میکردند در ذی القعده

سنه سبعین و خمسمائه و در شب شنبه سلخ ماه شوال سنه خمس و سبعین و خمسمائه

مستضیء وفات یافت مدت عمرش [illegible] الی ایام خلافتش [illegible] بود و وزیر او

ابو العباس احمد الناصر لدین الله ابو منصور [illegible] قاضی و [illegible] ابو طالب

روح بن احمد الحدیثی و ابو الحسن علی و [illegible] فصل در ذکر ناصر ابو العباس

احمد الناصر لدین الله محمد بن مستضیء مادرش کنیزک بود ترکیه نام صبحی زمرد

بود در زمانه وی [illegible] سلطان طغرل [illegible] در [illegible] ذی القعده سنه

خمس و سبعین و خمسمائه با خلیفه بیعت کردند و در آن [illegible] بر رعیت [illegible]

قحط بود و بابو [illegible] نوبت [illegible] سید [illegible] و [illegible] شد [illegible]

کشتن و بسیار جد و مدارس و عمارت و زاویه بنا کردند و خلیفه ناصر

[illegible] و [illegible] نبوی کتابها [illegible] کرد و [illegible] فتح [illegible] سلجوق [illegible]

[illegible] طغرل بیک بن محمد بن ملکشاه [illegible]

بن سلجوق [illegible] طغرل بیک [illegible]

و از [illegible] سید [illegible] خوارزمشاه [illegible]

و قلعه [illegible] و قلعه [illegible] ظالم بود [illegible]

[illegible]

[illegible] و وقف کرد [illegible] ایام وی [illegible]

[illegible] حاکم شد [illegible] حلب [illegible]

[illegible] سنه ست و ثمانین و خمسمائه و در سلخ رمضان سنه اثنین

لاثنین عشرین وستمائة فوت شد شیخ محیی الدین بن جعفر بن رومی نام ذکر او نشست و مدت
سال عمر او شصت و چهل و شش سال و یازده ماه . بخلافت که زاینده بود رحمه الله
عنه . بود دو پسر داشت ابو نصر الظاهر و ابو الحسن علی پدرش ملک معظم لقب کرده بود
وفوت او و سه عمر والشده در حیات پدرش فوت شد قاضی ابو الحسن و ادعانی
بو فوت شد بعد از آن ابو طالب علی بن جعفر بن الفضل کرد فصل فی الظاهر ابو نصر
محمد ظاهر بن ابی العباس احمد الناصر مادرش ترکی بود اقشو نام پدرش در حیات
خطبه و سکه را بنام ظاهر کرد . بود عالم و سخی نیکو سیرت و صاحب مروت و عادل و فا صدق
بود او جاه و شی بعضی را از پدرش روا بیحق کرده بود زمانه ویرا جور را وجود نمانده اهل
ظلم سب شدند چون بر تخت خلافت نشست ملوک خراب سب . و غایبان زیاده . . . کرده بود
جاری دید و آزاد کرد و اموال دیار اسیر رعیت مبارکی گشت زود و دور رزق فاکی شد
نیز ده ماه رجب جمعه ثلث عشرین وستمائة بمرد . و مدت عمر او شصت و نه ماه . و بدا
و روز خلافت که از آن پسر او شد ابو جعفر منصور المستنصر بالله و ابو عبد الله عباس
و ابو الفتح سلیمان و ابو المظفر یحیی و ابو هاشم یوسف در پیش او دولت بعد از کیف
شدند مستنصر با احمد شی را قاضی العوام بود و صاحب عبد الله بن فضلان بود فصل فی
بجعفر المنصور المستنصر بالله بن ابی نصر محمد ظاهر مادرش کنیزکی ترکی شیرین نام روز جمعه
سیزدهم ماه رجب سنة ثلث عشرین وستمائة با وی بیعت کردند عالم و عادل و حلیم و رحیم و کریم
بود و حسن از فضل مستنصر را قاضی میخواندند بهر آنکه دایم در مطالعه می بود و صحیح
مسلم را دو سرح مسند احمد . . . و اندر . . . از کتاب ها که خلیفه بنا فرموده بود
کتب را وقف کرد و مدرسه مستنصریه نام کرده و علما در هر چهار مذهب را در آن مدرسه درس
فرموده و هر یکی را از فقها تعلیم کرده طلبه نیز جداگانه وقف کرده و در پهلوی شمال مدرسه
مکتب خانه فرموده که یتیمان و درویشان را قرآن تعلیم می کرد . اند و نفقه دادی شش ماه
زر خاص را جمع فرموده و در آن مدرسه از بهر دارالشفا و . . . از چیزها می فرمود

که روز و شب با علما و فقها و اهل علوم صحبت داشتی تدبیر کردند و بعضی که بزبان تورک
و بقلم تحریر داده در نکته و در علم رقص و فقها تا زنده بود اندر اوقاف زجه
سنه اثنی و ثلثین و ستمائه در مدرسه املا می فرمود و بر مدرسین و معلمین مبتدع محمود
نصب کرد و بعد از آن در پهلوی بیت عیسی رباطی فرمود و از آب دجله در میانه
رباط آب روان داد و نیز فرمود و نیز دجله مسجد بنا کردند و قریه تا عید ندروی
تو حافظ مسجد و محمد تعیین کرد و وظایف فرمود و در آن مسجد نماز جمعه فرمود و ابتدا
در اول روز جمعه ابتدا نماز روی تا زنده بود خلیفه مستنصر در آن مسجد آمد صلای
موقوفات [illegible] شد بیاد و فتح باد آمد و آن روز شکرانه مبالغه
احسانات و صدقات کرد و روز جمعه دهم جمادی الآخر سنه اربعین و ستمائه وفات یافت
روز [illegible] کردند و روز دوم [illegible] راشد و برادر ابو احمد عبدالله المستعصم
و ابو القاسم عبدالعزیز مستعصم پدر نماز کرد و در رصافه دفن کردند عمر شصت
و دو سال و شش ماه در روز جمعه بود و مدت خلافت هفده سال و دو روز بخلافت
کنزالبد مهرشن خودی او و بود قاضی ابو صالح محمد بن عبدالرزاق الجیلی بود و بعد از آن ابو
الفتح محمد بن واحد زنده کانی شاهی بود **خلافة ابی احمد عبدالله المستعصم بالله ابن ابی جعفر**
مستنصر بالله بن ابی نصر ظاهر مادر زن حبشی بود نام صالحه زاهده عابده بود و در
پیش حجره روز جمعه دهم ماه جمادی الآخر سنه اربعین و ستمائه مستعصم بیعت کردند
چون از شرایط بیعت فراغت شد خلیفه فرمود از بزرگان هر چه بود از بدعتها و ظلم و تعدی
همه دور کشتند اهل صلاح و صاحب منصب و قراء فوائد خوب چون رحم نیکو سیرت و صاحب ترک
بود آباء و اجداد تا بیست و هفت و مستعصم از بهر خلیفه بودند و برادر ثالث شیخ حقوق
که فرق ... مدرسه فرمود بنا کردند و تمام شد و اهل کرد و از علما چهار مذهب مدرس
نصب کرد و هم مدرس و طلبه و فقها تعلیم کرد روز پنجشنبه پنجم ماه جمادی سنه و سبعین
و خمسین و ستمائه در ماه محرم سنه ست و خمسین و ستمائه خبر آمد که لشکر تاتار با هلاکو

بگویند که سید ند خلیفه فرزند ابو بکر را تبع کردند و بر عمود آن که جمع شدند [illegible] و دواتدار
و خلیفه بدو واز [illegible] شد و لشکر را عرض کردند [illegible] هزار لشکر بود و دفتر کردند خلیفه باز [illegible] شد
شد در ماه محرم سنه ست و خمسین و ستمایه لشکر تاتار شهر بغداد را حصار کردند و
ولاز [illegible] شد و آغاز جنگ کردند [illegible] دراز چون صبح دمید و بدیدند که لشکر
تاتار از طرف غربی آب دجله گذشته اند مجاهد الدین که با لشکر بغداد پیش رفت
تاتار [illegible] جنگ کردند لشکر بغداد و بر تاتار شدند و لشکر تاتار [illegible] و
بغداد [illegible] شکست و مجاهد الدین [illegible] کشته شدند و لشکر بغداد [illegible] که کسی خلاص
شدند بعضی از آب دجله گذشتند بعضی [illegible] شدند و [illegible] در [illegible] روز [illegible]
بغداد [illegible] و کشتیها را [illegible] را گرفتند و [illegible]
[illegible] که لشکر بغداد [illegible] کس فرستند و [illegible] و [illegible] کردند و [illegible]
و [illegible] خلیفه [illegible] که [illegible] و [illegible] و مال [illegible]
[illegible] کرده [illegible] کشته [illegible] شد [illegible] تاتار [illegible] زنگیها
[illegible] کرده [illegible] کشته اند [illegible] عیال [illegible] کرد [illegible] بغداد را
حال ضعیف شد [illegible] کرده [illegible] کس فرستاد [illegible]
هلاکو [illegible] شد [illegible]
[illegible] مستعصم [illegible] هلاکو [illegible]
[illegible] کس فرستاد که خلیفه را [illegible] تاتار [illegible] هلاکو [illegible]
[illegible] نمودند [illegible] و [illegible]
مستعصم [illegible] شد [illegible] شهید شد اول بغداد را
[illegible] و [illegible] بعد از [illegible]
بیت سال هجرت ششصد و پنجاه و شش / روز یکشنبه چهارم از صفر [illegible] خلیفه پیش
[illegible] دولت عباسیان [illegible] مستعصم [illegible] بالله بود [illegible]
ابو العباس [illegible] ابو الحسن [illegible] بغداد [illegible] شهید شد [illegible]
شد [illegible] دولت از آل عباس [illegible] گردانید والله اعلم

[illegible]

بر حملات متوجه شدند و عالم از شرق تا بلغ آشوب کشیدند و مهابت ایشان در دل اعیان و غاندولت

مال و منال و مملکت ترک کرده بدو بپراکندند. شدند از ابو سعید سلطان مسعود بن سلطان محمود فتح و بن

سلیمان. از آل سلجوق و غیاث الدنیا و الدین المسلمین علاء الدنیا و الدین ابو المظفر کیقباد و بن

ارسلان چغری بیک داود بن الب ارسلان بن طغرل بیک بن محمد بن میکائیل بن سلجوق بجانب روم

روانه شدند سلطان مسعود در حوالی ملتان وطن کرده. و شهر بنا فرمود بیمین نام کرد

و در آنجا متمکن شد. و آن اطراف را در زیر حکم در آورده و در آن شهر مسجد جامع و مدرسه

و خانقاه بنا کرده. تا آنکه وفات یافت. و الحال آن شهر نیز آبادان و یمین قرار مشهور است

و او وقف کرده که جمعی علما و فقها چند در آن باشند. سلطان مسعود بن سلطان محمد در سنه

ستین و ستمائه فوت شد. سلطان علاء الدوله قتلغ ارسلان بن سلطان مسعود بر تخت نشست

بیست سال و در سنه خمس و سبعین و ستمائه قتلغ ارسلان فوت شد و سلطان رکن الدین

طغرل بیک بن الب ارسلان پنج سال و در سنه ثمانین و ستمائه طغرل بیک فوت شد غیاث الدین

مسعود بن الب ارسلان بیست سال و ده روز و در سنه ثلث و ثمانین و ستمائه مسعود

فوت شد. مظفرالدین کیکاوس بن کاوس نشست تا وقت آنکه فوت شد و نصف روز و در

اول سنه عشر و ستمائه کیکاوس فوت شد غیاث الدنیا والدین سلطان

علاء الدین کیقباد بن کیخسرو بن قتلغ ارسلان بن طغرل بیک بن بیک سلطنت و ولایت

و دولت و امارت. روز و روز بازار داد و عدل و احسان او با عیان و نیکان فرمان می‌داد

و بنیاد نیکو نهاد و کرمات بسیار از او نزد عامه کرام ظاهر بود چنانکه عدل و فطرت

و امن و امان در و لایت او گسترده و رفاهیت رعایا بحد غایت رسیده. از ولایت روم باد

و بعد از ده سال بیعت بر اهل سیواس و ارزنجان و بعضی از گرجستان فتح کرده. و از

و بار دیگر ولایت طینه را بحدیدی قهر فرمود و تا حد شام را و خطه بود و کرد

کرد و اطراف را تا حد حصار خوارزمشاهیان و بعضی کرمان بفرمود. و سال از اسباب و اشیاء و کوه سفید

شیلوت نعیم کرده که سال و بال بدر کامل در سلطنت و بهای در ساخت بعد از در سال

بیت بود. و بعد از سلطان علاء الدین دیگر بار حسام الدین غازی و... و نیکو کرد و کرد

و بعد از سلطان ولد کیکاوس عزیمت کرد. مکرر بار تاریخ شهور سنه سبع عشر و ستمائه بر مملکت

ظاهر بود تا که نشستند کشته شدند و اعدا کرده. و کرمانیان از آتش زدند. و بعد از آن کرده.

دیار ایغور و تبت. ختا و الانو و هند و چین و روم و تونکن و بخارا
و خوارزم و سمرقند را زیر رکاب آورده و از جیحون گذشته و شهر طالقان و سند و ولایت
کرمان و فارس را گرفته و نیز بر عراق. و طوس و جاجرم و ری و سبزوار و خراسان و سرخس
و هرات. و شیراز و قبچاق و روس و بغداد و ولایت موصل تمام زیر حکم آورده و از
بطرف شرق رسید پنج سال دیگر در قید حیات و ضبط بقایای ممالک شرق و شمال می کرد
تا آنکه عمرش به سر رسید که آمد. بود در جوار نود و هفتاد و هشت و هجرت محمد گشته فوت
ساقط شد بعد پسر او شد. هم را از ختا کرده و پسر از خاتون بودند نام اولی
توشی و جغتای و اوکتای و تولی. بیشتر از پسران او کتای را در عهد خود ولیعهد کرده و قاآن
و قوم و قبایل که از او بودند بیشتر بودند هم او کتای را بطوع و رغبت پادشاه قبول
کردند و رسم و آیین که برای حفظ الشیء احوال سپاه. و رعایا و ملک چنگیز وضع
کرده. بود بخط مغول طومار کرده بود و کتاب را تبلیغ کردند و اتفاق برآن کردند که بعد
از چنگیز آن قاعده را ترک نکنند و نگردند. و هنوز مغول در هر ولایت که هستند برآن قاعده
جاریند. و رسم و آیین هنوز شد روز چهارشنبه چهارم ماه رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه
چنگیز خان وفات یافت و پادشاهی بیست و هفت سال بود. باشد و بعد از چنگیز خان سی و چهار
سال بود که سلطان اوکتای قاآن تا نبیره چنگیز خان که بعد ازو آمد و فتنه و فساد و ارث را
بحکم رسیدن الاسلام و اسلام و اساس به رسید. چنانکه از یک شهر دیگر با نصف هزار لک می قیمت کرده اند
که طمع شمشیر کشیدند و اولجو و بدانسبب ترک وطن کرده اند از دولت با فتح ابح
نوح ام شخصی که اوغوز نام است از دولت اوغوز ارطغرل نام کسی که بیست و یکم بایح
اوغوز می رسد با آل سلجوق بعد از رسیده دیگر و بعضی با دولت و بعضی هم از بی
سلجوقیان به روم عزیمت کرده. سلطان علاءالدین طغرل از بیست و کرده بیلاقی و قشلاقی می کرده اند
و بکفار آن ولایت جهاد می کردند. از نبیره ارطغرل است که سلطان علاءالدین
از قونیه بنیت غزا آن کرده کرده و ارطغرل قشم و دو کومال با سنان سلطان بر دوش
بسته که تو و عزت تاج با خلعت زری جهت ملازمت کرده سلطان علاءالدین در ولایت کفار

مال غنیمت درآمد وچنانکه بایست کردند وارطغرل بی جلادت وکاردانی نمود وبسیار غنیمت
واسیر بدست آورد وآن ولایت را گرفت [illegible] آن درویش کافر بود ولشکر اسلام تمام
بر قلعه قراجه حصار رسیدند وحرب آغاز کردند ظفر وفتح با ارطغرل نصیب شد بر
کافران آن طرف غالب شدند [illegible] سلطان علاءالدین رضی [illegible] تا که خبر رسید که
تاتار بد فعال باز یاغی شدند وعهد شکستند وولایت اهل اسلام را غارت کردند واهل
وعیال مسلمانان را اسیر کردند وهر آنچه لایق اهل اسلام نبود تاتار بد فعال در حق مسلمانان
باهل اسلام کردند چون این خبر بسلطان رسید واجب دید که مسلمانان را از شر
ظالم خلاص کند وارطغرل را حاضر کرد وخلعت پوشانید ودایم [illegible] وارد بر قلعه
کی شد وخود بسوی تاتار شد گویند که سلطان علاءالدین در راه [illegible] فایده
تاتار را پایمال فرمود وکرد وسلطان بدفع تاتار مشغول شد وارطغرل بفتح وحصر
وقت کافر جهد نمود باری تعالی لشکر اسلام را مظفر ومنصور کرد وقلعه را ازای
وولایت را چنانکه بایستی فرار کردند وغنیمتهای بی پایان حاصل کردند وارطغرل
بسوی سوگت روان شد وولایت سوگت را هم فتح کرد ودر سال [illegible] وهفتاد روز
ارطغرل غازی شمشیر زد وکافر را قتل کرد تا نقد بر بانی رسید فوت شد نود
سال بود وسلطان علاءالدین خبر وفات ارطغرل رسید بود وکرد بعثمان [illegible]
ارطغرل تبلیغ نوشت وتوغ ونقاره وشمشیر وخلعت فرستاد وعثمان را بتوقیر
مخصوص کرد

باب [illegible] در [illegible] الملوک

عثمانیه چون [illegible] ونقاره وخلعت رسید امیر عثمان [illegible] ونقاره را [illegible]
بادشاه زدند ومبارک باد گفتند [illegible] سنه [illegible] عثمان [illegible] آل عثمان
[illegible] امیر عثمان لشکر اسلام جمع کرد
[illegible] نقاره [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] فتح شد امیر عثمان بیلاجک را [illegible]
کردند کافران [illegible] بیلاجک فتح [illegible] رشید ودر سنه
[illegible] فتح کرد [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] بیلاجک را فتح کرد [illegible] قلعه [illegible] وکبیر حصار
در میان ماند [illegible] عثمان غازی فتح شد بعد [illegible]

دیگر شهرها فتح کرده در سال دوم برادرزنش فیروز بن [illegible] سال در دهلی میانه بود سلطان علاء الدین [illegible]
لودی به آنجا رسید و بدر الحکم عزم کرده بعد از آن [illegible] و سیزده روز پادشاه
شد و بعد از آن پیوسته کشتی [illegible] با [illegible] غازی شدند بعضی [illegible] را [illegible]
[illegible] و [illegible] حصار بودند که بعضی غازی [illegible] رسیده و [illegible] و [illegible]
شد روز دوشنبه سنه [illegible] و سبعمایه [illegible] سال با [illegible] کرد [illegible] بعد از [illegible]

نشستن [illegible] لودی بجای پدرش بجای پدرش بجند عزل شد

لودی [illegible] بجای پدرش [illegible] پادشاه شد [illegible] ظاهر کشتی و [illegible] کافر
پست شد [illegible] غازی [illegible] شد [illegible] اسلام [illegible] شدند [illegible] طرف
می رفتند و [illegible] و [illegible] آن [illegible] که [illegible] اسلام کسی نمی یافتند که [illegible]
و [illegible] روز [illegible] که [illegible] لودی [illegible] فتح کرد و بعد از [illegible]
[illegible] کرد [illegible] فتح کرده و [illegible] مسجد و [illegible] کرد [illegible]
و [illegible] طعام [illegible] املاک وقف کرده [illegible]
[illegible] وظیفه [illegible] کرده [illegible] اوقاف و عمارت [illegible] که [illegible]
[illegible] کنند و از [illegible] کسی [illegible] یافتند [illegible]
[illegible] کنند [illegible] لودی [illegible] الحال کنند [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] و [illegible] کرده و [illegible] شد [illegible]
[illegible] مال [illegible] و [illegible] شد [illegible]
[illegible] لودی [illegible] و [illegible]
روز [illegible] و [illegible] بود فضلا [illegible] و [illegible]
[illegible] کافر [illegible] بود [illegible] و [illegible] کرد
رسید [illegible] خاطر [illegible] روز
[illegible] نشسته [illegible] خاطر [illegible] که [illegible]
باید گذشتن و [illegible] قبول نکنند [illegible]
[illegible] الله [illegible] وقت باید شد [illegible] بود [illegible]

بدرگاه رسید. و اجازت خواسته و در آمد. هیچ پدر بخطر داشته بسیار
تعزیر کرده. سلیمان پاشا دخیل بو سان کرد. و گفته که اگر پادشاه بانیت باید. بو تا بیر
و غربت یک آن ذو لاد و ولاد را و الکلام و در پادشاه فرمان مدکن شاء الله بعنایت بیرون رفت
و بعد از آن در محمدی و بعد از منشاهی پدر آن مهم نیز چنانکه در خواستن
گفتگو کردن بایستی و خدمت کرده و فرستاده لوروحاه بیک غازی بیرون
سلیمان پاشا در روم ایلی بغزا و سلیمان پاشا قبحی حسین و سیاست و سخاوت
و خواستن و قرار شد و پدر گرفته اجازت و خود و سپاه دعا کرده
اکنون بعضی بیرون بادی غزا سه کذر یافت اول دعوت کی اگر قبول نکنند بحرب پیش
رود. سلیمان پاشا بازدید سپاه کرد و وقت ولوشاوله در رونا قلاقندو با ولی
تو کرده و مصاحبان او هم شاه شدند و عهد کردند که بیعت صحی دیوار
شدند و عزیمت بگذرگاه. و در یا کردند ولو جان زولایه کرده در کنار دریا
جایست که نام و نیز شد و درخانه رسید. اینجا کاو و آنجا کفار
آنجا جا گرفته و گشته و پوستش و داد کردند و ازیشان چون چند آورده
و باز آن و داد بعد از آن نشسته در پدر و وشته اند که حرق کنند. از آنجا بیرون لشکر
ماند. چون گذشته اند متوکلاً علی الله اول قلعه که در کنار گرفته و کافران
که در قلعه بوده گشته بعد از آن قلعه دیگر گرفته خبر بلاد رسید
کافر ملعون در غایت احتیاط بوده لشکر کرد. و در صحرای مغالقه
رسید. و خیمه زد. همان عهد سلیمان پاشا آن دو نقاره زد بعزم کسب خود
بسته و بیست نفر در آن قلعه در کنار گذاشته و بیست دیگر را همراه
و جنگ کرد. و در اول کافر لشکر فرستاد. سلیمان پاشا از یک طرف با یک و پنج کلیان
دست آشکرد. و نقاره زد. و صلوات محمد با آواز. و دو بار دیگر شد. بار
صلوات بیاورد. و لرزه بدو دیگر بیخ شد. باز صلوات بیاورد. و نقاره زد
و سوم بار دیگر شد. و صلوات و تیغ بیاورد. چون کفار ملاحظه نمودند از آواز صلوات
شنید. لشکر در شب تاریک و باران. که عجوزان بخت و هم شدند و گریخته اند چنانچه بود

که رخصت فهم و تنها . کذا شته و هر چه بکار را یابید . [illegible] والی رسید . [illegible] مال [illegible]

ماند . [illegible] بکلا مولوی بخش کرد . [illegible] باید فاسی باید کرد کلا .

[illegible] که [illegible] سکوت [illegible] ادا زاده [illegible] کرد . [illegible] کافر [illegible]

شکست شد و [illegible] اسلام قوت و شوکت یافت بهر طرف که [illegible] می کرد غالب می آمد

و والی کفار در [illegible] می کرد و [illegible] نماند . [illegible] می کرد [illegible]

می کردند [illegible] و [illegible] اسیر می کرد [illegible] . [illegible] کرد

و [illegible] و [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] والی [illegible] سلیمان [illegible] شد

و جایی که [illegible] شکست و [illegible] کرد و [illegible] شد جای

[illegible] موقوف [illegible] والی کفار [illegible] کرده گرفتند چنانکه [illegible] شد

و [illegible] لا اله الا الله می گفتند و جای [illegible] محمد رسول

الله می شنیدند بعد از [illegible] سلیمان [illegible] با کفار [illegible] کرده روزی [illegible] شکار کرده [illegible]

[illegible] سید [illegible] با کفار [illegible] و [illegible] . [illegible] افتاده

[illegible] سید [illegible] بیت [illegible] . [illegible] آمد [illegible]

و سلیمان [illegible] افتاد . و [illegible] و [illegible] کرده [illegible]

باید گذشت [illegible] غازی [illegible] بیک رسید [illegible] اعلا کشید و در

[illegible] فرمان [illegible] بیک غازی [illegible] فردوس [illegible] شصت و چهار سال عمر [illegible]

[illegible] . [illegible]

نشستن سلطان [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] چون [illegible] غازی [illegible] بلند [illegible] و [illegible]

[illegible] . [illegible] کرد [illegible] کرده باشد . [illegible] و کامل [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] کفار

و [illegible] و عالی همت و بسیار [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] یافته [illegible] . [illegible] افتاده . [illegible] . [illegible] ملازم

[illegible] جنس [illegible] چنانکه [illegible] جنس [illegible] و چند [illegible]

و [illegible] می بود البته [illegible] تو جواب [illegible] و [illegible] پیاده

[illegible] سخن و [illegible] کرده و از [illegible] مقصود [illegible]

و [illegible] بهر غزا [illegible] کرده [illegible] کرد [illegible]

و [illegible] غازی بهر غزا [illegible] کذشت [illegible] اطراف

[illegible] سلیمان [illegible] . [illegible] کرده [illegible] دو

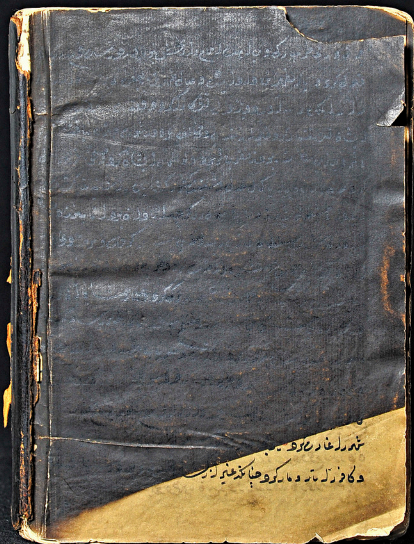
کرد امینی اول لشکر گفتند این غزا فرض کفایت است و دفع ضرر مسلمانان بر ما واجب. و جمعی
فرض عین است با پادشاه. دل است چون دین پرور و دادگستر بود غزا را
قبول نفرمود و عنان بسوی ظالمان کرد و در آن هنگام رسید و کافران را
که از انکوریه خواستند فتح کرد و مفسدان آن نواحی قتل کرد و بعضی اطاعت کردند و عهد
بستند و از آنجا باز بسلطان اوبوک رسید و فتح کرد باز به برسه رسید و بشد بر غزا
مشغول شده بود و لایت قرامان یاغی شد باز به غزا گذاشت و عنان عزیمت
بسوی قرامان کرد و امیر قرامان پیش آمد و هر دو لشکر بهم یا کرده رسیدند سلطان غازی
مدد خداوندگار غیور را برد و کار عالم از هیچ آفریده. یاری نخواسته و لشکر بر هم افتادند
و جنگ کردند نیزه ها پاره پاره شد و شمشیرها رخنه رخنه و سپرها ریز ریز گشت آدمی هیچ گوی آن
ریزه آن گوی باسمه در ایام پاییز مرجان و زنید و برگهای رنگ زرد آمیزند از لشکر قرامان و در سپ
و تاتار و ترکان چندان آدمی بر خاک افتادند و رایات نصرت یاری از باری طلبیدند منصور و مظفر
گشتند و از قرامانیان هر که از طعمه شمشیر رهید جنید امیر قرامان رخت و بنگاه را گذاشته نیم جان
و کینه بخیمه لشکر خداوندگار غازی سالما و غانما ظفر یافته بازگشتند چون به برسه رسیدند
باز بتدبیر غزا مشغول شدند و بروم ایلی گذشتند بهر طرف که شاه غازی نیت غزا کرد
توجه می‌کرد بیمن همت و خلوص عقیدت فتح و نصرت همراه می‌شد و قلعه‌ها و شهرها و ولایتها فتح
می‌شد از بهر آنکه عمل بجز یا قبول حضرت کبریاست بعد از آن شاه غازی بنو موده
در برسه بهر آخرت بنا می‌کرد نیم ... فرقانی است و یکی جامع است و یکی مدرسه بهر غربا
و قرار ایوان اطعمه از بابت ... و شیرینیها و ترشیها و هر طعام که از آن فو ... شد
دلیل‌ها دارند پاینده ... خیر نمود. خطیب و حفاظ را در مدرس و عید و طلبه را در ... نعیم
کرده است و هر روز ... قبه بنموده است و هر روز ... ها و فطره ... از قبه
گرده است و هر بار ایوار ... در آن قبه اسوده است
فتح کلام مجید و قرآن مجید با آن نازکی می‌خوانند و وجود ... و بز مشغول شد
چون ... آخر عمر ... آوردند باز بروم ایلی غزا

وبو کایه کار توجه کرده ملک ستند و کافران مغلوب زمین را فرستاده باری
طلب کردن از انقیاد ذلت کوس و ... و ... و ... جمع و اتفاق و ...
وقتی لشکر فرستاده بیشتر از صد هزار کافر جمع شدند و با نواحی ... پیش آمدند
و در لشکر ... رسیدند و جنگ کردند و فتح و ظفر از ذات ... دو روز آتش
مانند آتش زدند. مبالغه آدمی از ... و ... کشته و کالبد ... جهد کرده ... و ...
و ... شکسته ... آنچه غنایم ... رسید ... کافران ... لشکر ...
شکوه کشتی و ... اهل اسلام ... کردند ... غازی ... صحیفه
چند ... کرده ... دولت ... سلطان الغازی ... مکر کافر
محو شد. و ... کشته ... از جانب ... والی
و خیرات ... غازی ... آمد ... حادث ... کرده ... غازی ... شد
و خیرات ... غازی ... حادث ... کافر ملعون
که ... بیت ... تاریخ ... اذا جاء الفتح ضاع الفتح
پیش آمد. و ... سلطنت غازی
رسید. چون غازی ... نشستن سلطان الغازی بایزید بیک یلدرم بر سریر پدرش مراد بیک شد
بایزید بیک که از ... نشستن ... بتمام ... و اجداد
طاب الله ثراهما چون بایزید ... سریر ... علم ... و ...
دو ... پیش آورده ... و ... و ... رعایا ... رعیت ... و ...
شفقت ... غزا ... فضل ... توجه کردند ...
... علوم ... بیت ... ملک ...
از ... بود و بعضی ... ولایت ... و آوردند
... و ... قلعها ... فتح ... کردند ...
فتح کرده و بعد از آن ... قلعه ... فتح کرده
قسطنطنیه ... و ... فتح کرده ...
بعد ... رسیدند ... زمان ...
...

بودند منتظر امر عالی پادشاه فرمانبردار شدند چون از روی اخلاص و حسن عمل
بودند بعضی هرگز ترک خدمت نکردند و بعضی که رفته بودند جمیع با شاه زمین زدند
در خدمت رسیدند فی الحال عزم بولایت منتشا و تکه نمود و عنطالیه و دیگر شهرها
و قلعها که تعلق پادشاه داشت فتح کرد و بسوی کرمیان شد و قرا حصار و دیگر شهر
و بیک شهری و سید شهری را فتح کرد و علما و شهرها را کمال شرع و خطبه و سکه بنام
خود کرد و در زمان ایام سلطان احمد جلایر که از اولاد اویس شاه بود در بغداد
بودند و تخت شاهی سلطان احمد را تا رسید و قرا یوسف بن قرا محمد که امیر قرا
قیونلو بود از ترس تیمور لنگ ترک ملک خود کرد و بطرف شام رفته بودند سلطان مصر ایشان
را از غضب مصر فرمود قتل کنند
هر دو را گرفتار کرد و در حبس نهاد و بعد با ایشان
و در خدمت سلطان تیمور لنگ رسیدند و گفتند که پادشاه [illegible] و شرایط خدمتکاری
بجای آوردند سلطان احمد جلایر بغداد رفت و ما خدمت نمود بعد از آن
از جانب طلب بسوی وطن مألوف شد [illegible] از خدمت پادشاه جنگ فکر کرد
سلطان تیمور لنگ با زعم [illegible] از سلطان بایزید ایلدرم و اجناس
و غیرهم را در زمان [illegible] کرد و قرا یوسف قرا قیونلو مقدار [illegible]
با خدمت پادشاه بسته شرایط [illegible] بجای آورد آن خداوندگار
تحریک کرد و بسوی ارزنجان رفت و ارزنجان را محاصره کرد و فتح کرد
یوسف قرا قیونلو را دوست داشت روز قرا یوسف [illegible] کرد
ارزنجان [illegible] کرد و قلعه ارزنجان
اتفاق کردند و امیر طهرتن [illegible] بود از خداوندگار خواستند چون

شدرلغادرکره ...

دکافرزل ماتر ومارکوحیاتکذغنیلزر





بر دو میکند و مهر دو را دو روز و ماه سوی منور گشت لابد هم افلاک بتهی باخود میاورده اند و گرد هفت فلک
سیارات مختلف گشت هر یکی بطرفی میاورده اگر ده که دو برج فلک بهم اند چون مبالغه وقتی مقابلی خانها
... دزاده مانده شوند و کنند بدان مقابلت و محاذات را نظرات گویند مثلا چون کوکبی
در مقابله برجی باشد که کوکبی دیگر در مقابله آن برج باشد این دو کوکب در سدس فلک برجی باشد نظر تسدیس
خوانند مثلا گویند افلاک را با عطا و نظر تسدیس گشت و نظر تسدیس را نظر سعد خوانند زیرا که در وقت
سعادت یافته اند واگر میان دو کوکب ربع فلک بود باشد آنرا تربیع گویند و آنرا نظر نحس خوانند زیرا که در
وقت نحوست یافته اند واگر ثلث فلک باشد نظر تثلیث خوانند واگر میان مقابل افتد مثلا نیمه فلک باشد
آنرا نظر مقابله خوانند هم بود باشد اگر هر دو در یک برج جمع شوند آن کوکب را محترق خوانند و لفظ
احتراق عطارد است که با افلاک در یک برج اند واگر افلاک و ماه در یک برج باشند اجتماع
خوانند پس هر یکی را از این ستارگان هفتگانه طبع و خاصیت نهاده اند مثلا زحل را نحس بزرگ گویند و خداوند
اقلیم اول گشت و مرتبه پیران و دهقانان و مهتران و لشکریان یونان قدیم باشد و هر دو سال و نیم برجی قطع کند
چنانک همه برجها را که آن را سی سال قطع میکند غیر رجعت زیرا همه ستارگان متحیره که رجعت هست و فلک
ایشان را وقت است که باز میگردد و باز بسکون مقام کرده شوند و آنرا وقت مشتری را سعد اکبر نامند
خداوند اقلیم دوم گشت و مرتبه انبیا و علما و حکما و اشراف و وزرا و ماه بزرگ گشت و هر یک سال برجی
قطع میکند و مریخ نحس کوچک گشت و خداوند اقلیم سوم گشت و مرتبه و متعلق لشکر و اهل سلاح و اهل جنگ و
جدل و قوه ... افتاب نیز اعظم خوانند پادشاه فلک گشت خداوند اقلیم چهارم است تعلق پادشاهان
وقت و ماه و ماه بزرگ و سلطنت و مملکت و جهان گیری و امرا و سرداران ... ماه برجی قطع میکند



